

خدا حا د

1944

با عقل گشتم همسفر یک کوچه راه از بیکسی
شد ریشه ریشه دامنم از خار استدلالها

اوم شری گنیشای نمه

اوم بود تاج سر هر ورق — اوم بود اعظم اسمای حق

اوم بود شمع شبستان ما — اوم بود روشنی جان ما

اوم اصل سیاه و سفید بود — اوم بود زبده هر چار بید

اوم مرا رهبر اعلی بود — حاصل او نور تجلی بود

اوم که از روز تجلی نوید — اوم کند ظلمت شب را سفید

اوم که آمد پر نو اندر صفات — معجز بخشت آ ز دریای ذات

اوم که آن رهبر دین بود — همچو الف حرف نخستین بود

اوم که آن [illegible] بود

اسم که آن عین مسمی بود حاصل او جمله اسما بود

اسم وی هر دوست ظرف بدیست بر همه اسمای صفاتی که هست

اسم که آن اصل حیات آمده است قطرهٔ از قلزم ذات آمده است

اعظم اسمای خداوند ماست هادی کل رهبر و رهنمااست

هر که ازین شغل نماید امید ختم کند هر نفسی چار بید

هر که باین اسم مقید شود ذاکر و مذکور و ذکر خود بود

خود اثیر و خود همه پر کاتش او ثابت وی پر نور چو آکاشش او

باز که پر کی صفت اسم هست معنی آن محو کن جسم هست

هر که ازین اسم بخواند سبق بگذر و از جمله اسمای حق

هر که بمشغولی این شاد شد از دو جهان بنده آزاد شد

خواندن این حرف بسی مشکل است عاجز ازان حرف زبان دل است

کثرت این شغل چو کرد و تمام معنی این حرف بماند مدام

کار نخست شغل اسم آمده است
ثبت دوم قسم آنکه زبانی بود
قسم سوم آنچه بدل میرود
ذرهٔ اعمال دل ای خوشخصال
باش نشسته تو بزانو چهار
بسته نما همدگر این دست و پا
دور کن از خویش شر و شور نوم
آن زن دانا که رسیده بنور
گفت یقین چونکه بعمر تمام
هر که یکی حرف نماید حساب
ما بیقین کاتب فرخنده ایم
از قلم باد که بر لوح آب

نزد برهمن که سه قسم آمده است
یا بفغان یا بنهانی بود
صاحب دل قدر ز دل بشنود
به بود از طاعت هفتاد سال
دیدهٔ خود بر سر بینی گذار
هیچ حرکت مکن ای خودنما
هر نفسی شغل نما ذکر اوم
پدر منی ساکن پرمان پور
عمر یکی حرف نخواندم مدام
طی کند از جمله حروف کتاب
حرف الف راست نویسنده ایم
ابجد ما تازه شود در حساب

دمبدم ای عاشق

دم بدم این مشق جنون میکنیم مغز خود از پوست برون میکنیم

مهره زن ششینه بی کینه ام بهر رخ یار چو آیینه ام

از پی این شغل طلب ای نگار دیده پر از خواب و دل هوشیار

خواب کن و خواب کن و خواب کن خواب بود معنی لفظ سوپن

معنی شو خود بود اندر کلام معنی پن یافتن است ای غلام

یافتن خود که بود وقت خواب خواب بود بهر شما فتح باب

پیران در انوقت جوانی خرد محو کند در بغل خود برد

شایهٔ آنجا سوی آنجا رود جوی صفا جانب دریا رود

چار بود بهر تو اقسام خواب قسم اول گفته شد ای کامیاب

قسم دوم آنکه ضروری بود قسم سوم غفلت و دوری بود

چارم آن چشم گشاده بود لیک شوی دوست نهاده بود

هر که ز حق صاحب جان آمده جمله که محتاج به پیران آمده

پیران که بر صورت این عالمست هست رکهیشر که باو همدم است

هشتم ان فکر برهم میکند
گشت بر و قسم عیان اتما
روز و شب بلدور کند افتاب
لیک برهمن که نماید شمار
جبش کن ان نفس براندیش را
صاف کن اندیشه ارض و سما
سایهٔ حق مایهٔ ارض و سما
هرکه مشغولی اتما بود
از دم پران دل تهور روشن شده
پران که ان نور ستر شید بود
پران و اپان باز سمان اشت ابد
باد اپان جانب مقعد رود
طرفه که او ویان بزمانح تو شد

ومیدم این ذکر برهم میکند
ان یکی خورشید و دیگر پران ما
روشن پران کس نتوان حساب
شش صد و بیست یک آمد هزار
دور کن از پیش مش رییس را
پاک شود شعلهٔ برم آتما
گشت بر و قسم عیان اتما
او بشب و روز لبسند ابود
گلخن دنیا همه گلشن شده
جمله ان هیچ و شته بود
باز اودان و ویان امد است
باد سمان سوی گلو جود رود
همچو تنبیهی که بباغ تو شد

پران که آن شابهٔ انما بود — با همه و بی همه هر جا بود

پران بود رهبر و رهنما — پران بود جای همه و بود ما

پران بود اصل سیاه و سفید — پران بود مطلب هر چار بید

شر و شمن زار گلستان حیات — روشنی شمع شبستان مات

پران که آن عین حیات امرات — عین حیات پران بذات امرات

پران جدا گشته ز برم آتما — لیک جدا نیست ازان و ایما

پران بود شمس سمای بدن — پران بود روشنی جان و تن

عاجزی و زاری ما ای جوان — کش نه برو جانب حق پیران

آه برو راه بشوی سما — آه بود راهبر هر دعا

باد بدن هر که مسخر کناد — جمله کمالات میسر کناد

باد بدن وه حس و حرکات حیات — باد بود زند و برهمن بذات

گفت لتشت باد که آن بیخلاف — حلقه زده مار صفت گرد ناف

گر شوی بالا رود آن پران — ور شوی پایین رود اپان

گر رعجہ این وم لنم ور روو شوز
باوی کشمیر کہ بی بی للی
ہمچو روح فلک آمد نقلین
ہف لسر وولس وپیش ای ہمام
اگہ ہیچ جملہ این راہ ووا و
پران نہ ان مغز تیغ ازلی ایست
پران لہ اویا والہی کند
شوہم و ہمشو وم پران ای صنم
پران چو منصور انا الحق زند
ہر کہ ورین شغل نحووتن رتز
پران چو سیلاب روان برق
باز ہمان لحظہ بطلق رووو
ہر نفسی ہست ممات و حیات
حولی ما ضیق نفس میکناد

ورنہ بتر ہست زار دوغ و گوز
گفت وہ وو دو بود این راہ ولے
میبشمرم پیش تو این نازنین
سرہ شد بین عدو شد تمام
رہگذر پران شوی بینی نہاد
بشنع آن چشمہ نورانی است
ہر نفسی دعوی شاہی کند
معنی ہمسر چہ بود او منم
کیست جز از حق کہ وم از حق زنگ
او شت شو و شو بکہ ارچن کند
مبر کشد از جملہ رگہای تن
باز ور آید کہ مقابد شود
ہر نفسی پر شود این کائنات
طوطی جان بند قفس میکناد

لہر شارد

گفت مرت و امرت نوای فقیر — پران حق است و نشود حق امیر

پران اگر بند نجندی ای حسود — پیش اچا نام بماون چه شود

کار بدن جمله بود زور پران — انکه برو تو بود لبیت آن

جنبش نفس انکه بفرموده است — مصلحت کار وران دیده است

هر که نه او لایق این کار بود — بهروی دین شد شکند زبود

از ره پران هر که نماید سلوک — جلوه کند در نظرش زهمه توک

از سبب گرفت این مرد حاق — کهنه شود جامه مرد وزنان

ز آمدن و رفتن دم و مبدم — هستی هستی میشود از وی بهم

از نفس جمله و جوشش و ظهور — هم زملاک کند این دم عبور

میرود این دم زهمه جاندار — خفته و بیدار که بی اختیار

کار جهان جمله فراموش کن — سوی دم خویش همی گوش کن

چند کنی جنبش نفس تا بچند — رشته آن هست بدرم تو بند

و مبادم این دم ز دم جان بود — این دم جان از دم جانان بود

دور شو ای راهزن ناپسند — گردن این طوطی گویا مبند

گر تو کنی بحث گرفتن بمن
واقف این رمز نه ای عزیز
طرفه که از قول حکیمان هند
هر که ازین راه گزد روان
از همه جاندار زیستی بی شمار
از نفس جمله وحوش وطیور
خفته و بیدار برابر درین
از حجر و از شجر و آتش و جان
معنی سوهم چه بود ای صنم
از چمن و از سمن و لاله زار
در همه ذرات جهان سر او
بلبل و قمری ز ان در نوا
هم چمن هم سمن هم به خار

گیر ولیکن بره خویشتن
حل نشود این مشکل تو پیش پیر
جز اجابت ره نشود منند
گمره و سرگشته شود در جهان
میرود این نغمه بی اختیار
میشنوند این دم بهشت مرور
پشه و فیل است و پلنگ تخمین
هر نفسی سوهم و همسو روان
او منم و من ویم و او منم
میرود این نغمه بی اختیار
ناطق و حامد نبود غیر او
هم بدل و هم بزبان در ثنا
غیر نمسکار مکن هیچ کار

ا ا
[illegible]
[illegible] مرزا

گر تو ازین شغل دمی میزنی — در وطن خود قدمی میزنی

هم بدرون هم به برون میکشی — هر نفسی در خوشی و ناخوشی

گردن خود بسته بزنار کن — رشته زنار ازین تار کن

نیست که این تار گسسته شود — همچو رسن کهنه و خسته شود

هر که کند تنگ کشش این کمند — زود رسد بر سر عیشش زبند

فکر زن و مال نوای بوالهوس — کنده جان تو شده هر نفس

کنده زنجیر بانفاس تو — حیف زدست تو شده پاس تو

پورک و ریحان همه وسواس تست — راحت تو این که در پاس تست

چیست عالم آنچه دو اکاهش ویران — هر شه بی هست سبز و گیان

نیست بجز آنکه صوابی بود — باکه بدست تو کتابی بود

عیش شروب عیش مدام آمدست — چنگ و نی و ساقی و جام آمدست

می برد هر لحظه ترا خواب عیش — نیست دران جمله اسباب عیش

شاهد و شمع است و سرود و نگار — گلشن و گلزار همیشه بهار

شاهد و شمع است و می ارغوان   نغمهٔ نی و مطرب شیرین زبان

بربط و طنبور و دف و دلربا   نالهٔ سرنا و صدائی درا

راست بعشاق مرتب شده   کوچک زنگوله مرتب شده

حوری و نوری شده و شنگ زنان   هر طرفی رقص پری پیکران

نیز و رقاصی آمده هر شمار   رحمت باران ز در شاهوار

چتر جواهر بسر مغفر وشش   مطرب و ساقی همه زربفت پوش

خود بخود این ساز نوازان شده   طرفه نه ساز زنده برقص آمده

گلشن و گلزار ز هوا مشک بیز   شاخ و شکوفه درم و سیم ریز

داد صبا باز پیام بهار   بهر گل و لاله سلام بهار

بهتر ما گفت باصحاب خویش   باد بهار است ز روش میفروش

باد بهار از چه بگلشن کند   نیز همان در چمن تن گشاد

تیغ زر و با سپر زرفشان   در عمل آمده سیارگان

مژده نوروز بگلشن رسید   لشکر گل در چمن آمد پدید

×

هر نفسی هست ترا حال نو / روز نو و ماه نو و سال نو

در چمن ما نبود این نگار / نیم خزان است همیشه بهار

ساقی جان جام بپایان دهد / گه عسل و شیر و گهی می دهد

مطرب شادی بهم صف زده / گروه عروسان چمن دف زده

حور و پری رقص کنان در چمن / نوبت زند بر سر و دستار من

در چمن ما گل خودرو بود / بی دهن و کام سخنگو بود

باغ مرا از گل خندان ببین / از رخ هر گل رخ جانان ببین

دم مده آهسته درین کار شو / بلبل این گلشن و گلزار شو

دولت دنیا همگی محنت است / قرب جدا کانه محبت دولت است

عیش سروب این بود ای رازدان / رو ز من سوی وطن شو روان

از وطن خویش نداری خبر / حیف ازین قصه ترا کرد گر

اسم رها کن سوی موسوم شو / علم رها کن سوی معلوم رو

حرف شکر حلوتر از زبان | شیر بگیرد و شکم از اشم نان

می نچشیدست کس از سیم و بار | ذوق نشنیدست کس از زوال فا

بگذر از این مسئله آزاد باش | باد ربا گروه شوی باد هش

دوش مرا گفت | جوانی نکو

از لب نوشیت | سخنگو تو

گفتمش این موج سخن ای حکیم | خاست ز دریای کلام قدیم

چون سخن عشق بدل در رسید | این سخن از آن سخن آمد پدید

وقت سخن می شود ای ذو فنون | از سخن جان سخن تن برون

مغز سخن مایه جان بود | قشر سخن از پی حیوان بود

قشر سخن هست برای دواب | جهد کن و مغز سخن را بیاب

در سخن از وصف بزرگان دین | هست لبی نسخه علم الیقین

محرم این راز نه جان من | میکنم از بهر تو کوته سخن

بی جهد از سکینه

می جهد از سینهٔ تو ای جوانمرد زاد — هر نفسی رقص کنان گرد باد
با لب تو باد چو بازی کند — فارسی و ترکی و تازی کند
از دهن فاخته کوکو کناد — وز لب قمری همه هوهو کناد
از دهن گاو شتر اسپ و خر — میکند این باد صدائی دگر
مطلع هر حرف زبانی بود — مظهر هر لفظ بیانی بود
باد رساند گوشش تا مدام — باد برد از دل تو درد و غم
باد که در لفظ بگردد اسیر — باد نگنجد بحروف ای فقیر
باد رساند گوشش تا نفس — نغمه خوش همچو صدائی جرس
باد چو در حرف سیاه و سفید — گرد تنزل شده این چار دید
بید کلامیست ز بیرم اتحا — نیست درو فتح و ضم باد تا
هر که کند شغل به پرتو مدام — بید حقیقت شود صبح و شام
گفت رهمن اینکه بود نام او — رگهد و جحر و سام و اتهربید خوان
حضرت سعدی — شری مهادو ماما بارد

پیش مهادیو شبی در نهفت — پاروتی سر بزمین سود و گفت

مژده از غیب برای حبیب — هر نفسی طرفه صدائی غریب

گوش شده جمله مسامات تن — هوش مرا میبرد این نغمه زن

گفت چگونه بود ای نگار — گفت که در باغ بود آبشار

یا بود این نغمه طنبورها — یا بود این ناله زنبورها

نی بجنبش باز و نی با جهان — مثل ندارد چه نمایم بیان

گفت مهادیو کای جان من — این بود از کار [illegible]

این بود آن زمزمه سرمدی — راهبر منتهی و مبتدی

منبع هر ناله و آوازها — منبع هر نغمه و هر سازها

۱ هر که درین راه نگاهی رود — خواجه شود گرچه غلامی بود

۲ گوش کن این لفظ [illegible] — شنید و شنید است کلام خدا

۳ گوش دل از گوش بدن [illegible] — تا که پی شنید تو ما و اشود

از مهادیو [illegible]

منفوذ

از مها اکاشں بر آید صدا — خالی و بر بر بود از تن جدا
شبد که خاموش گر دو دمی — از مها اکاشش بر آید همی
شبد کلامیت لطیف و قدیم — هست مرکب ز الف واو میم
شبد کلامیت عجیب بیمثال — هست ورو فتح و ضم الکمال
باز اشبد اکه اقبال آوری — مثل ندارد چه مثال آوری
گرچه اشبد آمده از شبد راست — طرفه که این حرف ز تحریف خاست
هست اشبد آنکه قریب شود — آن الف و میم مرکب شود
بر سر آن فتح و ضم جار بود — گاه سیاک گاه مشدد بود
شبد و اشبد برود از آن اثر — جو شنش این خم صف آن [illegible]
شبد که پیوسته برد هوش تو — لیک بتمثیل بود هشت و دو
بچه گنجشک که نا رسته پر — چن چن او میشنوی ای پسر
اول آن چن چن و ثانی چو چین — ثالث آن همچو جرس [illegible]
نوع چهارم چو نفد شد بدر — نغمه تا قوس رسد و رنجگر

بجلی اور بادل قرار دیا [illegible] (۱) مشلی آور زچرنا = وقت سماعت اسکے بدن کے بال کھڑے ہوجاتے ہیں
(۲) مشلل اور مکرر آور زچرنا — جس سے بدن من کا بلی اور ایک عجب قسم کی سستی پیدا ہوتی ہے — (۳) [illegible] جرس — جس سے عشق اور محبت کا جوش دل میں پیدا ہوتا ہے (۴) [illegible] — مثل [illegible] کے سرگھو [illegible]

هم ان شورش آب روان

پنځم ان طرفه صدا لی بوؤ

شپږم ان ښت صدا لی عظیم

باز نشنو از هر اکبر خبر

قسم اول گوش کن ای اینچ

قسم دوم مستمعش همه ساز

عب چنین مرشد هنر دوستان

در جهان حق بوند بیمال

گنج جمالي نه ندید است کس

جان آدم از پی آن افر بر

هست عبادت نوم دور

معرفت حق هند راه پیش

معرفت نفس شود راهبر

هفتم ان همچو نغاره بدان

بر صفت رعد ندائی بوؤ

بر صفت برق بوؤ مستقیم

هست ازین قسم دو قسم دگر

هست چو باربرن باران سخت

همچو صدائی نه وهد کوه باز

چون لبنشت تاج سر جوکیان

بهر شناسائی گنج جمال

کردلی ویرن آن صد هوش

تا شود از جمله عبادت پدید

معرفت حق بوؤ ای حق شناس

تا نبود معرفت نفس خویش

بهر شناسائی گنج گهر

الله بس شد بود

هر که شناسد بدن و جان خود / زود رسد بر سر درمان خود

پیکر انسان که مرتب شده / پنج مهابوت مرکب شده

هرچه بود در بدنت سخت تر / میدهد از عنصر خاکت خبر

هرچه روان جوهر آبست آن / میدهد از باد تو جنبش نشان

باز ز گرمی چو بدن فاش شد / منفذ تن جمله اکاش شد

منفذ

خانه باشوب چو گردد تمام / خیل ملایک کند آنجا مقام

باز تو با نور سرشته شود / جمله قوای تو فرشته بود

هست فرشته چو رود سوی جان / ورنه بود دیو لعین بیگمان

پر بود از شهد و شکرمان تو / دیو و فرشته است بانبان تو

گرچه بدن مهره آب و گل است / معرفت رشته جان مشکل است

چون نفس خویش نمودی عیان / مرغ نفس هست از و در زبان

گر نه بدی مرغ نفس در قفس / راه نبردی بسوی جان هیچکس

گفت لسنت راهبر جویان / مرشد دانای علوم نهان

هر که بفهمد حقیقت ز جان / خوردن زهر است مر او را روان

این همه را نور زرخ برهم دان — گشت چنین در او چه پیدا بیان

اول از آن در لطف پاک حبیب — جلوه کند ز رحمت باران عجیب

ماهمه جانور آبی ایم — در روش آب چو مرغ ابهیم

ماهمه بر صفت ماهیان — بیخبر از شرب زلال عیان

هر طرفی تشنه لبان میدویم — آب بجوئیم و در آب اندریم

تا نبود مهر زچشم نو دور — لی نشود اندر لطف آن بحر نور

چونکه در ایجاد جهان شد فتوح — از ظهار اکاشش برون گشت روح

باز از آن روح برون گشت باد — در و بید ریح شعو با جماد

چون زرخ پرلی بنماید لقا — خاک شود همچو نمک محو آب

آب شود بر سر آتش رها — آتش شود زنده بباد فنا

باد که از روح بیاید بجا — میشود این هر دو هم محو وا

هست هر گنج دخول و خروج — این بود آن گنج که آرد عروج

طرفه چو اکاش مجسم شود — جام و صراحی و دی و خم شود

بار چو اکاس [illegible]

باز جو آگاهش با گاهش رفت
صورت پرویز ازو فاش رفت

چون بنشست گفت کای راز جهان
مر ز مرا آب چو نمودم بلند

اسم کلان باز از ان تشنه جات
بیار بزرگست ازان اسم ذات

حرف ز بیحرف نمودار شد
رنگ ز بیرنگ نمودار شد

اسم اعظم صاحب ترکش بود
حرف اول معنی آن کن بود

جنبش ترکن پرده بم بتو
از سه صفت باز نمایم بتو

در لطافت جمله هویدا بود
هر سه صفت بیش تو پیدا بود

ست و رج و تم که وید بر نور
تابع این هر سه صفت هر چه هست

هر سه صفت هست سه جسم ترا
این همه ایجاد و بقا و فنا

موکل این هر سه صفت ای عزیز
برهم و بشن باز مهیشور نیز

خدمت ایجاد چو برهما نمود
خدمت ابقا به بشن واگذود

خدمت افنا به مهیشور داد
تا و در این جمله رشیا بیاد

هر چه به بینی بجهان ای امین
آمدن و ماندن و رفتن ببین

روز و شب این هر سه صفت با منست
هر سه کن از هر سه صفت روشنست

جوگی ما چون در اسرار سفت
قیمت اکماش لبته قسم گفت

بهوت و من و چت و بودای ناهراز — معنی این هر سه کنم اشکار

آن چی در روز همو وار لست — واندگری شب تار لست

شوم ان هم شب و هم بروز — در همه جا بر همه عالم و روز

هست جدا کاهش این قدم — نیست که او راک شود ای حکیم

عاجز ازان و بره نمنان لست — عاجزی ورک توے اورک لست

پرم بود صاحب اختیار — جیو بود تابع آن بهر کار

پرم که وانای کل آید برات — جیو بود جزوی ازان در صفات

جزوی ازان جزو بهوت انهاست — پیش و خیشم تو چو فانی سمات

این بود آن راه عبور و مرور — این بود آن جان و جوش و ظهور

جیو که با پرم ندیم امد است — که نزو برهمن که قدیم امد است

جیو که با پرم جدا نیست آن — پرتو خورشید ز خورشید وان

سایه آن پرم که جیو ایماست — اینهٔ روی شهنشاه باست

سایهٔ آن سایه بهوت امدا — اینهٔ نور رخ جان شد است

قبح اینه چو اجسام شد — کار شتر انجام بانجام شد

تمت الکاشی

هست اگرش تر از و برو — چشم کشا چند روی هر فرو

از غم او خسته چو آیینه شد — بهر شه چشم تو سه آیینه شد

گر طلبی رؤیت جو انما — در ره او شاز شر خویش پا

گر تو درین راه روی ای رفیق — هشت شود ساز همین شش طریق

اول آن حبس نفس در درون — دوم آن ضبط حواس برون

سوم آن پاک صنوبر نماست — صورت محبوب رخ رهنماست

چهارم آن ضبط تصور بود — تا ز تصور دل تو پر بود

پنجم آن هست یقین تمام — ششم آن محو شدن والسلام

کسب نظر ساز کن ای رازوان — خرمن دل پر شود از تخم آن

دانه جان نازک و روشن بود — خورد تر از دانه ارزن بود

ارض و سما بام و در خانها — پر بود از کوکب و در دانها

هر که ببیند در دریای جان — زنده جاوید شود بی گمان

در شب تاریک ببین رنجها — روشن و تابنده زر در صفا

رز بلی ارشاد طلب اجتناب — مرشد دانای علوم کتاب

خیز زمین سفر دل بکن
از ره جان سیر منازل بکن

در دو رها کن بسوی صاف شو — صاف رها کن بسوی قاف شو

قاف که او نوک الوک آمده — گر تو از بهر سلوک آمده

راست رو و از دل تو راه تو — هست تو هم در قدم راه تو

مرکب این راه بود پران باد — پران بود بهر تو باد مراد

این بدن تو چو غباری بود — بر سر این باد سواری بود

هست درین راه نگهبان بسی — تا که ازین ره نرود هر کسی

خاصه امیری که بر از کبر و کین — راهزن و دشمن دنیا و دین

بشنو عقدها ظهورات برهم — دور کن از خویش خیالات وهم

برهم شود با دل تو رو برو — اینست علامات ظهورات او

مبتدی چونکه گذر آورد — سوی دل خویش گذر آورد

بر دل سالک چو حضور آورد — گوهر گم نور ظهور آورد

اول از آن در نظر سالکان — جلوه کند نور زنبق نهان

اول از آن گوهر تاریک ها — از سر مو نازک و باریک ها

گاه تصور کند دل رسید

گاه تصور کند آن سینه ریش / همچو گهر شیشه هوائی به پیش
گاه تصور کند او مثل دود / گاه شود روشنی خور نمود
گاه کند پرتو آتش ظهور / گاه چو گرمی که شب داد و نور
گاه چو بادی که وزنده بود / گاه چو برقی که جهنده بود
گاه به بیند چو بلور آب صاف / گاه شود پرتو در شفاف
۱ این همه را نور رح برهم دوان / گشت چنین از او نهایت عیان
۳ نور لیکن هر طرفی بخلاف / در نظرت همچو بلور آب صاف
۲ بعد ریاضت بیتی جو گیان / روشنی نور لیکن شد عیان
روشن و رخشنده چو دریای در / حوضهٔ تن هست از آن آب پر
خار و خس از پیش نظر دور کن / دیدهٔ خود روشن از آن نور کن
روی لیکن گر نکشاید نقاب / پس بریاضت بشود فتح یاب
خانهٔ تن نه در باد آمدست / بهر چراغ تو فنا و ادامت
بسته کن این نه در باد ای رفیق / از او نهایت تو بخوان این طریق
هر دو در اسفل تن ای هما / بسته کن از پاشنه هر دو پا
دار بدو گوش دو انگشت نر / گیر بینا به دو راه نظر

بر سر بینی تو بشبلی گذار / خنصر و بنصر بلب خویش وار

طرفه درین شغل که حیرانی است / بستن این در خطر جانی است

بهر چنین شغل مرو لی نشیب / از پی این مرشد دانا طلب

چون گذشت گفتگاهی رانجبار / هر زمراقب چو نمودم بلغار

در نظرم گشت زرنگ دود و دوزر / ابر سپیدی که گرد روز گردروز

ماه منور که هزاران هزار / مشتری و زهره بسی بی شمار

هر طرفی کوه و بیابان و دشت / روشن از ان نور چو خورشید گشت

معنی این چونکه دلم وا نمود / روشنی نور بهاء دین بود

این بود آن نور چراغ هنر / روشنی دیده اهل بصر

گردن خود هم بسکار کن / از رگ جان رشته زنار کن

داغ جبین از سر خود وا نما / چشم سوم دیده بدل برگشا

طوق تن از گردن خود واگذار / غسل کن از رود گنگ بی کنار

چشمهٔ پر نور ترا روبرو / چند روی بهر نشان کو بکو

گرغشی موی کج از دیده رود / از رخ خود ریش رشتی چه شود

این بود آن نور چراغ هنر / روشنی دیده اهل بصر

[illegible]

شو همه و همه شو چه نیاز است و ناز — او منم و من ویم ای عشق باز

عاشق و معشوق بهم روبرو — نقشی میکند این گفتگو

نوش کن این باده شور و گداز — گوش کن این نغمه ناز و نیاز

روز الست این همه بشنیده — حسن تماشای رخش دیده

حیف که از دل بر آن نوش شد — وعده آن روز فراموش شد

خیر نماسیح منو بیقرار — پر شد جهان پر بود از حسن یار

برهمه بود و همه پنهان و پر — برهم بود قلزم دریای در

برهم بود بحر زلال قدیم — عشق در و هست چو در یتیم

برهم چو روغن بود اندر لبن — برهم بود همچو نمک در جمیع

برهم که آن هست پی در جهان — هیچ گمان نیست گمان تر از آن

خورد و تر از جمله خورد و صغیر — جمله بزرگ و چو صغیر و کبیر

برهم بجا یا رتن بر ریا بود — پنج حس این جوی هویدا بود

خمسه حواس تو از بحر جان — سوی تو چون جوی جواهر روان

پنج عناصر همه گرداب اوست — پردن نگار نقش چو بر آب اوست

هر که از آن چشمه بشوید بدن　　پاک شود از اثر ما و من

پیش بیا چند روی دور دور　　پس به یقین برهم بدان عین نور

نور به سه قسم عیان آمده　　نور خور و آتش و ویران آمده

هست همی در نظر عارفان　　جلوه کنان روشنی نور چراغ

هم به درون هم به برون ای فتور　　برهم بود جمله چو دریای نور

شوی درون پی من ثمر فرو　　غنچه دل در چمن سینه جو

در دل تو طرفه که جائی بود　　قدر بزرگیت فضائی بود

بر در آن شعله نور جمال　　بر صفت شمع صنوبر مثال

این بود آن نور لطیف اجتبی　　از همه خوبترت لبتی خوبتر

آن پورشی که نظر نام اوست　　جمله آفاق که در کام اوست

ناظر و منظور زهم دور نیست　　نیست که مستغرق و منظور نیست

ناظر و منظور که آنجای نیست　　گلشن جاوید تماشای نیست

روشنی نور رخ آنجا　　پر بود عالم ارض و سما

تا که در آن نور تجلی در شود

هر که در آن نور یقین در شود
همچو مه و مهر منور شود

هست بسی پرده نور اعیان
هر نفسی شد ره سالکان

هر که چنین داند از راه دور
میکند از پرده نوری عبور

ور ترقی او شود از عین ذات
ور بعین باز نگر و صفات

معنی نکته این بود ای حق شناس
خواه تو حولی شود خواهی سپاس

بهر سوال ارجن نیکو نهاد
پیش شری کرشن بپا ایستاد

سر زمین شود و نمسکار کرد
جبه از آن خاک پر انوار کرد

گفت که ای هیچ نداریم زیست
معنی پر برهم ای پر برهم چیست

گفت که پر برهم یگانه بود
بی پدر و مادر و خانه بود

رنگ ندارد چه نمایم برنگ
جای ندارد چه فرنگ و زرنگ

باز اپر برهم زرنگ شکل نیست
آن نمنم ای ارجن صورت بریست

گر نبود دیده معنی ترا
صورت من باز تصور نما

88

مشتریان هر مراقب برند | صورت مرشد بنظر آورند
هرچه خوری هرچه بپوشی تمام | هرچه دهی هرچه بپوشی مدام
نیز عبادات و ریاضات خویش | جمله بمن بهر من ای خسته ریش
تا که ترا از همه سو روی من | جلوه کند ای مه دلجوی من
صورت خود ساز فنا ای امین | صورت من در همه صورت ببین
صورت من ساز رها بعد ازین | صورت خود در نظر خود ببین
رنگ رها کن شوی بیرنگ شو | صاف چو آیینهٔ بی زنگ شو
در دو صفا چونکه بهم یار گشت | در چمن این سرو گل و خار گشت
چند بگویم که ترا فهم نیست | در دو صفا غیر زرخ بر هم نیست
بگذر ازین هر دو سوی اصل آن | هجر رها کرده بجو وصل آن
بگذر ازین نقش جهت و چار سو | روی ترا نیست ترا رو برو
گفت کای مرشد مشکل گشا | مشکل این نکته بمن حل نما
دیدهٔ من بر رخ من غیب باز | چیست درین مصلحت کارساز
حیرت ازین نکته کند سر بر آر | بر رخ خود نیست کسی را خبر

گفت ای نزار

گفت ازین نکته چنین جستجو | در دو جهان نیست کسی غیر او

دیدن آفاق چو دستور کرد | روی تو از چشم تو دستور کرد

بگذر ازین صورت معنی گزین | در نظر خود نظر خود ببین

گر تو ببینی رخ زیبای خویش | طوق صفت صدق بپی جای خویش

گر تو ببینی رخ خود بی حجاب | خنده زنی بر گهر آفتاب

محو صفات مردم تشبیه اند | محو بذات مردم تنزیه اند

هوش فراموش هوس داده اند | نور رها کرده بظلمت درند

هر که مساوی نظر انداخته | او بی خویش جدا ساخته

صاف که در قید هیچ اعداد است | آب که در صورت هیچ اعداد است

درد که از صاف نمودار شد | صاف که از درد پدیدار شد

صاف بی آنگری صاف صاف | اندکی درد در دو بخلاف

گر تو کنی دید حقیقت ثبات | صورت او هست همه کاینات

از همه اکانش برون تر شده | در همه پامال فرو تر شده

هست همی هر هست هست او | بر سر هر دست بود دست او

تشبیه او هست که ده جهان | این همه ده قاف بود اسپهان

جبهه او این فلک بیچاره است — دستها پیش و دست همه او راست

جمله این گوش همه گوش اوست — از و هین جمله همه نوش اوست

آنکه درون دل تو حاضر است — در ره چشم تو بهمان ناظر است

آنکه کند از لب تو گفتگو — می شنود از ره گوش تو او

خود مزه و خود مزه گیر جان — لامس و ملموس بتو لیک آن

سامع و بیننده و بوینده اوست — ناطق و جوینده و گوینده اوست

هر که چنین دید پرستندگان — راست شنید لطف چو شان

هر که چنین دید پرستش نمود — گوی ز میدان حقیقت ربود

چیست پرستیدن او ای امین — در همه جا حاضر و ناظر ببین

در ره او روغن و شکر مسوز — چشم دل از نور رخ او فروز

روغن و شکر به فقیران بده — دام چنین از پی جانان بنه

هر که یک لحظه کند ویرا یاد — طرفه که صد کار کند بخت داد

هر که یک لحظه کند فکر او — یا بهمه روز کند ذکر او

درجه اشتمبه جگ یا بزار — ملک شود باز نگردد قرار

دو لکه دان برطرفی

دیو که آن هر طرفی روی اوست — برهم و پشمش مظهر بروی اوست

سایر و دایر بلا بس عقول — در همه احکام فروع و اصول

قادر افنا و بقا او بود — قابل بوجا و ثنا او بود

گر چنین دیو تو پوجا کنی — پیش مهادیو ولیشن جا کنی

نور خدا رحمت باران شود — باغ و زراعت ثمرستان شود

قوت و قوت بدن این زمان گشت — مایهٔ الفاظ بود جان گشت

چون گذشت گفت کاو استاد دین — گفت مهادیو همین را همچنین

مرشد ما کرد چو ارشاد ما — مثل مرا کرد همه کیمیا

تیرگی نفس ما دور کرد — ظلمت ما جملگی نور کرد

باز پرسید بدو کای امیر — گفت که ای مرشد و دانا و دبیر

گر چنین دیو پرستش رواست — باز پرستیدن صورت چراست

چون گذشت گفت که ای ارجمند — بیخبر آن دور ز معنی شدند

چون گذشت گفت که جیو آتما — آنکه جدا نیست ز برهم آتما

صاف شود سینه ساده بیچ — دیدن آن دیدن بحر یقین

بی بهره ز ونک فقیران هشیار ‏ ‏ دیده شود حق بحق ای هوشیار

رحمت او ضامن امید شد ‏ ‏ دیدن خورشید بخورشید شد

ذرات نزاکار رها و بهست ‏ ‏ چونکه او از همه روشنتر است

غفلت ما پردهٔ دیدار شد ‏ ‏ پردهٔ ما غایت اظهار شد

در مجند از خوف پرستار باز ‏ ‏ گفت که ای مرشد دانای راز

دیدن پرکاهش شروب است و نور ‏ ‏ هر دو پیدا است چه نزدیک و دور

گاه چرا در نظر عارفان ‏ ‏ مخفی و مستور شود در زمان

گفت که ای سالک هوشیار سر ‏ ‏ از سر این گفت و شنو در گذر

معرفت عقل چو کامل شود ‏ ‏ خود بخود این مشکل تو حل شود

هیبت من چشم گشا گوش دار ‏ ‏ بر هم دو قسم آمده اندر شمار

آن یکی با صورت و بی صورت است ‏ ‏ و آن دگری ثابت و بی صورت است

ثابت و بی شکل چو اکاس او است ‏ ‏ آینهٔ پرتو پرکارش او است

بر هم همان نور و همان آفتاب ‏ ‏ معنی آن هر شته یکی در حساب

روشنی شمس حقیقت طلب ‏ ‏ چشم گشا جانب خورشید شب

سالک الله دور

کُح للزا ویرہ خوٗد کُح مستاز ‏ کور شوٗ و ویرہ شمس مجاز

ورزہ جان ابھمہ سُستی مَن ‏ مشتری و زہرہ پرستی مَن

نحول مرا گوشش نو آمدگران ‏ معنی این از او بنیکیب بجوان

گفت مرا مرشد نا ویرہ دین ‏ گر تو بہ بینی شوی بینی بہ بین

گعمت ای ناظر نفش بروٗن ‏ از تو برون نیست برون و درون

کُح لطر ابنہ ول بجوٗی ‏ تا بوٗد آن ناظر و دل روبرو

ناظر و منظور زہم دوٗر نیست ‏ بینی بہ شکل تو منظور نیست

رہم ہرو قسم عیان آمد است ‏ صورت و بیصورت ازو ف آمد است

کوزہ اگر مختلف است در نظر ‏ آب ہمہ کوزہ بوٗد یک ہمور

جسم لبنی باشد و انجا بنی ‏ کوزہ لبنی باشد و دریابی

گرچہ لبنی ہست سوال و جواب ‏ جسم چو کوزہ بوٗد اکاشتی آب

چوٗن بہ جت اکاش بوٗد آبہر ‏ ہم ہو بروٗن ہم بہ بروٗن ای بشر

کوزہ اگر نقل مکان آورد ‏ نیست کہ اکاش بجا بی رود

کوزه اگر پاره و خسته شود   نیست نه کاهش شکسته شود

همچنین احوال ز آنها ببین   ضایع و بیجا نشود ای امین

روشنی علم بود علم جان   فرق با کاهش بهوت این بدان

فرق من آن کاهش بهوت جوان   آن یکی دانا و دگر ناتوان

کی رود از فرق نو این دما   یک تصرف کند از تن جدا

وقت که شیر زرین   برزم رو نمود

گفت یار جن که   بزن تیغ زود

دید چو ارجن بسوی رزمگاه   گفت همه خویش من اندر سپاه

بر که زنم خنجر و تیر و تبر   از که کنم خرقه هستی بدر

گفت کرشن این بدن و پاو سر   جمله بود و هم تو ای بیخبر

صورت و معنی ز میان دور کن   دیده خود روشن از آن نور کن

هیکل اگر فانی و خسته شود   روح نمیرد نه شکسته شود

گر به چوب مرور آوری   هر چه خود جمله به دور آوری

همه بو کتاب جوانش ترا   راهزن و راه شناس ترا

[illegible]

جوگ بود انکه برو نیک را
دره جوگ بر که بود مستقیم
چیست سنیاس انکه کند ترک کل
گفت باوا نانک هندوستان ع
خواهش دنیا کشد از دل برون
خوردن و دیدن چو ضرورت نمود
آتش مایا نه پرستیده
دو لی گرم این بود ای مرتشی
گر نه ز دل وسوسه برون بری
نیست که عریانی تن آوری
لفظ گوثانی چه بود ای هما
نام این گو بود انور ورق
حاک صفت فرش قدم میشود
در تشریح

هر دو یکی واند وسازد رها
عین برهم میشود او ای حکیم
زود رود ز رهبر این شد وکیل
در صفت ترک کل ای دوستان
چیست ز عریانی ای روح درون
از تن خود خرقه کشیدن چه شود
آتش سرگین چه پسندیده
لته فرو برده ز متعادی کشتی
چیست ازین مالش خاکستری
بلکه ز جان و تن خود بلدری
معنی ان هست این خدا
باز که ثانی بود ان نام حق
و مبادم ز ز خویش عدم می شود
دل میفرماید

نعت لنشت ول   نه بحز نام نیت

صورت آن   صورت اجنام نیت

دل که پرکاشی آسی زجی اجوان   گشته جدا لیک جدا نیست آن

دلکه بجود هیچ ندارد وجود   لیک نماید بجود آن ور شهود

نطق ندارد همه بسیار گوشت   پای ندارد همه بسیار پوست

هر قدی عام و دیگر رود   هر نفسه رنگ دگرگون برو

دل محل رحمت یزدانی است   چشمه نیوفر نورانی است

دل که ازان صورت انسان زند   سیر درونی و برونی کند

هر نظر تو قلمونی کنار   وصف دگر طلب و خالی کند

وصف یکی در طلب جان بود   وصف دگر در طلب نان بود

دلکه بود عضو رئیس بدن   عرض کنم میشنو ای اهل فن

دلکه بود آینه اتما   هست درا کاهش بصورت جدا

در همه جا بر همه چون حی محیط   واسع و پر نور چو دریا بسیط

ماه هیں دار میشوں فوه

ماه من وار مشتون بود ‌ ‌ ‌ زدل از آن دل مشتون بود

موضع آن هست بتدریج روا ‌ ‌ ‌ در وسط سینه صنوبر مثال

یافت چو آن نور ز روزن بروز ‌ ‌ ‌ شد ز خجالت همگی سرنگون

چون لسوی راست زن او بود ‌ ‌ ‌ گردن خود را بسوی چپ نمود

داد مرا دوش حریفی پیام ‌ ‌ ‌ در وسط سینه بچه دل مدام

گفتمش ای بانو مرا خانه نیست ‌ ‌ ‌ این دل من چون دل تو تاب نیست

آن دل تو تخم تدرو بود ‌ ‌ ‌ این دل من بحر منور بود

این دل تو جمله خزان است و خار ‌ ‌ ‌ این دل من هست همیشه بهار

نیست دل ای ظرف سینه نهان ‌ ‌ ‌ ناف و دماغست محل دل بدان

نیست همین ظرف دل اعضا نهان ‌ ‌ ‌ بلکه لیسی جا بود الجال جهان

حجره دل مسکن یار این است ‌ ‌ ‌ در دل نیلوفر تو کاین است

دل سوی او راست هنولی کند ‌ ‌ ‌ هر نفسی تو قلمونی کند

راه مجید از جوگ رسید این — صورت دل چون بود ای راه بین

جوگ الغرض بود کای ذاکر ما — هست در آگاهیش بصورت جدا

صورت دل در بدن ادراک دان — هست جوهش تو عیان و نهان

صورت دل هست حرکت بباد — صورت دل سوختن از نار باد

رقص آلت بر فراز زمین — همچو بود صورت دل ای امین

چون دل آید بکف برنگ آمده — صورت آن سختی سنگ آمده

باز گفت کای راجمند — نیست جز دل راهبر ارجمند

شاز جدا از همه کار جهان — هر نفسی در ره حق کن عیان

انزل کامل که عمل و عادت — بلکه همین عین بر هم آنها ثبت

خواهش او گرچه به ندرت بود — هر چه کند قوت قدرت کند

هم برون هم به برون بدن — دل منصرف شود ای اهل فن

خورد تر از دانه جو تما — هست درون و نتو رهنما

خورد تر از ورنه ز رزم بود — با همه دل روزن سوزن بود

دانه دل هست جو در هنا

دانهٔ دل هست چو در دانها　　هست لیکن گنج بویرا نهان

دیدهٔ دل این بود ای راهبر　　این بود آن مجمع نور البصر

دیدهٔ خود بر سر آن دیده نه　　تا کشد بر زوال تو گره

بر سر سوزن چو نهالی نشان　　شاخ کند چیره زنز و جهان

روزن سوزن چو ترا وا شود　　گلشن جاوید تماشا شود

این بود آن روزن راه سلوک　　ازره خورشید شوی بر همه لوک

روزن سوزن که از آن برق زر　　کرد تجلی بدل تو چو خور

واقف این روزن سوزن نهٔ　　طالب این دانه ارزن نهٔ

چونکه در عقل بجان شیفته اند　　دانهٔ جان دیدهٔ دل گفته اند

دیدهٔ دل این بود ای راهبر　　این بود آن مجمع نور البصر

دانهٔ جان و ره دل تو شد مقیم　　روشن و تابنده چو در یتیم

رخت خرد برکه باتما سپرد　　گوی زمیدان حقیقت به برد

حاضر آن از همه روبی ابود　　ناظر آن ناظر مولی ابود

قلب و سر و عقل و جهی نفس و روح　　جمله بود نام دل ای بر فتوح

قلب که گر زنده بود ای نگار — گاه شود باد گهی شود نار

شهرت آن نغمه شد پی راز — کس نشناسد بجز از عارفان

عقل که دانا بود انبیا بود — اصل خود از فرع شناسا بود

از پی آن گشت خفی نام او — کس نرسیده است بانجام او

نفس که بت شکن آمده است — هر نفسی بر صفت دیگر است

روح چو خورشید که تابنده است — زنده هم و زنده نما بنده است

دل که گهی باده گهی جام شد — از صفت مختلف این نام شد

پس به یقین شمس تو شد اتحاد — راه نما بنده هر دو سرا

هر که کند مشعل باین آفتاب — از رخ فردوس کشاید نقاب

ذره خورشید چو گیری شوق — رقص کند بیش نظر بر همه نوک

بگذر ازین شمس مجازی امین — دیده کشا شمس حقیقت ببین

نور رها کرده ز آتش مستور — چشم خود از نور رخ خود فروز

گرچه همه نوک ز رعنا بود — بنگرد آن یوسف زیبا بود

چون زلیخا رنگ

چون رخ پرلی بگشاید نقاب　　خاک شود همچو نمک محو آب

آب شود باز ور آتش ربا　　آتش شود زنده بباد فنا

باد شود محو در اکاش نیز　　در مهاآکاش فرو الحریز

جمله فنا در مهاپرلی اوست　　غیر مهاآکاش که از وی اوست

مبتدا و منتهای تو اکاش شد　　هرچه نهان بود همه فاش شد

هرچه ببینی همه بالا و لیست　　عالم اجسام ز آکاش لیست

باز که آکاش شود غرق آب　　باز شود محو بدریا حباب

میشود وهم نشود ای غلام　　غیبت چرا آکاش که ماند بدام

فکر با تمام رسد الغریز　　لیک بود عین همه فکر نیز

دیدن آنها همه نابودنی است　　ظرفه که آن عین همه دیدنی است

راجه از جوک بپرسید راست　　نام اگر نیست چه این نامهاست

گفت مرورت نبود آن شود　　از پی فهمیدن مقصود نیست

معنی شکلیست که آن عاریست　　حرکت دل از پی بسیاریست

گفت مهاپرلیه کامل عیار　　جوگ نشست مرشد دانای کار

هر که نفهمید حقیقت ز جان
هر که شناسد بیقین جان خویش
سایهٔ جان مایهٔ انفاس نیست
فکر کسی کن که هوا بی و هر
هر نفسی ساز ستایش روان
جمله وسواس فراموش کن
باز چو نرگس همه تن دیده باش
هر که رود بیخبر از جان خویش
از ره جان جانب جانان باره
روز و شب از اصل جو آگاه شن
گر به رهم روی ای فقیر
در ره خورد و جدا اش چیز
جمله کی هست براه کلان
در ره یار روی میر شاه

خوردن زهر است تو را زان
زود رسد بر سر و ریان خویش
پایه بر بالای تو در پایین نیست
ذکر کسی کن که جوابی و هر
باش سراپای چو سوسن زبان
همچو صدف جمله تن گوش کن
سه بهر نظر پاک شنیده باش
ره ببر و جانب جانان خویش
آن نه و در آرزو نه آن کو نه است
صرف نفس همی پیشه کن
هست و در ره خورد و کلان یاد گیر
ذاکر و مذکور و ذکر الیز
ذاکر و مذکور و ذکر الجوان
در طلب او قدمی تیز شو

جوجو دلدار

چند چو دیوانه روی کو بکو — راه کدام است و کجا بازگو

نیک نظر این تو ره جان خویش — چون نگری جانب جانان خویش

ذره پر برهم و دوئی کار نیست — ذاکر و مذکور بجز یار نیست

از نشه پرستش نیز خبر دار شو — خواب مکن لحظهٔ بیدار شو

هم بدرون هم به برون پیش نیست — غیر نشه کس نیست کسی خویش نیست

غیر نشه آنما نبود در جهان — تن نبود جان نبود جان جان

هست نشه چشم تو منشه علم الیقین — نیست کسی غیر تو ای راه بین

~~چون [illegible]~~ ز چهره گوش — چشم تو مهر و جمال آمد است

راست ببین چشم ترا نور نیست — هم نظر و ناظر و منظور کیست

آنکه بود مردمک مردمک — زیر زمین باشد فوق فلک

دیدن آفاق ز خورشید ماست — دیدن خورشید ز نور خداست

روشنی نور رخ انبیا — پر بود این گوشه ارض و سما

هر که دران نور یقین در شود — همچو مه و مهر منور شود

از در دل ما جرم جانجان | هست لیسی پردهٔ نورانیان
بگذر ازین پرده نور و سرور | تا که ترا روی نماید حضور
حاضر جان از همه اولی بود | ناظر او ناظر معنی بود
معرفت جان تو برهان تست | پس بیقین جان تو جانان تست
هست همی طالب وهم و غرور | پرتو خورشید ز خورشید دور
تا نکنی جانب پرتو گذر | بر رخ خورشید نیفتد نظر
نیز به نزدیک فقیران هند | دیده بشو و رب برت ای هوشمند
راست چه هندو مسلمان بود | دیدهٔ جان دیدن جانان بود
نیست که جانان بود از جان جدا | نیست که گندم بود از نان جدا
غیر و سوا نیست جدا ای فقیر | این بود آن آن بود این یاد گیر
نیست بجز معرفت نفس راه | هست برین توهم و همسو گواه
دوئی گر هست عیان و نهان | دوئی گشته اشارت به پران
پارچهٔ نور سرشت است ایران | پاره نصیب است ایران

[illegible]

[illegible]

گفت بخور زان بدارو زنگ
میگذرد از رهٔ باریک و تنگ

پران کند صاف درون و برون
پران بود جانب جان رهنمون

پران کند در همه رگها گذر
از تن هر موی کند سر بدر

پران بود شاه سلاح جان
میگذرد از همه رگهای جان

پران که نقطه بخشش بود
گلشن صحن چمن دین بود

هر نقطه سرخ صد در آورد
جمله کشاف تو در آورد

چه زنی راه خوردی ورلیتی
لنه کرباسن درون میکشی

خوردن کرباس خطر آورد
سینه خراشد و روده

دوتی گرم است هوا داری تو
پاک کند جمله اعضای تو

طرق تن اندرون جان در آورد
غسل کن زرد و گلست نگار

جان بزرگ گشت همه آنها
زر نم هی پرشده ارض و سما

طرفه درختی همه شاخ و نبات
رشته زهر چشمه آب حیات

هر که بفهمید حقیقت زجان — خوردن زهر است خور ازان

هر که شناسد بیقین جان خویش — زود رسد بر سر و ریان خویش

سایهٔ جان مایهٔ انفاس گشت — پایه مه بالای تو ور پایین گشت

فکر گیتی کن که هوایی دهر — ذکر گیتی کن که جوابی دهر

هر نفسی ساز ستایش روان — باش سراپای چو سوسن زبان

جمله وسواس فراموش کن — همچو صدف جمله بدن گوش کن

باز چو نرگس همه تن دیده باش — بهر نظر پاک پسندیده باش

گر که روی بیخبر از جان خویش — ره نبری جانب جانان خویش

ازره جان جانب جانان رهست — آن نه دراز است نه آن کوته است

روز و شب از اصل خود آگاه باش — صرف نفس بی‌همه پیشه کن

گر بره بر هم روی ای فقیر — هست دوره خورد و کلان یاد گیر

دوره خورد است جدا این چنین — ذاکر و مذکور و ذکر المبین

جمله همی هست بره کلان — ذاکر و مذکور و ذکر ایجان

گر زره یار روی بیر سان — در طلب او قدمی تیز ران

جدو جهد ...

چند از چو دیوانه روی تو بتو
راه کدام است و کجا باز تو

لیک نزانی تو ره جان خویش
چون گذری جانب جانان خویش

دره پر بر هم دوئی کار نیست
زانکه دو مد دور بجز یار نیست

زرشته پرش نیز جز دوری شو
خواب مکن لحظهٔ بیدار شو

هم برون هم برون پیش نیست
غیر شته کس نیست کسی خویش نیست

غیر شته آنها نبود در جهان
تن بود و جان بود و جان جان

هست شته چشم تو شته علم الیقین
نیست کسی غیر تو ای راه بین

~~[illegible]~~ گرچه ره گوش
چشم تو بهر وصال آمد است

راست بین چشم ترا نور نیست
هم ناظر و ناظر و منظور کیست

آنکه بود مردمک مردمک
زیر زمین باشد فوق فلک

دیدن آفاق ز خورشید ماست
دیدن خورشید ز نور خدا است

روشنی نور بیچ انبیا
پر بود این گوشه ارض و سما

برکه دران نور یقین در نشود
همچو مه و مهر منور شود

از وجود ما جرم جانجان — هست نیستی پرده نورانیان
بود ازین پرده نور و سرور — تا که ترا روی نماید حضور
حاضر جان از همه اولی بود — ناظر او ناظر معنی بود
معرفت جان تو برهان تست — پس به یقین جان تو جانان تست
هست همی طالب وهم و غرور — پرتو خورشید ز خورشید دور
تا نکنی جانب پرتو نظر — بر رخ خورشید نیفتد نظر
نیز به نزدیک فقیران هند — دیده شود رب برت ای هوشمند
راست چه هندو مسلمان بود — دیده جان دیدن جانان بود
نیست که جانان بود از جان جدا — نیست که گندم بود از نان جدا
غیر و سوا نیست جدا ای فقیر — این بود آن آن بود این یاد گیر
نیست بجز معرفت نفس راه — هست درین تو هم و همسو گواه
دولتی گرم است عیان و نهان — دولتی گرم اشارت به پران
پاره چه نور سرشت ابرانی — پاره لطیف ابرانی

[illegible]

گفت بخر زان بزار و و زنگ — میگذرد و از زره باریک و تنگ

بران کند جاف درون ورون — بهلن بود جانب جان رهنمون

پردن کند در همه رگها گذر — وز تن هار موی کند سر بدر

پران بود شانه سلاح جان — میگذرد از همه رگهای جان

پردن که نقلیه تخشیق بود — گلشن صحن چمن دین بود

هر نقشی سرخ صدور آورد — جمله کثافات تو دور آورد

چه زنی راه خورد ای مرکتی — لته کرایش درون میکشی

خوردن کرایش خطر آورد — سینه خراشد و روده ورد

دوتی گرم است مواد های تو — پاک کند جمله اعضای تو

طرق تن لدگرون جان دآورد — غسل کن از رو و گلکشت نیاز

جان نزد گرسنه پیها اتما — زر ثمر هس پر شده ارض و سما

طرفه درختی همه شاخ و نبات — رشته زهر چشمه حیات

ز او ز نگهت نوید

هر طرفی ~~سایهٔ~~ شاخ میبد — هر ورقی دفتر هر جا بید

شاخ وی از جمله فلک برده سر — بیخ وی از روی زمین زیر تر

شاخ و ثمر هر دو چو ور دو نور — روشن و تابنده چو شمس و قمر

شاخ و ورق جمله چو میوه شده — بهر لطافت همه شیوه شده

۲ مرغ زرین لبکه کرو رو کرور — گشت چو پروانه وران شمع زر

۳ بر سر شاخ نموده مقام — جمله بمشغولی حیث را مرام

۴ نغمهٔ طنبور و نی و ارغنون — رابط و دف میشود ازوی برون

۵ مرغ زرین هر طرفی صد هزار — همچو ملخ کرده سفر در قطار

هر شجری سایهٔ شاخ ابید — هر ورقی نسخهٔ هر جا بید

میشود از شاخ و ثمر استماع — جمله مقامات سرود و سماع

هر دو جهان در نظر هوشیار — پر بود از میوهٔ آن شاخسار

میوهٔ آن شجر

میوهٔ آن شیوهٔ آبحیات — خوردن آن نیست برون از نجات

میوهٔ آن هر نفسی در نگو — بیرو و از عارف و دیا زو

هر نفسی تازه بهار آورد — هر نفسی سیب و انار آورد

گلشن جان در چمن دل ببین — نور بهارش همه باطن ببین

طرفه بهاری همه گلهای نور — بوی خوشش و شادی عیش و سرور

چند پرستی سحر صرصری — این بود از بهر پرستش گری

چیز برهمن چه کنی اختیار — این بود آن شاخ همیشه بهار

بی بر و بر لطف ز الفش شوم — بهر ثمر سوی درخت قدوم

نحس درختی همه پر خار خار — میوهٔ آن تلخ تر از زهر مار

خاربن از هیچ بر آور تمام — تا ز بر آن گلشن عالی مقام

طرفه که پیروز — همه جنبان

جمع شده از — بی تحقیق آن

زنقطار

پس به نقش پیش پر جانب شدند
سر به بسیار فرو برده اند

باز بگفتند کای رهنما
چیست بگو معرفت اتحاد

ما که ندانیم سرا پای او
هست بدرون یا به برون جای او

شد آگاه چو این گوش کرد
از حقیقت جان جان خاموش کرد

با دل خود گفت کاین مرد پیر
واقف جان کی شوند این قوم دو

گفت کای قوم زبان بست
این سخن نیست همه جان است

در رجوع ره ما رو ولی گر رود
لایق ره روم جز ابلی بود

در نظر قوم چنین چنان
غیر نبود نیست عیان با بیان

این بون از ماه مهش آمده است
ماه معنی از پی این آمد است

قطره بیک ابر که از راه دل
میرود اندر رحم در راه دل

پرورش از غیب چون میرسد
ما که از آن قطره شود آن چند

با همه انواع لطافات خوش
باز شود وقت ولادت بدوش

محرفتی جه ور آوده

مرغ قوت تن چه پرور آورد — بل همگی نحو قصور آورد

مرغ قوت جان طرف ای سینه ریش — زود رستی جانب جانان خویش

زآمدن و رفتن دم دیده‌ام — هیس هیس میشود از وی هم

در لغش جمله وحوش و طیور — جمله ملائک کنند التجا عبور

میرود این دم زهمه جانور — خفته و بیدار گر بی اختیار

کار جهان جمله فراموش کن — سوی دم خویش همی گوش کن

این دو دم آن ذکر لطیف دوام — رام کنه خود بخود این را مدام

هندت حق — فافهم لعارفین

لبیک یا حق — اهمه پلیا رشتی

طی م رنگ امیزی بجو ز صبح و شام — خیز بدیت آر شراب مدام

باده جم گشته لیکن بیدل — در لطفه شربتی زآب زلال

نوش کن از این باده تو دیده‌ام — نیست از این باده بجز بیش و کم

چشم خود از دیدن کثرت بپوش — دیده‌ام آن باده وحدت بنوش

روشن از دن بادهٔ دل و جان شجه　　گرنت حلاوت همه نیکیان شجه

گر سخن رانت زمن مثنوی　　در طلل صوری است طلل معنوی

وقت سحرگاه چو گردد پدید　　بسکه شود جلوهٔ آن طلل پدید

طینت خجهٔ بسته کند دیده‌شو　　خسته کند دیدهٔ بادیده‌شو

روز نجهٔ زیر حجاب لطف　　شمس کند تفرقه اندر لصبر

شام و صباح طلعت جه منطبع　　از رهٔ جان در طلب عالی لقب

تا نخوان واژه آنجا پدید　　نیست که بتوان نجهٔ ای فرید

هست بیتدیان این خبر　　ورنه شب تار نجه چوب و شتر

این کتاب ادوم تا چهر رسید

۲۶ جه ۱۹۵۲ ع بدرجب ۱۱ ماه پچم

اسد

۶۲۳

در باین من یورت جگر که دیوبای او لحمی نراین است و اباهیت جگر
که دیوبای او بهار و در باختماح رود رالی است بت جگری دیگر
که بدون از شش جگر است اشته دل نام دل نیوفری هشت برگ است
که بدرازی ده انگشت او و ملکه لحمی سر بپایین کرده همین نام دیوتاه
بود نام شکنی همراه گرفته سرو سماح لحمی ماشه حاجیت روش او و
منبع است همین هشت برگ سفید
در جگر ملکه
گره های هم بر سر بپهر
روز است بلکه
عقرار اند



اوم سری گنشایه نمه

نروض خلق

اجپا گایتری خلاص کننده جو گیشوران است یعنی یک کیول نشکلپ دہمہ

عبارت از لصور است شمار ایشان از گاہان صعود و نزول میشود شمار نفس

که همین اجابت جیواتما در شب و روز بیست و یک هزار و ششصد بار میشمارند

شش نفس برون است شصت بر دل یک گهری شصت گهری شب و روز بهمین طریق

شمار است و برآمدن نفس را لفظ برون می آید (هم) میگوید لفظ

درعین میرود (سو) بهمین منتر همسو جیواتما مدام مشغول است مولاداد چکر

که بر گوهستان که مقعد نام داله و صوادهشتان چکر بر لنگ نهان است

منی پورک چکر بر ناف و اناهت چکر بر دل و ششده چکر بر حلقوم و اگیا چکر

بین ابرو

مابین دو ابرو جیو آتما ہمیں نشستن چکر میرسد پرم آتما از الالیش این چکر

منزہ وپاک است ـ مولادہر چکر اول چہار رگ دالہ و چہار حرف و

سوادہشٹہان چکر دوم نشستن شش رگ دالہ و شش حرف منی پورک چکر سوم دہ رگ دالہ و دہ حرف

اناہت چکر چہارم دوازدہ رگ دالہ دوازدہ حرف ولشدہ چکر پنجم شانزدہ رگ دالہ

شانزدہ حرف اگیا چکر ششم دو رگ دالہ دو حرف جیو آتما لنگل تمو محیط

این نشستن چکر است و پرم آتما اور انسکار مستقیم ہمیں نشستن دیوتای مولادہر چکر

نشستن صد لعش نام او تکلیف مستقیم برہما دیوتای سوادہشٹہان چکر است نشستن نور لفس

نام او است لچھمی بیوی دیوتای منی پورک چکر است نشستن نور لفس نام او است رودر

دیوتای اناہت چکر است نشستن نور لفس نام او است دیوتای ولشدہ چکر است نور لفس جیو آتما

نام او پرم دیوتای اگیا چکر نور لفس نام او در میان دل نیوفر ہزار

چکر است ہزار رگ دالہ نور رنگ برق دالہ پرم آتما نور و نور رنگ است

نور لفس نام او است ہزار و نشستن لفس است و نور در میان دل نیوفر

برہم نور چکر ہزار رگ دالہ نور رنگ برق دالہ نور و نور پرم آتما است

یعنی بنیای کل منزه و مبرا از همه چیز دور از همه برگزیده و نمود بر یا یعنی از چهار رو نشستها
که جا لرز دست بین و سو شفت و نیز باشاه لیکن چنین حروف بمجه مهاکالی شکت
شکت و نمیده رمل بمه همه ماترای گایتری همتو ستو هم جیو آتما یا پرم آتما ست ساخته
بنام نمان گوروه نام پرم آتما که در جاف اجپا نماز و بغار مستیم و در جهان نیوفری
لینده جنبش سا تروه که برنگ ماه اشتر دی با همه آشتری شکت جوری حروف
امرت مے برنگ بلور با سا تروه ماترکا - ماترکای اول [symbol] اکار برنگ دیگر زر ماه
ماترکای دوم [symbol] اکار برنگ سرخ ماترکای سوم [symbol] یکار برنگ ماه تمام
ماترکای چهارم [symbol] ایکار برنگ مرمه مشک و نافه ماترکای پنجم [symbol] برنگ پنجم دس گل نیوفر
ماترکای ششم [symbol] ویکار برنگ سرخ ماترکای هفتم [symbol] ریکار برنگ آفتاب سرخ
ماترکای هشتم [symbol] برنگ طود آتش کشیده ماترکای نهم [symbol] لیکار برنگ برف
ماترکای دهم [symbol] لیکار برنگ مروارید ماترکای یازدهم [symbol] یی کار برنگ انار
ماترکای دوازدهم [symbol] ای کار برنگ هرتال ماترکای سیزدهم [symbol] اوکار برنگ ساجه سفید
ماترکای چهاردهم [symbol] اوکار برنگ ماه زرد ماترکای پانزدهم [symbol] ام کار برنگ آفتاب وسط روز
ماترکای شانزدهم [symbol] اه کار برنگ سرخ و سفید لشسنه بنام نمان اشتر دیع یم الدها برف

اجپا ... رقم

احیاناً نیاز و نثار میکنیم که خاک است بجای قشقه ام هیمه که آکاش است

بجای گلها یم که باد است بجای دوف رم که آتش است

بجای چراغ که آب است بجای نیویدا میکنم مجیط کل است بجای ستلارنم

در مابین من جدک حکم و امانت حکم من نام و تیغ جنبه دل با عقل که

شش است برگ معمورتیت برگی که هیچ او هزاری ده است ادوم لیحه

در مابین برگ تله ویش رنگ سفید است و گفته من نام

بالای آن نشینه ذوق و رم و حس میکنند برگ دوم که اطرف آگنی کونج

که مابین مشرق و جنوب رنگ سرخ است و گفته من براد می نشینند

میکنند برگ سوم که رنگ سیاه طرف جنوب است و گفته بالای او نشینند

خشم و کین مرگله برگ چهارم رنگ سبز طرف نیرت کونج که مابین جنوب و مغرب است

و گفته بالای آن نشیند ممتا لجیه محبت زن و فرزند و حرص

برگ پنجم که رنگ گل تتیل است بجهی میگن که طرف مغرب است و گفته بالای او

خوشوقت و نشاط میشود برگ ششم طرف وایو کونه که مابین مغرب و شمال

وقتکه برزان می‌نشینه ذوق لصدلعه وادون وکشتن پیدا میکنه برگ مقیم برمی‌آرزو

طرف شمال وقتکه بالوی آن می‌نشینه ذوق شهوت وخنده می‌کند

برگ ششم که طرف الشمال نوع رنگ زرد وسعد است وقتکه بالا زدمی نشینه

گیاه وکتان وکربا وکرم پیدا میکنه وقتکه برچیده بچه‌ها بخی هم نگر شید

باد وبلغم دکرمی بهم میرسانند است ودرمیان دل نیلوفری صواد وشمال جگر سبز

که بر نف طلا است برمهاد دوتا بچه گاهنبر است منش نقور بر مجا چهار میرو

چهار است داده ودرچهار دوشت چهار جز است کتاب ویره ودوم الهه مالا

یعنی بالدی حاف شوم مندل وچهارم ادمن برو با ششش مارگا—

مارگای اول ک بکار رنگ سرخ مارگای دوم ک بکار رنگ سبز دور

مارگای چهارم ک بکار رنگ دود مارگای پنجم ک بکار رنگ سیاه

مارگای هم ک بکار رنگ سرخ مارگای ششم ک بکار رنگ ارد

وحدت کل مخلوقات لسنه است بنام نمان برمهاد دیع ششش نقورها است

نقاره وبناد مستقیم — لم دعو سرخ باشد — است — ودرمیان دل چوده و جگر

چهار رنگ سرخ مهاتیش دتوع بچه ولیا سکت چهو با تکار مراد بر موشی نقور

درچهار دوشت چهار جز

در چهار دست چهار جز گرفته سلیمان به کجنی انداخته جه میکند و دوم کچک

میلیان تر فیهای میبرند سوم تیر زنین چهارم ماسی لدوی برش با چهار بار ترکا

مارکای اول ۵ وکار رنگ صندل مارکهای دوم ۳۴ شکار رنگ علم تر ف

مارکهای سوم ۲۵ شیشه کار رنگ سرخ مارکهای چهارم ۴۱ شکار رنگ ماه کام

و هیچ چهار ریدی سیصد و اجی تمام تمامی فکنش نیاز و شمار میکنیم

لم و غیره شرح صدر — در ما بین الناخن و بر همه کیفیت

در میان همین کاله رُوف رنگی رنگ هانس صل خنقار راغ

ادم چشم کاو شاخ و مار و گردن طاوس دم هما بچه چهار بسمان نگاه دارد

یکی قرار بوالله میکرب دست در میان دل الناخن دو رنگ رنگ قرش کاده

پرم الس د ۹۶ بچه اگر ثلث رنگ تشخیه بزبرکاو نصد کوند با ۱۴ مارکا

مارکای اول ۶ مکار رنگ اقت واشس مارکای دوم ۲۱ مکار رنگ شاه

در میان هر وجه دست رو صحر دلکو شته نام همان شو اتی میرو زر فاف احا

نیاز و شمار میکنیم — لم و غیره شرح صدر — مارسکا نجی میں میر ورمیح

حکر و شره حکرا است درآمد و برآمد پران داله سه نادی است

هست نادی بمنزله سه دی ۴ بید ا بمنزله اد است دیگر دو نادی است

پیکلا بمنزله ماه و شی جمنا سکهمنا بمنزله اگن و رود رود است

در میان دل نمودار است حکر دوازده برگ نفیه مثل شگفته رود دی

بجه رود را نیست ببود نحو ر بزرگ و نفیه بجه دوازده ۱۲ مارکی

مارکای اول ۱۵ کار برنگ سیاه مارکای دوم ۲۹ ۱۲ کار برنگ مشکون

مارکای سوم ۱۳ ده کار برنگ دریخ مارکای چهارم ۱۴ کار برنگ گل اوقطار وقر

مارکای پنجم ۱۲ ده کار برنگ سرخ مارکای ششم ۱۳ چهار رنگ سرخ

مارکای هفتم ۱۵ چهار برنگ سبز و زرد مارکای هشتم ۱۴ کار برنگ اول

مارکای نهم ۱۳ زه کار برنگ شعله آتش مارکای دهم ۱۹ کار برنگ سیاه

مارکای یازدهم ۱۲ کار برنگ برق تازه مارکای دوازدهم ۵ کار برنگ کبود

دیگر در چهار روشنست چهار چیز داله است که ده است دوم مثل لوم

چهارم دوره

چهارم ورده مجیبه وردونده نقش برزدف اچیا بیام همان اوودر دی٤

نمازو نماز سیکیم — لم وحه لیح صورت — درمیان دل نموحری یه دورکه حکر

یه رنگ سیاه ا سفید رابع دی٤ مالحمر دوی سکت رنگ گل کتان بر گرد گوار

بحه ده مارکا مارکای اول ٥ دکار رنگ آلشی توزنده مارکای دوم

٥ ده کار رنگ سیاه مارکای سیم ٥ نکار رنگ زرد ا

مارکای چهارم ٣ نکار رنگ که سندوری مارکای پنجم ٥ نکار

رنگ سبز مارکای ششم ٥ دکار رنگ آلشی کره مارکای هفتم

٥ ده کار رنگ زعفرانی مارکای هشتم ٦ نکی رنگ کره سیاه

مارکای نهم ٥ یه کار مسل اول وغیره مطبوع مارکای دهم

فکار رنگ سفید و در حمار ده سفید چهار حرحلاله بیه سکه دوم حکر

سوم گو ا چهارم سوم جانب سفید ا یعنی اولو نقش بلا دهاف

بیام همان لحمی نوم بیارو نمازو ستکیم — لم وحه لیح صورت —

در وسط صوادشان حکرومس بزرگ حکرجک کند نی منقف رتند دور

سرها الکار یعنی لسیقل مار رشته و نیم پیچ سرهایش فوت کنند

یعنی الکاک رسیسه ریت جوکنیتران مسل برانا یام او سو بحر کیب عارند

بجوادن سر دل را پابتی انواضه با نوزدول میکنند

शिरः धात्री मुखः कुंडली वाय प्रकम गरु मस

कुय भूम मक धाम धालि धाव उधक

वक्र धूर्ण शिखर मत्त रक मुख भगः

वृद्धिः मदक्षरः प्रकृतिः धनुषः स्वर्गं विमा

कला माया सुक्षविष्ट गंधम भकामिव मतिः

इति वर्णमनुक्रम

اوم نمو نارایني

سجدات بدرگاه ایزد بیچون بجا آورده بکار[illegible]
پرداخته هر نفسی که فرو میرود و [illegible] ید از دو دو
(تتوها) پید[illegible] شود که [illegible] حضرت [illegible] حفظ الله
[illegible] کرده [illegible] ان هند دگر احیا [illegible] امند
از فهمیده بخود مشغول شود و طریق مشغولی آن
دریابد که دریای حقیقت ز چشمه وجود خویش اند
طریق شناخت (تتوها) یعنی عناصر که همراه ادم

دوم

جاری میشود دریافت حصول و عدم حصول مطالب
نیک و بد روزگار و پاس انفاس است که
(ایڑا و) (پینگلا و) (سکهمنا) سه نبض بزرگ اند
از پرهٔ بینی طرف راست و چپ دم جاری میشود
(پینگلا) طرف راست و (ایڑا) جانب چپ
(سکهمنا) درمیان هر دو رگ که جای پیش رو است
(سرستی) ما (...) است و درمیان پینگلا مقام (...)
درمیان ایڑا مقام مهتاب است باید که وقت
شروع شدن دم و اخیر شدن دم که درآمد و
برآمد چپ و راست را خیال دارد و دریابد
و رنگ (...) را معلوم نماید که (...) را دریافت کند

الی ما (...)

اوم

برای کارهای بهتر ماهتاب بهتر و برای کارهای جبر
آفتاب خالی است از روزیکه پانزده روز کشنه
شروع شود عمل آفتاب است از روزیکه شکله پکه پانزده روز
شروع شود عمل مهتاب است روز سه شنبه و یکشنبه و شنبه
عمل آفتاب است روز دوشنبه و جمعه و پنجشنبه و چهارشنبه
قیاس کرده و در دل نمر کند اگر اینهمه چیزها موافق باشند
کار درست شود و اگر زیر یا عقب یا جانب راست میسر باشد
و سر راست عمل آفتاب است جاری باشد یعنی دم راست
موافق باشد کار درست شود اگر دم راست جاری باشد
طرف چپ سوال کند دیگر چیزها مخالف باشند
کار نادرست شود و سر انجام نیابد و اگر دم چپ جاری باشد

علاوه [illegible] دم [illegible] را

جانب راست سؤال کند لکن نیست و بوم حرف
مطالب موافق افتد کار تمام شود و اگر دوم چپ باشد
جانب چپ سؤال کند و دیگر حرفهای صدر موافق باشد
بیان حکم نیست و باید که حروف مطالب را شمار کند
شرح آن اینست که سایل آمده هر قدر سخن نیک و بد اول
از زبان خود بر آورد به پیش عامل اظهار کند آنقدر حروف
شمار باید کرد طاق و جفت را معلوم نماید اگر طاق باشد
با فتاب شمار موافق داند و اگر جفت باشد با ماهتاب
مطابق افتد شناخت لکن اینست که کهنه و منبکه
و بلا و مکر هر چهار لکن با فتاب موافق اند بیرجیس
منتبین و کیاه و دن این چهار دو شو با و بند

اوم

با بگهن لاحق اند ورجک سهم و وریش قوت
یا ماهتاب مطابق اند برای تهر کاج بهتر اند باید که دلبرا
تمام کنند و پیش بینی نگاه میکرده باشند و الکاه امروز دوم قسمت بنظر اید
پرتهی تت یعنی خاک در پنجگری همراه دوم نوبت بنوبت میرسد
مثلاً در شوالهری بموجب شرح قبل گذشت ها مقرر است
اول تت اکاش که دم در رون مهلک میباشد یعنی دم مقرر است
بردن بر نمی آید دوم بادتت که شصت دم مقرر است سوم
اگن تت که نود دوم است چهارم آب تت که یکصد و بیست دم است
پنجم پرتهی تت یکصد و پنجاه دم است تعداد دو مها جمله چهارصد و
پنجاه است پنجگری را تهرار و ششصد و شب روز
گری مقرر است بیست تهرار و ششصد بر می اید اول عنصر شده

۵

در هندی اکاش تت گویند دوم عنصر باد که انرا
پون تت گویند سوم عنصر آتش که انرا اگن تت گویند
چهارم عنصر آب که انرا زل تت گویند پنجم عنصر خاک
انرا پرتهی تت گویند پرتهی تت مقابل جاری میشود
و رنگ زرد مقدار دوازده انگشت همراه دم برون
بر می آید و اگن تت بطرف بالا روان میشود رنگ سرخ
مقدار چهار انگشت و آب تت بطرف پائین رنگ سفید و مقدار
شانزده انگشت و باد تت کج رفتار رنگ سبز هشت انگشت
جاری میشود و اگر از هر دو پره بینی دم برون بر می آید
رنگ سیاه اکاش از هر دو طرف مهلک میباشد اگر دم
جب آب تت یا پرتهی تت جاری باشد کار شامل

تمام [illegible]

تمام درست شود واگر بوقت جاری بودن آتش
واکابش و یا باد کسی سوال کند کار نادرست گردد
جل و بر بهی برای کارهای بهر یعنی دیر یا خوشست
والی و باد برای کارهای چیز یعنی شتاب ورودم راست
بهتر است اگر سایل جانب چپ نشسته برای صحت بیمار
سوال کند عنصر خاک درودم چپ جاری باشد از بیماری
شفا یابد هرگز نمیرد واگر احوال بیمار جانب چپ نشسته
بگوید ودم راست جاری باشد بیمار را خوف
مرگ است وازدم که جاری باشد آمده از طرف ودم
بند نشسته سوال کند در حق بیمار ربوبیت از طرف دم
که بند باشد آمده بطرف دم جاری نشسته سوال از

بیمار را از هیچ چیز خطوره نباشد بر دو وی صحت یابد

از طرف دم بند آمده بطرف دم جاری نشسته

سوال کند با تمام رسند و نیکو شوند و اگر از طرف

دم جاری آمده بطرف بند نشسته سوال کند همه کارها

ناتمام ماند زبون ست و دم [illegible] راست هر کدام

جاری باشد بهمان طرف سوال کند کار بخوبی سرانجام یابد

از ابتدای گرشه تا شب روز عمل افتابست

بعد از ان تا شب روز عمل ماهتابست همانقسم با سر روز

لقسم است شروع کرشبح علی الصباح دم راست جاری شود

صاحب عمل را بهر نوعه خوبی بخشد اگر بروز شکله [illegible]

دم چپ جاری باشد لیکیار رنهاک ست صاحب عمل را

[illegible]

خوشی و تندرستی روی دهد و اگر بروز شروع شلکه کجهیه
یعنی برود اعلی الصباح دم راک جاری باشد صاحب
عمل را درد و غم لاحق شود و چیزی نقصان راه یابد
اگر بروز شروع کرشنه پنجهیه یعنی برود صبح دم چپ
یا مقابل نشسته جاری باشد مضرت رساند اگر بطرف بالا
یا چپ یا مقابل نشسته سوال کند و دم چپ جاری باشد
سکت کار درست شود — برای رفتن کارها
اولا قدمها با بطریق باید کشید که خوب گردد کار نیکو
بانجام رسد — بروز دوشنبه و جمعه شنبه هفت قدم باید کشید
بروز یکشنبه و چهارشنبه دوازده قدم باید کشید
بروز سه شنبه یازده قدم باید کشید بروز پنجشنبه سیزده قدم

بیمار را از هیچ چیز خطوره نباشد بر ودی صحت یابد

از طرف دم بند امده بطرف دم جاری نشسته

سوال کند با تمام رسند و نیکو شوند و اگر از طرف

دم جاری آمده بطرف بند نشسته سوال کند همه کار ها

نا تمام ماند زبون است و دم بند از این هر کدام

جاری باشد بهمان طرف سوال کند کار بخوبی سرانجام یابد

از ابتدای گرشته تا سه روز عمل افتابست

بعد از ان تا سه روز عمل ماهتاب است همان قسم تا سه روز

تقسیم است شروع گرشته علی الصباح دم راست جاری شود

صاحب عمل را بهر نوعه خوبی بخشد اگر بروز شکله کهیه

دم چپ جاری باشد بسیار نیک است صاحب عمل را

خوش دخواد رسد

خوشی و تندرستی روی دهد و اگر بروز شروع شگله بخهیه
یعنی برود اعلی الصباح دم راست جاری باشد صاحب
عمل را درد و غم لاحق شود و چیزی نقصان راه یابد
اگر بروز شروع کرشته بخهیه یعنی برود دم صبح دم چپ
جاری باشد مضرت رساند اگر بطرف بالا یا مقابل نشسته
یا چپ یا مقابل نشسته سوال کند و دم چپ جاری باشد
بیکت کار درست شود برای رفتن کارها
اولا قدمها بایطریق باید کشید که خوب گردد کار بخوبی
بانجام رسد بروز دوشنبه و جمعه شنبه هفت قدم باید کشید
بروز یکشنبه و چهارشنبه دوازده قدم باید کشید
بروز سه شنبه یازده قدم باید کشید بروز پنجشنبه سیزده قدم

باید کشید بابرکه به بوهای اقبالی او ... قدم را

پی و ربی بهمن طریق صد ربایدکشید بعد ان در راه

هردو قدم قدم دراز نماید و بروند و دیگر بر بوهای

هتالی اولا قدم چپ پا و ربا بهمن طریق باید کشید

بعد ان براه برامد هر کسیکه از حقیقت ها واقف باشد

تمام احوال یکسال دریافت کند اول انکه بوقت [illegible]

[illegible] میش که شروع ماه [illegible] که بموجب علم نجوم میشود

اگر دم چپ و عنصر خاک جاری باشد بسیار حرکت

ملک اباد شود باران بسیار بارد و خلق الله باارام ماند

غله وکاه بسیار بید اگر د و از عنصر آب فتنه و فساد

هر طرف باشد از عنصر آتش بیماری شود و

خشک [illegible]

اوّم

خشکسالی گردد باران کمتر بارد و در ملک فتنه و فساد
برپا شود و از عنصر باد در عالم مردمها خوف مینمایند
در نصف برسات اندکی بارش شود و از عنصر آکاش
بارش و باران نشود و کمی غلات گردد خشکسالی رود و هند
صاحب عمل را خوف مرگ است دیگر اگر روم رات باشد
و عنصر خاک یا آب جاری باشد سال میانه است
و از عنصر آتش و باد آکاش فتنه و فساد هر طرف موج زند
دوم آنکه بروز پروا اندی ماه چیت که شروع سال
هندی میشود علی الصباح دریافت کند که اگر عنصر خاک
دم چپ جاری باشد باران خوب بارد و سلطان رعایا را
منفع دارد و اگر عنصر آب باشد همان حکم دارد

اوم

باران بارد و سال نیک شود اگر در دوم رست
نیکسال میانه
این هر دو وقت جاری باشد باران کم بارد ولی میانه
و اگر جاری سکمنا باشد سلطنت را خلل گردد خشکسالی
رو دهد خلق الله را غم و اندوه پیدا شود و از عنصر آتش
خشکسالی و بیماری مردم و زیان سلطنت شود و بدم جیب
بدم رست برعکس از عنصر باد کاش در ملک فتنه و فساد
رو دهد خشکی گردد و هنگامه بسیار شود
در بیان ساعت امور تعلق اینت ساعات دی خیرات و پرستش و طواف
آنکه تشریف و پوشیدن پارچه نو و زیور نو و نقل مکان نو
و نوشتن کتاب و نمودن دوستی و علاج بیماران و
مرید شاخص گشتن و کار نو اصلاحات حویلی در باغ و دخل قلعه
درگهی میمون ... جیت

ادوم

در عمل ماهتاب که دوم حیث آ خوب باشد

دیگر بود از مات نت و یوم هم از ماهتاب شد بهتر است

برای سواری و جنگ و خوردن طعام غسل و صحبت زن

و نوشتن حساب و خرید نمودن سواری فیل و اسپ وغیره

دانستن علم و افسون و تصویر و رفتن در خانه و شمن

دادن قرض و رجوع کردن زهر شایه چن یدم را نحیب است

که عمل آفتاب دارد و یدم شکهیتا هیچکار نباید کرد

بر شروع جوک و تصور آتما دهان یدم ام اخوب است

بسوای آن اگر کار دیگر خواهد کرد ولیکن بسیار زبون است

شناخت شکهمتا همین است که لحظه لطرف راست و نحیه لطرف

چپ جاری میشود و شکهمتا همگی ده نفس است بدو قسم هر دو

پنج یکطرف و پنج طرف دیگر والا نه یکنفس یکطرف و
یکنفس طرف دیگر بعد از وه دم [illegible] اگر بدم چپ بطرف
مشرق و شمال سفر کند امید باز آمدن ندارد و کار
نا درست گردد اگر بدم راست بطرف جنوب و مغرب
روان شود همان حکم دارد و اگر بدم راست بجانب
مشرق و شمال برود عیش و عشرت حاصل شود و همه کارها
درست بود و اگر بدم چپ بطرف جنوب و مغرب روان شود
همان حکم دارد اگر کسی از طرف دم جاری آمده [illegible]
بطرف بند سوال کند کار تمام گردد و هرگاه دم اندرو
کسی سوال کند کار بر [illegible] و درست گردد و درین هیچ شک
نیست هرگاه دم بر فرون آید و کسی سوال کند هر کار [illegible]

بود و جواب

بوقت خواب در دم چپ بطرف چپ بغلطد و
آب بنوشد و در دم راست طعام بخورد و نخورد
اگر ده روز بر عکس آن عمل آرد بیمار شود و بدم راست
غائط سازد و طهارت نماید بدم چپ بول کند
که عمل چوگین آن است در روز دم چپ جاری باید
و در شب دم راست اگر مدام همین عمل بکرده
عمر دراز باشد هرگز بیمار نشود و نیکگری دم چپ
جاری باشد و همیقدر دم راست و هملی
ذه نفس شکهمتا معتبر است و اگر هشت پاس نیز
شب و روز دم راست خود بخود جاری شود
سه سال زنده ماند و اگر سه شبانه روز جاری شود

۵۹

۱۶

یکسال زنده ماند اگر شانزده شبانه روز دم راست
جاری باشد یکماه زنده ماند هرگاه ابرو بطرف بالا
نهه روز زنده ماند هرگاه آواز گوش یعنی شنوا
دور شود هفت روز زنده ماند هرگاه روشنی چشم زایل شود
پنج روز زنده ماند هرگاه لذت زبان دور شود
یک روز زنده ماند بدون مرشد کامل راز معلوم
و اگر یکماه شبانه روز دم راست جاری شود دو روز
زنده ماند اگر شبها پنگلی جاری میشود همانوقت
اگر چهار روز یا هشت روز یا دوازده روز دم چپ
جاری شود عمر دراز گردد و اگر شبانه روز پنگلا
جاری شود یکسال زنده ماند اگر در روز دم چپ

در شب دم راست جاری شود

در شب دم راست جاری شود عمر دراز گردد
و اگر در روز دم راست و در شب دم چپ تا یکماه جاری شود
تا ششماه زنده ماند هرگاه سالک این علم دریافت کند
که ششماه و چند روز که باقی مانده است از بستر در خلوت نشسته
راه سلوک اختیار کند این باد را بالا کشیده یا پران آمیخته
تا ششماه ده در سازد که آنجا مرگ میسر نشد کند ملک الموت در آنجا
در آن منزل رسیده میان ابرو مقام نماید حلق و دو
محو سازد و خودی فراموش کرد و بر شش بند را مسدود نماید
هر هیچ باد را در جا آورده و دروازه نوتن باد که آتش دروازه
باد جسم است دروازه اگن جسم است دروازه جل دهن
دروازه برتهی بهی است براه ششم تا رد السند شکن نزد شیو شده

مد

یکجا شود و دل در او محو گردد و کیفیتی در او قائم شود والله اعلم

این دم ورزش کرده همان نور را یاد نموده بر دو پستان راست نموده

حرکت بر کاهش برگمارد و دم را از راست و چپ را برابر نموده

در تحذاء بر شنبه چشمانیده و شش جگر را سوراخ کرده

بر همین شکلی که بر فوق وارد و بگلا را احاطه نموده و ذکر نما

آن شوق مست ورد تو جائیکه تجلی نور متحمل ثبت کام دل برابر

سالکی که از بیشتر راه سلوک اختیار کرده باشد بر وقتیکه

بخواند این عمل میتواند کرد باید که در عمر جوانی چون کرده

دل را از قید ور آورده هرگاه که بخواند همین عملی بکند

باید که از ورزش چون نشسته خود و در خود محو باشد

هرگاه خوف مرگ بنظر آید در آن سند الیقین ورزد

از آن اذکار ورزش کرده

اوم

اندک اندک ورزش کرده بران را بالا برد و جوگی کامل همانست که ابزار مرگ و خلل بکند و شیهصلکه اول ورزش نکرده باشد آنوقت چه مینواند کرد شالکی؟ در جوانی ورزش جوگ کرده باشد مرگ را دور کرده در مقام لتش باور بیکار واصل شود و هرگاه بمقام مرگ دفع شود آنوقت پران را پس آورده از بیماری مرگ را دفع کرده در عالم زنده ماند و هرگاه قصد کند براه ام اللماع و دهم وارد شده جا نزا برآورده مقام هرگاه جوگی قالب بگذارد براه عالم آفتاب بمقام جوع اگر در دو خمایتن یعنی آفتاب بطرف جنوب گذشته باشد جوگی قالب را بگذارد در نسل راجه ها پیدا میشود

بمقام بیلدار شود
اصلی برسد
برسد
گشته باشد

۶۱

مدتی در فرمانروائی کرده باز پرستش معبود مشغول شود

وزنا بر حسب سابق بمان ورزش جوگ اختیار کند و

یک شود و اگر افتاب بطرف شمال یعنی اوترابن باشد

تسکلهٔ جهه نیز باشد باید که جوگی قالب را یکدار و گر شود

باز و نه سبح ناید بیان جان محو شود چنانچه قطره بدریا رسیده

دوئی باقی نماند. و جهابن یعنی افتاب بطرف جنوب ششماه بماند

همینقدر اوترابن یعنی افتاب بطرف شمال ششماه بماند

دم چپ و راست را درست کرده خیال بهمان طرف

بر بیمار و راه از هر دوی را دریافت کرده بعد از ان

بکسی اظهار بکند و اگر در دم راست برای جنگ سوار شود

فتح یابد بر دشمن غالب آید و اگر در دم چپ راه رفتن باید

اگر کسی اول سوار شود

ادوم

هر کسیکه اول سوار شود ظفر یابد و موقوف بر دم راست
لشکر داران طرف فتح برآرد که ایشان چه دانند در صورتیکه
معلوم ایشان باشد بهتر است و الا نه عامل بموجب
دم راست خود تیرها را دیده حکم دهد و اگر شکستن جاری باشد
برای جنگ هرگاه سوار شود نقصان دارد عنصر آب
در دم راست باشد بسیار خوب است عنصر خاک میانه
در دم چپ اگر عنصر آب باشد عنصر خاک ربولت
اگر در دم چپ ~~فقط~~ عنصر خاک جاری باشد
و دشمن سوار شود باید که خود در قلعه نشسته فوج را
مقابله دشمن باید کرد و اگر عنصر خاک با آب در دم راست جاری باشد
هر دو خوب است و اگر عنصر آتش و باد و آکاش در دم چپ جاری باشند

میانه است

هیچکار نباید کرد و لیکن بوقتی که دم راست جاری باشد
بجائی در شهر و یا دور راهی شود بیوم از آفتاب باشد
اولا سه قدم راست پیشتر نهد و اگر دم چپ جاری باشد
روز از مهتاب باشد اولا چهار قدم چپ پیش کرده روانه شود
اگر زن حامله باشد کسی سوال کند که فرزند خواهد شد
یا دختر زنده ماند یا بمیرد اگر دم راست باشد فرزند تولد شود
و اگر دم چپ باشد دختر تولد شود و اگر دم تو را باشد
و دم سائل چپ جاری باشد فرزند تولد شود و اما بمیرد
اگر دم راست جاری باشد فرزند تولد شود و زنده بماند
اگر دم چپ برو جاری باشد و رحیم تولد بمیرد و
اگر دم چپ تو جاری باشد و سائل را دم راست دختر تولد شود

و زنده بماند و از راه اشتر

هر دو سو

فرزنده بماند اگر تب آتش جاری باشد

یا مرده پیدا شود یا در عقب یا ده شکم ضایع شود و

اگر شکمها جاری باشد و فرزند توامان زاید و

اگر عنصر باد جاری باشد هیچ پیدا نشود در شکم غایب شود

اگر کسی سوال کند که حمل گرفته باشد یا نه از طرفی که دم هند

باشد آمده پرسید یا بطریق که حمل هست یا نه یعنی اول حرف هست

بر زبان آرد باید گفت حمل هست و اگر از طرف دم جاری

سوال کند حمل نیست یا هست اول که حرف نیست بر زبان آرد

باید گفت نیست رشد او هیکل او شکمها شده زن بزرگ اند

اندام شیر کرده در آمد و رفت دم مشغول باشد چنانچه سبک نشست

اعضای خود را لجوذ میکشد همچنان که تا لک هوای خود

طلبی نموده و اندر رفت دم محو شود تمام عمر طبیعی
بر نمی شود و دو گرد و ردم آید هرگاه که دم مذکور
منطفی شوند میرود و بیست و یکهزار و ششصد دم هر روز
جاری میشود همین حساب یکصد و بیست سال عمر طبیعی
بالشان میشود و اگر بدون منطفی شدن دمهای
که در هندوی اکال مرت گویند جابی گرد هرگاه
دم باقی عمر طبیعی اخر شود باز تناسخ گردد باید که
هر چهار سخنم را اختیار کند دم را انگهداشت کند که جاری بود
که اکال مرت لاحق نشود تفصیل چهار سخنم اینکه اندک
طعام بخورد و اندک خواب کند و اندک آب بنوشد
اندک سخن کند هرکسکه خواهش ملک لکهی شکاری دارد

خواهشهای دلی را ترک نماید و ورد بعضی ذکر فکر یاد
عز و جل مشغول بوده باشد لذات خواهش همه را گذاشته است
خود در خود محو شود هرگاه از قالب عنصری جدا میشود جسم او
همچنان بماند همان ملک در رنگکاری مینا مثل قالب است
و روح بر زوال است همان باز برهم است تا دوام
هرگز در آن میباشد هر کسیکه این راز را فهمیده آن دانا هست
عارف میشود و انسان که خود را قالب خیال کند غلط است
بلکه برهم بر زوال است و از قالب جدا و قالب همه فعل است
و راه رفتن و سخن گفتن و خفتن و طعام خوردن شادی
غمی و شهوات و صحت و بیماری و گرمی و سردی وغیره
زینهمه چیزها به بدن تعلق دارد که از هیچ عنصر پیدا میشود

و باز فانی میگردد آتش و باد و خاک و آب اکاش

عناصر اند حان در قلعه او مقام کرده است شکل تت ها

بعضیم [illegible] تت اکاش برون نمیابد و تت باد

شش پهلو بر می آید و تت اگن سه پهلو میباشد و

تت جل [illegible] و تت خاک چار پهلو میباشد

مواد و [illegible] یعنی مزه تت ها اینست تت اکاش مزه ندارد

تت باد را لذت ترش میباشد و تت اگن را مزه تیز است

تت آب را کهاری میگویند تت پرتهی را شیرین [illegible]

هنگام نفس آدمی تا وقتیکه دوازده دم برآرد

هر وقت کدام نخیزد دم برون شود و بوقت رفتن

بیست و چهار دم و اگر دوان برود می جلد تی شش دم

و اگر بارن جفتی [illegible]

برمی آ ... دم برون ... سبب

اگر بازن جفت شود چهل و هشت دم و اگر جواب نماید
ابجد در دریافت باید کرد که در وقت کشیدن دوازده دم
که گشته باشد اگر بموجب تفصیل صدر حرکت نماید شصت دم
خرج خواهد شد بهمین قسم عمر برآمده میرود کسیکه عاقل باشد
خاموش نشسته باشد که چندان مخارج دم نخواهد شد
و در هر حرف دم یعنی برابر باشد
تمام شد از دست بنده بالکرام جیو بتاریخ ۶ جمعه ۱۹۲۱
بوقت نیم صبح یعنی نیم چاشت باختتام رسید
سموت ۱۹۲۲

ای برادر که بخط می نگری	عفو کن گناهش لطف کن ...
روزگار دم کشید بیاد رام	من نکردم شما حذر بکنید

ادم شر برام جی شهار

و در بیان تاثیر نفس گاهی راست و گاهی چپ میباشد
طرف شست راست تاثیر شمس گرم است طرف چپ تاثیر ماه سرد است
عالم کبیر و عالم صغیر است این نفس هیچگاهی یکجا و برابر نمیباشد
الا از سستی به بلندی رفتن و دویدن و غلطیدن و
جماع کردن و جان بر آمدن مشخص است که یکشنبه و سه شنبه و
پنجشنبه و شنبه تاثیر شمس و طرف راست است پای راست
چهار قدم مقدار نشانه فرخندگی است و دوشنبه و چهارشنبه و

جمعه تاثیر ماه و طرف چپ است

جمعه باشد بادی طرف چپ پای چپ مقدار سه قدم

بشود اثر در هر کار نهد بهتر شود دیگر هنگام صبح بادرام

بعلیم مذکور از هر طرفیکه نفس روان باشد در ان روز

اول همون پای بر زمین نهاده روان شود

بهتر و بجا است هرگاه نفس بمخالف روز روان باشد

یعنی در روز یکشنبه نفس طرف چپ روان باشد بمخالف

گفته است درینباب بوم چهارشنبه و پنجشنبه منیست

نفس پنج نوع است (خاکی و) (بادی و) (آبی و) (آتشی و)

آسمانی) تاثیر دم خاکی و آبی حصول مراد و مطلب است

تاثیر دم آتشی که بالا رود وقتیکه باشد در ان هنگام

قبولیت دعا و ملالی و خرابی و سمی است نیست

دم آسمانی که همیشه چهار انگشت و نیم باشد یا که
اعتدال است که ناشر دم بادی که شرف دارد سیزده انگشت
هرگاه فاما بالا رود دم آلتین خوانند اگر طرف
دیوار بینی رود انرا خاکی گویند اگر طرف عارض بینی رود
انرا بادی گویند اگر برابر رود آسمانی گویند اگر پایان رود
انرا آبی گویند آبی ۱۶ انگشت آتشی ۱۲ انگشت خاکی ۱۲ انگشت
بادی ۸ انگشت عمل دارد آسمانی همیشه چهار انگشت عمل دارد
بر دولت هشت انگشت در دولت و در هر دم گردش چهار انگشت
کم گردد بیان نقش طول کلدمت علاج تب گرم اگر راه آفتاب
بسته شود بگشا بروز کنند تب دفع شود علاج تب لرزه اگر راه
ماه [illegible] بروز بسته کنند تب لرزه دفع شود اگر کسی [illegible]

دررو دم تنز

ادم

در روز دم نزند مگر از ماه و در شب دم نزند مگر از شمس
تا عمر بیخ دور گردد و بیمار هرگز نباشد اگر منعقد شود بهر جهت
خوانین که در عاقبت نیکست چراکه همیشه جوان باشد و جهت برادر زنی
زنی و بیحر نیز او کار نیک کرده و نیکبخت شود و پیر و ضعیف نگردد
اگر طعام خورد بدم راست خورد که زود هضم گردد تا بیرام است
بسیار اگر بدم راست با زن مجامعت کند فرزند نرینه بزاید
و اگر بدم چپ کند دختر زاید اگر بدم برابر کند مرد مخنث پیدا شود
که نه مرد باشد و نه زن اگر خواهی که زن را غیر از تو دیگر را
دوست ندارد باید که دم خود اگر جانب راست باشد و دم چپ
بزن جاری باشد در وقت بیرون شدن دم چپ زن بدم راست
اورا گرفته بدرون خود کشد که با زن دوست شوی اگر زن خود را

اگر زن خواهد که شوهر را راغب خود کند بدین منوال عمل نماید
تا مقصود حاصل شود و اگر بدم راست آب بیرون شود
بول کمتر کند و راحت بدن رسد تا شر نفس چپ بدن برآید
اگر خواهی که در جنگ روی انواع فیروزی یابی اگر دم
طرف راست باشد بطرف چپ خصم بالیستی اگر دم چپ باشد
طرف راست دشمن بالیستی تا مظفر و منصور شوی دیگر اگر
قابل نزد تو آید بر طرفی که نفس تو روان باشد هرگاه
بر الطرف ایستاده مطلبش برآید هرگاه برعکس آن ایستاد و
مطلب فوت گردد اگر غائبی از تو سوال کند که فلان غائب
فلان کار بدرست آید یا نه اگر دم ماهتابی باشد
غایب باز رسد و حاجت برآورده نشود اگر دم آفتابی باشد

جانب باز آید دیگر اگر سائل را مطلب دیگر باشد اگر جانب
چپ تو نشسته باشد سؤال از حال غایب کند یا حاجت
دیگر باشد دم تو هم جانب چپ باشد آن کار و غایب
باز بسلامت آید و اگر دم تو جانب نشسته باشد برعکس شود
بر بیماری و مرگ غایب و ناروا شدن کار بر دلیل کند
اگر خواهی بکاری روی هرگاه دم آفتابی باشد بلا اهمال
باید رفت که کار برآید اگر دم ماهتابی باشد مطلب نباشد
که مطلب تو بر نیاید دیگر اگر در سفر روی مشرق و شمال بعکس
نیکست و مغرب و جنوب دم ماهتابی نیکست هنگام سفر
که برابر باشد بهتر نیست اگر بالضرور رفتن است ... جا
نه نیکست و نه بد هرگاه کسی از خانه برآید فکر کند که

بکدام طرف جاری است نیکی در آن طرف رفتن است
اگر کسی رود و از حامله پرسد پسر یا دختر گاه پرسنده و اله نفس چپ باشد
و دم تو هم چپ باشد بدانکه دختر زاید اگر دم او و دم تو
راست باشد بدانکه پسر زاید اگر دم پرسنده راست باشد
و دم تو چپ باشد پسر زاید و نر بود اگر دم پرسنده و همسایه چپ باشد
و دم تو اتفاقی دختر باشد تر بود اگر دو کس جنگ بکنند
کدام غالب شود باید که سایل طرف نفس که باشد بدان طرف باشد
نام کسیکه اول بگیرد فتح از و شود و اگر سایل بر عکس نفس باشد
در فتح این هر دو کس تاخیر است تاثیر دم خاک و آب
فراخی رزق و تاثیر دم آتش و باد تنگی و تنگی رزق است
و تاثیر دم آسمانی نه نیک است و نه بد اگر کسی خواهد که
کار بکند

کار و کسب کنند هنگام دم آبی بشب بمغرب و بدم خاکی بشب بمشرق
و بدم بادی بشب بشمال بدم آتشی بشب بجنوب کنند که بهتر و بجا
خواهد شد و هنگام هزیمت اگر دم آفتابی باشد بشمال رجوع اگر دم
ماهتابی باشد طرف جنوب رود که بسلامت باشد تحریر بتاریخ ۲۰ ماه
[illegible] ۱۹۲۲ بوقت ایکی صبح از دست [illegible] ساکن [illegible]

الهی [illegible] نیست — عوض [illegible] عاشق [illegible]
روز کارم شد [illegible] — من که دم [illegible] تمام حذر بکنید

فقط

اوم نمو بهگوتی واسودیوای

نمو نمو نمو نمو

در باو و بند چگونه فرق بود که جلک ماک حاکم بادشاه و حکم بادشاه
بادشاه بمعنی بند ... حکم بمعنی بار ... چگونه که بادشاه بنگو بی والله
قباک نعیس و بنگوین خطی معلوم باشد که ماکاک کفف که ... عام
که ... لذتا و سیره بارکین للمکی ... کونداللن ... شیخ تفو لقمت
که ... الله لذات ... ارکعکوی باللف کشته بمات ... ماک بادشاه
کند بند ... قرار علیه للذ علل ... که ار و ... که ... تغف ... بی‌ثانی
ملعک ... جواری ... کاه ... علیه ... معظم ... ملغم
انجه ... قلب ... کند جان که ... الله
و قلب ... الله که ... واقع و باک ... والک ... انگه
در ... گفتگو ... وجب

نگاه ... دار

حوالی [illegible]

باز عزیز میگویند که در وجود آنحضرت [illegible]

حیل آنحضرت [illegible] در وجود [illegible]

دنیا [illegible] میگویند [illegible] دنیا [illegible]

علل عزیز [illegible] در عالم [illegible]

حوالی کامل [illegible] احکام [illegible] معمور کرده اند

جا بجا و حضران [illegible] آخر [illegible] میکردند

علل عزیز [illegible] میگویند که در بنارس [illegible]

شک [illegible] حلب کامل [illegible] شهر بنارس [illegible]

قلعه اند هر که در [illegible] حلب عزیز [illegible]

در [illegible] چه حوالی کامل

[illegible] در الفاظ [illegible]

[illegible] آب [illegible] عکس در [illegible] عکس

[illegible]

و روزی علم جمع [illegible] آوردن که [illegible] غلط می شود و قرآن می [illegible]

[illegible] خود [illegible] شنیده اند [illegible] که او کسی [illegible] شنیدن آن [illegible]

ملکوت خانه خود [illegible] به خانه [illegible] این همه خبر دارد بود و باز [illegible]

خانه [illegible] خانه و دیگران مغلوب [illegible] و جمع [illegible]

[illegible] که [illegible] تحت [illegible] جای دیگر [illegible] شنیده [illegible]

[illegible] که این کدام [illegible] که [illegible] خود [illegible] همه تابع او

خواهند شد و در حکم خاطر [illegible] آنها در قید [illegible]

و [illegible] فراموش [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] کامل [illegible]

خواهد [illegible] خود [illegible] خانه خود [illegible] باز [illegible]

تفاوت [illegible] تمثیل [illegible] که مردم [illegible] بر [illegible]

چگونه [illegible] کیفیت [illegible] که [illegible] آن [illegible] که [illegible]

[illegible] عالم [illegible] و [illegible] جمیع عالم [illegible]

و جای [illegible] از بالا و پایین و [illegible] جای [illegible] که

در همه جا [illegible] معلوم نیست که او کی [illegible] آید و در کجا و کدام مقام

[illegible]

[illegible]

گفته‌اند که آتش محض [illegible] از آنکه [illegible] هر گاه [illegible]

که تنها در حکم [illegible] نیز در حکم [illegible] بسیار [illegible]

و بعضی [illegible] تنها [illegible] الا [illegible]

و همچنین [illegible] الا در صورت از آتش [illegible] فرق [illegible]

[illegible] که [illegible] خاک و باد و آب

و آتش و [illegible] که تنها [illegible]

در [illegible] و [illegible] حکم او [illegible] آب [illegible]

[illegible] آب [illegible] عالم [illegible] حکم [illegible] تنها در عالم [illegible]

[illegible] در حکم [illegible] آدم و هم [illegible] آدم [illegible]

[illegible] عالم [illegible] که آدم عالم [illegible]

که [illegible] به [illegible] رسند از آنکه [illegible] آب [illegible]

[illegible] نبود و از آن [illegible] نیز بود [illegible] کامل

[illegible] و [illegible] در صحبت شیخ عبدالله رحمة الله علیه

[illegible] موصوف شد تا اعلا فقیر بود لاکن گفت [illegible] دیگر

[illegible] نشد که هر حرص شد نفس [illegible] بسبب [illegible] باید داشت

حوران کامل انحراف نفس تعلق دل با عالم علاوه [illegible] کاه

بر [illegible] خواهند رسید که عورت [illegible] صحبت یافت

اطفال هم خواهند رسید اگر با جماعه [illegible] قسم دیگر [illegible] صحبت [illegible]

محروم است چنانکه گفته اند [illegible] کم [illegible] کنند

در صورت [illegible] باید که از [illegible] تا [illegible] نکرد

[illegible] آتش [illegible] تمام شهر و جنگل و صحرا [illegible]

سوخت [illegible] خانه زنی [illegible] سلامت ماند شوهر [illegible]

[illegible] هر روز تا [illegible] روی [illegible]

جوش نمود حواله زن خود کرد که توقف [illegible] تا بوزرجمهر آمد او جواب

مذکور را الکاید انشت [illegible] و الحوکی زاد مسافر نان [illegible]

که گرسنه و تشنه بود از زن خانه طلب طعام کرد او علاج [illegible] آورد

منهم بدارم الجوان فی الکان [illegible] با او ولد و حساب که گفته کنند

بر وقوف شده [illegible] دا آلف طمع مرغ [illegible] شد زن خانه

خوشحال شد همان [illegible] که در خانه [illegible] سوختند طعام

تجربه نمود [illegible] الجوان [illegible] کرم اعتقاد

تحسین [illegible] که [illegible] مطلب او [illegible] عالم

[illegible] گفته اند [illegible]

نرسید بهره [illegible] و [illegible] که در [illegible]

مرسید [illegible] کار [illegible]

[illegible] نگاه کنند [illegible]

صحیح [illegible]

[illegible] در [illegible] آتش [illegible] نشد تا زمانیکه خود را

[illegible] تحقیق [illegible] بنفس خود رسید . حاصل سخن آنکه مرشد

[illegible] مرید [illegible] نسبت [illegible] همه مریدان [illegible] بعضی از آنها

[illegible] مرشد کامل [illegible] معرفت می‌رسند و بهره‌مند میشوند و بعضی تا مدت عمر محروم

میمانند [illegible] مریدان [illegible]

جواب کامل مرید که باعتقاد تام خدمت پیر میکنند و بعضی [illegible]

مرید [illegible] از خلوص عقیدت [illegible] نفس [illegible]

[illegible] الله [illegible] اول [illegible] رسید

که گفته اند [illegible] آورده [illegible] از [illegible] کار

از [illegible] . [illegible] . اگر [illegible] مرید [illegible] و

[illegible] محروم

میمانند که گفته اند [illegible] . [illegible] . [illegible] . [illegible] آنکه

[illegible] . [illegible] . [illegible] آنکه

میبرد با نوک قضیب [illegible] حکم [illegible] لیمان

می تافت [illegible] مرید مرشدان اکثر [illegible]

کی معنی کرامات [illegible] که [illegible]

تا نبگشود ره بهشت ببین ⁂ این مرتبه از همت بستند میدان

چون شمع کرامات خمس اکنون بندی ⁂ سر رشته روشنی بدست نمی مید

میدان
تو ملل عجب دانگه [illegible] عالم بچون نعمان ربیان و پوشیدن و نو

وسنیدن ذخلت کعل وجمع اعضا نکی برکعبان آنجامع نهادن نیز

موافق این جماعه هستند اما کم [illegible] ولکی [illegible] عالم

جامع نهادن سو چیزی [illegible] نود جدلت کامل حون کار

یا دلت جامع نهادن نگهی بجای یا دل و اسند عالم از دست

دل سو واصل اند جماعه طرقت و جهان درختها و جدلت کعل

بلاد را طرف [illegible] که نن یکی نه [illegible] و [illegible]

جلد اکر به یکجانه نگاه کنند [illegible] او میبود

[illegible]

همچنین فتح نهادن باشد فلان میگوید که عالم [illegible] عالم رحمت

[illegible] اگر بیند که [illegible] همیشه در آب میباشد هر چند آب

بالاتر باشد او نیز بالاتر در آب بود چنانچه اگر بیند آب بالای او

غرق میکند چنانچه زبان حیوان شنیدن و تعبیر زبان [illegible] میکند

و خشک میشود اینچنین صحیح نهادن در جهان استقامت دارند و

عالم و فلان معتبر میشوند تبدیل عمر اگر بیند که چیزی فرو نهادن

در جهان میماند [illegible] ملک نشستن اول و شنا در دل دارند

اگر و شنا دارد [illegible] باید دلالت حجاب کامل چنانچه

سر [illegible] ستان و [illegible] مردمان صغیر و کبیر باید دارد

به سر گرفته [illegible] در دل دارند از بالا [illegible] دیگری [illegible] گشته

خلاص [illegible] به درخت میکند چون کند [illegible] رفت

[illegible] بیند که درخت [illegible] وچاه و آب [illegible] باشد

[illegible] جمع [illegible] از سر [illegible] شنوند

[illegible] نهادن و [illegible]

سکندر [illegible] جیح چو کسی در وجود [illegible]

نفحی نهال مسکی بود که بایں نسبت موصوف است ۞ حال عزیز اگه و حالی

حلی عذری بود [illegible] که از [illegible] سید الحرام او [illegible]

که خامه تحم و در حرف آب همچنانی باطمه دیگر جمالی کامل در حرم العباد

که اللام و ملزوم حجابی ماند در با و حلو ما مسکور آب اکبر در [illegible]

آب [illegible] در [illegible] الصاد ۞ که اکو در کو به آب اللیک [illegible] و سیاه و

شیرین حلی السلام همین [illegible] و نوشت حقیقت اگر در دریا [illegible]

[illegible] همه [illegible] و لذت مثال [illegible] عجایب خانی خانی و [illegible]

حال عزیز اگه بر هم آنها و جلوه [illegible] سیاه و باز بر هم [illegible]

جلی کامل حامه [illegible] برگاه [illegible] السلام

و [illegible] آب خالص [illegible]

ها نعم [illegible] برگاه [illegible] و جلال [illegible]

در وجود [illegible] شوند و علل [illegible] که [illegible] اعدادیم

جمیع [illegible] حوادث کائنات هیچ تفاوت ندارد بعلل [illegible] که

[illegible] پس در صورت [illegible] در اینجا جواب کامل که [illegible]

چنانچه [illegible] کنند سوال [illegible] که در [illegible] جواب کامل

تفاوتی [illegible] که اگر [illegible] در کونه [illegible]

[illegible] حکم [illegible] اگر [illegible]

در صورت [illegible] آنها [illegible] آنها در [illegible] وجود [illegible]

در وجود الله [illegible] آنها [illegible] که در وجود آنها سوال [illegible] که

همه کس [illegible] الا وجود [illegible] بالله [illegible] که الله [illegible]

وجود و نفس وجود حق یعنی [illegible] آنها الا الله [illegible]

جواب کامل آنکه [illegible] وجود [illegible] الله [illegible]

[illegible] وجود و نفس وجود حق یعنی [illegible] تمام [illegible]

آنها [illegible] که [illegible] کامل [illegible] آن [illegible]

وجهو در وجه [illegible] کوید [illegible]

باز بوم آنجا [illegible] شد بالکه آنجا در وجوب [illegible]

نمیت هم رسید ف ماصحبت وجهی [illegible] صبح باید [illegible]

بسبب صحبت وجهی نصب منود اگر کسی بگوید که آنجا خیر ولد بود

حیطور در قصه وجه آنجا باید گفت که جا که مردم بجا است جهد در جای

مرلود وجهان منتج ملاحظه [illegible] باید هر کجا که خاوند خانه

بنشیند [illegible] نشیند هر جا که ایستاده بکند ایستاده منود لکه

بهر بزرگ خاوند خانه کدام جای نشد خانه نقش [illegible] وجه

فاما خیر ولد [illegible] بهمین آنجا که خیر ولد میشود باز مردم میگویند که

خانه هم [illegible] و خاوند خانه هم [illegible] یعنی [illegible] خیر ولد

بهمین آنجا پس جای خیر ولد منشود که [illegible] در [illegible] منسوب

کرده [illegible] هرکجا که گفت که خانه [illegible] در [illegible] بود آنجا

کرده [illegible] در خانه [illegible] آمده تفرقه شده [illegible] گشته [illegible]

در [illegible]

[illegible] گویند که اگر [illegible] در این [illegible] جواب کامل

[illegible] که آنجا [illegible] در آن [illegible] گویند

در آن [illegible] سوال عزیزی که هرگاه [illegible] منع کنند فتوح و ناموس

[illegible] جواب کامل [illegible] چو مغرور شود [illegible]

گویند که [illegible] شرع باشد که [illegible] شیخ [illegible] صحبت کنند

[illegible] مغرور شود [illegible] که [illegible]

منتظر فتوح [illegible] سوال عزیزی که فقر [illegible] دیگر

[illegible] جواب کامل [illegible] شنیدن

علامت [illegible] هر که [illegible] آسمان

[illegible] سوال عزیزی که فقر [illegible] گویند

[illegible] فقر [illegible] جواب کامل [illegible] فقر آنکه در [illegible] تمام

[illegible] صحبت [illegible]

فقر قولش داشت معنی فقر در اصطلاح چهار حرف است

معنی علیحده بالفعل اول حرف فا که در وجود فنا و اتمام فانی

دوم عقاف و عقیده منفرد شد هر وقتیکه مرشد شد کامل فقیر

آنچه مرشد فقیر با حکم فرمان تعالی بی آن دو فقر و فاقه نمود

خصلت خصلت آن زبان دل و عقل و دم و غیره بی خاطر

هرکار خلعتها لعل است سوم معنی قاف یا بالقوه منتهاند در درگاه

فقر درهم الله قائم میشود و ضرب اقتضا آنها قدرت

یقین است سوم معنی یا یک نه میشود با تمثال که کلا اینکه حرف یا دو

در الله بحکم دل و مرید لیکن لنگ ساقی از همه بشر حالکه از هم

از خود نیل رنگ در هر وجه می بیند غیر همه بند نقش و

با یکار رو [illegible] لقیشی گره دی از صفا نی که جا

وقتیکه با این حروف تمیز رسید چهارم معنی را همه ساکت کنان

این فرق الصورت صحابی واقع گشت که آدم در صلح حقیقت ذات

[illegible] مقابل شنیدند و حقیقت نفس لیس لعارمقابل حسن [illegible]

بهوتیت و ایشان چون لا یفنی لیس بهو کشت که خرابند از تحت

لوم رسیدن عادت و رحمت و هنگامه عالم ناسوت است که

میکان ملکوت و لطافت آن شیند سوی کوبند بعد ازان که سیوی

صاحب نهان [illegible] کدام مکان فیضی دعالم در کمی حوت کامل آنکه

صاحب نهاد [illegible] در مقام جبروت [illegible] مکوید [illegible]

دعالم در مقام لاهوت [illegible] خود [illegible] و از [illegible]

پس [illegible] در [illegible] آنکه در [illegible]

عقل و [illegible] در [illegible] که [illegible] عالم در مقام

[illegible] که [illegible] میشود [illegible] در حوت [illegible]

که [illegible] و [illegible] که [illegible] نفس مطمئنه و نفس لوامه و دل

بظهور می آید [illegible] نفس مطمئنه [illegible] در [illegible] ظاهر میگردد

بینند جمال در مقام سالک هر چه در سالک یعنی در حالت بینند

یعنی میشود حصول عرفان که از اهل علوم میشود و همچنین که ...

در عبادت و ریاضت استعمال دلالعلا که هر چه کمال ...

مکتب حاصل میشود و بعضی در وی ... آید و الا خواهش کیف در ...

حکم است خواهش تبدیل مکان که در بعضی لغات ...

خصوص چون کمال دانی که از آن حاصل طلب میشود حال در جایی که

در حکمت ... در مقام ... لعبالبلان که در حضور ... شیاطین

میشود نیز در نبود ... در مقام ... در مقام آید هرگاه در ... آن وقت

آثار را معنی نمود احوال اینهمه از کجا بهم رسید جواب کامل ... الله اعلم بالواقع

که همه آن احوال پس باید که حرکت و حکمت و حلول و حبل را در سلوک ...

همچنین ... در بعضی روز ... خواهش حکمت در مقام ... درین

باید ... دنیا ... امور ... در هر جا ...

خواهش ... همه ...

خواهش ...

[illegible] حقیقت [illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible] کتب [illegible] مذکور است که تناسخ بعضی [illegible] نسبت به [illegible] باید دانست

[illegible] که در کتب [illegible] مذکور گردیده الواقع [illegible] تناسخ

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کامل [illegible]

در [illegible] [illegible] [illegible] تناسخ [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] گندم [illegible] [illegible]

[illegible] گندم خام [illegible] [illegible] که [illegible]

مذکور است که [illegible] [illegible] تناسخ [illegible] حیوان [illegible]

[illegible] حیوان [illegible] گندم [illegible] تناسخ [illegible] [illegible]

[illegible] کامل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] [illegible] عدم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در [illegible] که [illegible] حقیقت [illegible] [illegible] حیوان [illegible]

ببینند قبل در مقام [illegible] هر چه در سالک بعضی درشان [illegible]

یعنی میشود به حال [illegible] که از [illegible] عموم [illegible] که [illegible]

در عبادت [illegible] صنعت استعمال دارد و [illegible] هر چه کمال [illegible]

ملکت جمع شود و بعضی در [illegible] وجع نماید [illegible] و الا خواهش [illegible] در [illegible]

حرکت [illegible] خواهد کس تبدیل مکان که در بعضی [illegible]

خصوص چون بکمال دارد که جهات سلطنت میشود حاصل در جا که

ریاست حرکت زحل در میان [illegible] که در [illegible] شیاطین

میشود تنبیه [illegible] زمین گشتی در میان آید هرگاه در

آثار [illegible] میشود [illegible] اثری بهم رسد [illegible] الواقع

که همه [illegible] باید که [illegible] و حرکت [illegible] و حلل و جبل [illegible]

[illegible] و در [illegible] حرکت [illegible] در میان [illegible] در [illegible]

[illegible] و [illegible] در هر جا [illegible]

خواهش [illegible] که بهمه [illegible]

خواهش [illegible]

چون حصول کمال الا بسبب تحصیل حقائق جمیع کمالات ممکن نیست لاجرم دیگر بار
در کتب قدما مذکور است که تناسخ بعضی حکما نسبت بطور باید دانست
چون بیان شد آنچه که در کتب حکما مذکور گردید نفس الواقع آنست که تناسخ
چون که ارواح فی مدتها چون از آن بدنها کثیف نفس جمیع پاک و آزاد لطیف خود خواهی اگر بجسم
در حقیقت گوشت یا جوهر هرگز خود مرده شود تا بیخ بر سد کامل جوهر نفس
در حقیقت خود لطیف است دیگر تناسخ بالا شد اگر خواهی کسی که از آن هلاک شود
مانند حیوانات الا تناسخ حیات که از آن گندم حیات قدر الله
نهان نماید تمام تخم هر گندم خام کرده بر بار دیگر چنانکه در کتب
مذکور است که موافق کردار تا بیک و بد تبدیل تناسخ چیزی از حیوان تا قوم
و لا اقوم حصول منتج دیگران لا گندم گندم مرده تبدیل تناسخ حیوانات شود
حاصل کامل الله تحصیل که در ممات اهل الله لشوق در حقیقت ناظم
از کمال نیستی بحکم عدم شتابد باز در ظهور اقوام وجود تا قرب حاضر
در مییابد که کمال وجود حقیقت وجود نیست جمال آنکه

در الوده [illegible] نفس محو شود [illegible]

بیستی بت نه با بستی بی خوف مدد [illegible] که کندم [illegible]

که [illegible] بحر [illegible] کندم اگر اردانه کم [illegible]

دانه کم [illegible] علل [illegible] دال

[illegible] فایده عوض [illegible] شخص [illegible]

[illegible] است که [illegible] شود در [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible] کامل [illegible]

در [illegible] در [illegible] و ارادات [illegible] اگر [illegible]

در [illegible] و اگر در [illegible] شود [illegible] و اگر [illegible] کرده

[illegible] که [illegible] در [illegible]

چگونه قول [illegible] کامل [illegible]

[illegible] عوض [illegible] در [illegible]

که [illegible] و [illegible] که

[illegible]

[illegible] حجت [illegible] که لعنت [illegible]

[illegible] صفت سوال عزیز در کتب هندی خبر میدهند که هر کس

در کتابهای هندی [illegible] وجود [illegible] خانه علم [illegible]

[illegible] که اجلال [illegible] معرفت کنند [illegible]

حجت کامل [illegible] در اتصال [illegible] حقیقت از دل [illegible] که در وجود [illegible]

میباید [illegible] میگویند که در وجود کس [illegible] تمام عالم [illegible] میشوند

کامل میشود که غیر از [illegible] در وجود کس [illegible] همه [illegible]

[illegible] در وجود [illegible] از [illegible]

[illegible] در [illegible] وجود [illegible]

[illegible] از کودکی [illegible] کرده از [illegible] دل [illegible]

میشود چیزی [illegible] همه داخل [illegible]

در صورت کار عالم آن انسان حجت کامل [illegible] که غیر از [illegible]

[illegible] داخل [illegible] میشوند [illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible] ... شدن خود ... نقش

میخواهد در اصل حقیقت که ... [illegible]

خواهش را نگهدارد که آن صفت جذب نمود که با اشیا گویند او در وجه عیان بوده

کمال خود ... آن تجلی این خواهش نسبت بوده ... دیگر آنکه ... [illegible]

میمیرد و در ... شد جواب کامل هر جا که خواهش [illegible]

مرتب ... میگویند که اینهم ... کلان میخواهد که ... [illegible]

چطور ... کامل ... که از اول ... خواهش میخواهم ... [illegible]

مرید ... خواهش ... میخواهد موافق آن تبدیل ... [illegible]

نقص ... دیگر آنکه فاعل مختار معبود حقیقی است ... [illegible]

کیفی ... کامل ... چطور ... جواب آنکه ... [illegible]

... موجود ... که هر دم ... ظهور ... کامل

... که لطف ... در ... فاعل مختار کیف

... که تجمیع ... میکرد

و ... کس دیگر ... لطف ... ظهور ... [illegible]

بصفت فاعلی محض بعد معلوم شد که از راه عنایت [illegible] ذره او

در پستان مادر تنش شیر پیدا کرد بصفت سمائی طفلک چگونه که هرگاه

طفلک گریه میکند مادر تنش مطلع شده شیر میدهد حتی که تمام شد بنحوی

تفاوتی الف گرفته که نیک و بد اشیای ورزند در جمیع حسنه فاعل مختار است

چنانکه الله تعالی از نیک و بد مقرر است چنانچه با بچه معصوم از جمیع گناهها
بوشند

معهود است بجرم خانه منتقل شد آن پستان مادر عهد او

لعدی پیر بهم دو نان لعضی شیر میدهند هرگاه چون که شیر از الله تعالی باید لیس یا که

چون شیرها نمو و رزق بخشید او خود تعالی فاعل مختار و وحید بهوش کند

در نیک و بد احتیاط ردالله سوال عیر که الله تعالی از همه پاک است ذره

از افعال الهی که بعضی وجود آمد در بازپرس و محاسبه افعال نیک و بد

کرده شد موجب حیرت و جواب کامل آنکه پادشاه که بلوازم سلطنت مشغول

ملکی مملو است شده بر عالم و عالمیان حکم او جاری است اخذ سوی قدرت

که از حکم چیها مطلع او الحرف نخانه اگر انسان پادشاه وقت

بسیر شهر چیزی نیاید عسس مصر اعلی فلعه قلاد قلعه میکرد ره

[illegible] بجای [illegible] امر اعلی [illegible]

نجا نقشم لغوی مشتهیات و مرنت جز [illegible] از او اولاد [illegible]

در قید وجود آنها و جز [illegible] شد اگر به سبب یعنی سیحج مرشد کامل [illegible]

ان باشد که جز وجود الله کامل ام و مایل خواهشهای نشود و بعد از آن

بازرسی فرصت محض بی کلفت و [illegible] از صحبت و جهت این [illegible] خود

و در رحم [illegible] کف [illegible] خواهند شد قول عزیز آنکه [illegible] طاهر [illegible] که [illegible] خود [illegible]

حکومت [illegible] تخلف [illegible] که [illegible] از مشغله [illegible] دنیا [illegible] کامل

در [illegible] نود [illegible] میشود این سبب که هر گاه مبارک صحبت اهل الله باشد

حاصل که خالص دنیا [illegible] و قید دنیا و دنیا [illegible] بار که

غنی که خواص صحبت صافی نهادان میشود دنیا [illegible] در آن وقت

و حالت [illegible] ذکر خواهش [illegible] مبتلا [illegible] ظلمات دنیا [illegible]

موجب صحبت اهل حق الله [illegible] دل بیابد در دنیا نشود و همه [illegible]

حرکت مانند لعبه [illegible] قول عزیز آنکه [illegible] اگر خواهش

صحبت درویشان در خاطر بیاید مردم [illegible] عزت [illegible]

مبارک صحبت

[illegible] انبیای [illegible] ابو حنیفه [illegible] ما [illegible] زمین [illegible] بهار [illegible]

[illegible] کنند که اختر [illegible] مانند خوب کاملان گفته [illegible] اهل [illegible] گرسنه [illegible] باید کف

اهل [illegible] رهگذر [illegible] میشوند که [illegible] طلا [illegible] خیابان [illegible] ملک خطه

[illegible] شوند [illegible] سنگ [illegible] کجا بدرست آید اگر طلبکار [illegible] گرفته همراه

نجیبانه هرجا که طلا شود [illegible] ما [illegible] بود نقش در دولت [illegible] در [illegible] فقیر

خود [illegible] الله و از دولت [illegible] که [illegible] می آیند [illegible] مطلب

علم [illegible] که از [illegible] آید [illegible] خدمت [illegible] میکنند

خبر [illegible] این منافع [illegible] میکرد و دنیا [illegible] کف [illegible] عالم

میشود باید که [illegible] صحبت [illegible] همه بدرستی [illegible] صحبت [illegible] گرفته

بدو [illegible] نشیند [illegible] باک [illegible] هرجا که با سره کرد

عالم [illegible] یک بدرست آید [illegible] اکنون [illegible] چون فقرا

[illegible] خانه [illegible] قیمت [illegible] بسیار

میرسد مگر آنکه [illegible] آنکه [illegible]

سوخته والقاب حق [illegible] خود نشسته سوخت [illegible] کا ملنگ انهر سوال کفن

تنکات سوال چه میکنند که بقعه درویشی که نوشته اند مجمع بیرون [illegible]

اگر سوال هم نکنند بغیر از سوال بقعه او مطلبید که بر چهار طرف کلاه [illegible]

همه کس حکایت میدهند حق بقعه درویش ساخت تلفظ آن ترجمان [illegible]

سوال میشود که قبر درویشی از درگاه قادر قبلت اقبال الکلام خواص

مانده است که در تربت او بعد از فوت پیر مرید مکتوب تربت کنند و نقاما

مرحوم قاعده خود سبت او میکنند سوال غیر از آنکه مشهور است که مسلمانان کلاه

بعد از فوت دفن میکنند هندو میسوزانند درویشی که در بر بقعه مزار و سر کلاه

فوت میشود او چه کند جواب کاملان که دراعات دفن کردن و سوختن

او جمع تعلق دلها درویش آنست که از جمع جمع گذشته و دیگر نور باقیه

نه موصوف الی [illegible] خلق ها وارسته در گذشته به نشسته نیست

و سر تنگ کنت اناالله ذات چشمها چهار ربوبیت یعنی کم الحکم گذشته در سیاحی

یعنی آن شان سر [illegible] لفقیر العلی تمیما نیه سوال دیگر آنکه نور با

کوهی خیرات

که عالم الا سوب تا بر در کنار ظهور زحل و مریخ کامل ایکه در سنه

در سنه ها نور که در طفلی و در شیر است خیال غلطان با دیگری میشود که

در سنه ها ظهور حس البیوت است لیکن در طفلی و در شیر انگور چگونه اعتماد تولد کرد با

کار ما هیچ نماند نور با لحظه که چنین حیثیت در نصیب بیوت است که کس میباشد که غایبا گاه

در سنه ها بود که چنین شده که بیوت شایند در همه جا ظهور رواله کار میکنند و در

هیچ چیز با بیوت نباشد و در طفلی و مخمور بمانی تمکن دلیست و البته و الا اتحاد با هیجان

در دو سال بعد لیکن نه بعد لیکن انتظار در می آید ما مرموز چون که همه در خیالها جای میکنند

ان شنیدیم در رسته و واقعه بیست و یک با ادیهی نور که تا تاثیر میکرد و از آنها

اثر نمیکنند اما صاحب طالعی از دست یکسیت مولد اول عمر که در نهایت حیث و سماده تا بلد

مولد کامل و نهان کردن و سماده کند نیست از هیچ رهگذر که در آن ماند آسوده

و صحیح بیت های میکند بقدر در حق الله تعالی ما بسیار میکنند اما بعد از چند مشهور

گوشه صحرا بعد لا رسته با بولان میشود چنین سخن میونانک از دولت و کار خبر گرفته

ملکه در می کنند نسبت از جهان آسوده میشود بعد از ان عمر نو رسیده فال کرده

میکند الله و تحقیق او میکند الله و تقسیم حل در شکام کردن شیاب بعد از آنکه

ثابت میشد الله در عالم یعنی اوش دهجان فانند

سوال عزیز دیگر که اگر ما هم همه در وصال ذات شوند آن

اعتبار کرده شود که ذات میشود جواب کامل جنبه آن

ثابت میشود دیگر که یک کثرت کار آتش کند با ...

بود که هر که در وصال حق متعارف میباید هرگاه آتش آلماس ...

حالت جمع میشود چطور دلالت شود جواب کامل هرگاه فراق و وصال

غایبانه در جمع آمیخته است او میشود وصال نمیباشد که هیچ نور کمتر از وجه

فارغ اند در هیچ وجه همه معقول میباشد مردانا که مصباح چون ... اکثر

چنانچه لکن در شمع و در جمع سیاه هر سه جلا باید روشنائی چراغ از او اکثر

نمیگردد و شمع که هر سه جز جمع شمع همراه چراغ شمع ... کرده همراه ...

روشنائی چراغ باشد کرف منار جمع حضرت ادهم ...

که در وصال متفارق نمیشود چنانچه برف بالای کوه ... شد ...

ذره آفتاب در رو باشد آب شده در دریا رسید دریا گشت آب ...

در دریای شور ... نام ... در آن آب ... دریای شور

رنگ آل گف

جواب

[illegible]

[illegible] صاحب [illegible] بر [illegible]

یعنی کشف شده ریاضت کشی چه باشد و هم مرده چونکه

عالم مرده کرده کسی [illegible] رفته شود چون کامل اگرچه [illegible] منکه بکرات گویند

الست که [illegible] دنیا و کار دنیا فارغ بود بحکم مرشد در روز نو در آید حالت

یکی ذات که اصل ریاضت کش کمال [illegible] ده بحکم مرشد بود [illegible]

حاصل کمال وصول مراقبه [illegible] که در بیان [illegible] معنا ما تجدد منماید که [illegible]

وی بی تصور [illegible] الله [illegible] شده ریاضت کش همه دانند فاما در او

بد تا در عالم کاینات از قسم [illegible] در [illegible] می کند درانجا

عروج [illegible] اگر بار بند [illegible] دریا [illegible] رسید [illegible]

طالب [illegible] شده [illegible] معرفت [illegible] اگر [illegible] خبر دار بود [illegible]

مرشد کامل [illegible] روشنی [illegible] اگر چه [illegible] چراغ [illegible] روشن نموده

وقتیکه [illegible] چراغ روشن [illegible] همچنان روشنائی در [illegible] اثر می کرد

[illegible] درس

و مکان ... بالا ... بیرون شود و ...

بر جا او هم زرد کرده شود و اثر ناشد باز کامل مستوفی باید که ...

که اگر سبز شد نیز باید که نباتات بر آن زمین ... بر ...

به بین اگر او نیز سبز شد و نمو نکند چنانچه بالای بر نیمه جای بالای

جای پاک و صاف باشد باز غور می گوید که جائیکه زمین شوره باشد ... الله

در آن زمین تخم ریزیم هم نمی شود چه طور باید دانست کامل مستوفی باید که اگر نمو

زمین نیک و کلوخه شود نمو نماید زمین پاکیزه حاجت است در رو تخم می اندازند بهار یا سرما

دیم می آلفو باران ... که قلبه شده شود جای پاکیزه ساختند در آن زمین

تخم ضایع نمی شود کفته الله ... که شود بر سنگ ... خاک شود پاک کنیده

زمین نیک شد اگر ... سنگ ... خاک شود و ... جای سنگ در کوه ها پیدا شد

آنها اگر در یک ... سنگ ... بار آرسی ...

آب کرم می ریزند و ... کرده چون نمی شود آنرا در یک ... در ...

میخواهد در دهان ارخ میدهد

[illegible] تنبول

[illegible] نمیت نو و اتفاقات [illegible]

[illegible] همان زمان در قران [illegible]

[illegible] و در گشت هندوی اگر [illegible] لدبار [illegible]

و قطع [illegible] فلک [illegible] نهاد [illegible] خصوص در [illegible] حکم تمام

صورت بود و در [illegible] حکم سه حصه [illegible] و یکحصه [illegible] و در [illegible] حکم

[illegible] و در [illegible] یکحصه [illegible] و سه حصه [illegible] و [illegible]

[illegible] حکم [illegible] که [illegible] تحقیق و [illegible]

[illegible] نهاد [illegible] گشته که [illegible] عالم

آنها [illegible] طریقه عالم [illegible] نمانده [illegible] گرد

جد [illegible] ادبار [illegible] طریقه [illegible] منسوخ

آینده [illegible] نهاد [illegible] در صورت [illegible] همراه.

منسوخ

چه دانم آنوقت باشد یا بودن آن را در عالم

والله عالم [illegible]

گفته [illegible] خلاف [illegible]

باید گفت [illegible] کامل [illegible]

نکرد چنین از ظاهر محو کرد آنقدر [illegible] کسی بیند [illegible] رسید که [illegible]

میدید در آنوقت ریاضت مانند باشد که کامل [illegible] که ریاضت [illegible]

مثل و ضایع که آدم طعام و آب و حیوانات [illegible] خلق [illegible]

عمر [illegible] ناقص [illegible] آن که [illegible] ریاضت [illegible]

و تقلید و تعقید [illegible]

اگر در دنیا نماند [illegible] طلا و خاک در نظر او [illegible]

با رجوع [illegible] کامل [illegible]

[illegible] که آغاز [illegible] خلق در [illegible] که تمام عالم

خلق [illegible] آغاز آن [illegible] که در [illegible] گرفته

دفتر کم [illegible]

[illegible] اینچنین [illegible] بر روی زمین [illegible] رم شده نتوانند [illegible]

سوال [illegible] بود که و بود که هیچ فرق بود تا نشنید جواب کاملان

آنکه [illegible] نفس [illegible] در قید آن علقه هاست و در حکم خود را ایشان می کار

می بود و نیز رحمتی و محبتی دل را که وابسته دل شود در دنیا تا که نعمتی نفس

مطمئنه قرار گیرد آنکه [illegible] ها بود که گویند آنکه مغلوب اربعه عناصر هست بحکم آنها

می گردد و بود که هیچ صحبت یاران عزیز می گویند که بود که هم [illegible] ها بود که موجود کامل

می بود باید که اگر خود را کامل گرداند صحبت مرشدان با ایشان وجود نفس جو کس

در وجود کند الله در زبان کار خود شود مرد [illegible] معنی آنها بود که آب

سوال آنکه چون [illegible] صافی [illegible] دلان که بر جهان بود که اند در جهان می کوشند

دلشان دنیا [illegible] آینه که یار [illegible] الله

هر چند آینه صاف شد با آنکه سفید لاکن [illegible] نقش [illegible] می گیرد در جهان

حیله [illegible] شما [illegible] جلی کامل آنکه [illegible] که [illegible] در [illegible] نور می ماند

آب در یا می نوسد اگر نور زند و جوا و پاره پاره همچو فاما

آب [illegible] دریا [illegible] اگر [illegible] پاره پاره همچو فاما

آب بنشیند در دریاهای تمام زمین و در دریای [illegible] شود [illegible]

نمودن آب [illegible] شوند شما بدان که در بار [illegible] شود [illegible]

نمودند همه جمع نهادند در جهان ها همگی [illegible] بود آن [illegible]

جمیع منافع نهادند محض بجهت منافع عالمیان در جهان ها [illegible]

بر همه کسی چیزی نشد تمام حق الله خاص و عام و دنیا دار عاجز و

قلندر چنین [illegible] از [illegible] فارغ نمی باشند که عاجز آنها خود

شود در ذات پاک خاص کردند جواب کامل اگر هر محبت جمیع نهادن

بر تقسیم آب در هر طرف و دیگر چیزها می شوند که وجوه این ارعام

بلبل [illegible] آن [illegible] محبت آن اهل الله سپرده

نموده اند در خواب [illegible] مستغرق شوند [illegible] منتها اند [illegible] در

در [illegible] کردن [illegible] دل [illegible]

توجه می شوند که [illegible] عبادت [illegible] شوند و [illegible]

[illegible]

[illegible] رسیده [illegible]

سوال [illegible] اگر ظاهر شد که تا این مذکور است فیکا مکه شری بدورتهر

قوم [illegible] کرد و لشکر بسیار را در هر طرف بقتل رسید و بعد از آن باریکی

آنچه کرد از طرف آن لشکر شری بدورتهر تمام مرتبات فرستاده شد و لشکر

قلعه را فتح کرد که بقتال رفته بود بسر بجاست هر تعلق که لیلا

تا شری آنجا جان است که بر هر مرده که افتد زنده شود چون شری لیلام سو

لیلا که در یک جای هیچکس بموجب زنده نشد که طرف دیگر مردمان یک طرف دیگر بود لیلا

جدا کنایت لیکن از آنجا که زرم للا کتیه بعضی لشکر را لعل [illegible] و بعد جدا

صورت شری بدورتهر در دل داشتند و لشکر بدورتهر خیال کس للعل بس

فایده این است که اگر تصور خاص فتح نهال آن عام للعلوم که مکتب باشد

میشود باز بقتل [illegible] آید و لشکر بدورتهر که در جنگ کشته آمده مرده

اتفاق خوشی از آنجا بین کسه زنده شد بند آنجا هم از تصور صورت خاصی

و مراقبه خود آن وقت مکتب خواهند یافت سوال [illegible] اگر که هر کاملا وقت

سستیها [illegible]

[illegible] حشیشی و [illegible] و غیره [illegible]

سستی صحبت در رحم بود و تا و بوریت [illegible] با عجز [illegible]

[illegible] میکند و غیر ذلک مکاملت سستیها به صورت [illegible]

لو بر بعضی اوقات که صورت [illegible] دست حیض [illegible] اردو

زن [illegible] دار او علاج [illegible] کند [illegible] صورت اصلح [illegible]

ورم برداشت [illegible] علاج [illegible] که [illegible]

سستی از همین و جنت و شخصه بسیار خلاصه با شدید علاج [illegible]

در رحم خود [illegible] جامع کامل [illegible] سستیها در [illegible] بعد [illegible] که

[illegible] مکرر [illegible] علاج [illegible] که در کیفیت [illegible]

مذکور است که در حکمت [illegible] عمر [illegible] بود [illegible]

[illegible] که [illegible] عمر خود [illegible]

[illegible] بود [illegible] که [illegible] عمر [illegible] که [illegible]

معنا حکمت [illegible] که در حکمت [illegible] بود

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] کاملان بلقیه و شیرشهیه [illegible] گشتن بیرون

[illegible] و کوینده کرفتار رسیده که شما هم در فراق پسر خود

[illegible] بلقیه [illegible] بر آن بلقیه و شیرشهیه

[illegible] بد مستجاب [illegible] شیر الحمید [illegible] بدر حضرت [illegible] زبان

بلقیه و شیرشهیه از فراق پسر خود [illegible] از تمام عمر خود بزار

تتمه مانده [illegible] یکدیگر [illegible] عمر بدر [illegible] الحمید [illegible]

عمر زیاده [illegible] عمر بدر [illegible] الحمید رسیده [illegible] زبان

همراه [illegible]

[illegible] در میان [illegible] که گوئی [illegible]

[illegible] عمر [illegible] در عبادت [illegible]

دعای بد مستجاب گردید

از راه کوه غلطی

[illegible]

بپایه فنا میرسد از حق محروم میماند این [illegible]

که در کجی بمقام الوهیت حجاب کامل گشته ذات او در تمام [illegible]

قوله [illegible] وهو سواد وجه فانی [illegible] قطره و [illegible]

در همه حواس وی دل [illegible] بپایه فنا رسیده چنانچه معلوم شد که در اینجا

مثل [illegible] حجاب خانه [illegible] جهنم میباید مطلق حواس [illegible]

بار قدرت [illegible] در میگردد آن قطره [illegible] نمیشود مرتبه [illegible]

که طلب هر حجاب صورت است لکن هیچ طلب خلاصی نباشد از وهم حواس [illegible]

میگویند طلب [illegible] فاما [illegible] طلب مطلوب [illegible]

مقام او در کجی [illegible] نشود [illegible]

[illegible] موجود میشد [illegible] آسمان [illegible]

از [illegible] میکند و [illegible]

از [illegible]

[illegible] که کفره و ظلمه و [illegible] و کافر [illegible] و حجت [illegible]

[illegible] شدند تا نام علیماً عظیماً فلله و فضله همه [illegible]

[illegible] الفوات ولا [illegible] کلامات حجت صوت آب [illegible] کرد [illegible]

تا ظلمه و غره و [illegible] و جهه ها بحکم [illegible] دو ذات [illegible] جری [illegible] نعم

وجهک [illegible] صفات سوال عزیز انکه [illegible] هنر [illegible]

[illegible] صورت [illegible] سر [illegible] و کوییان [illegible] ظهور اسم [illegible] صفات [illegible] کاملند

[illegible] کعبه آن [illegible] حق [illegible] خاص [illegible] آگاه

[illegible] در صورت [illegible] آن [illegible] دم [illegible]

در [illegible] اگر [illegible] سوال عزیز انکه

[illegible] کامل [illegible] عزیز [illegible] در حواس

[illegible] آگاه [illegible] کف [illegible] حواس [illegible] کف [illegible]

سوال عزیز انکه در توحید و حال [illegible] حواس کامل [illegible] کامل [illegible]

جواب [illegible] [illegible] [illegible] بالک [illegible]

کامل [illegible] [illegible] و [illegible] باشد [illegible]

کامل گفت [illegible] شما [illegible] فارغ [illegible] جواب [illegible] که [illegible]

اوقات سلطان و [illegible] باشد در [illegible] حرف [illegible]

مشغول کنند در آداب [illegible] کامل [illegible] گفت کم الله [illegible]

[illegible] گفت [illegible] که کم الله [illegible]

الله کامل گفت هرگاه که [illegible] الله [illegible]

جواب کامل گفت [illegible] کم الله [illegible] کم الله

جواب [illegible] شود جواب کامل گفت هر که [illegible]

[illegible] اگر [illegible] و [illegible] در [illegible] الله [illegible]

احکام باشد [illegible] الله بايد [illegible] الله [illegible]

کامل [illegible] جواب [illegible] که گفت [illegible]

بس [illegible]

[illegible] تا آنکه درآلود هر صورت

نماید و باشد بی‌جی گردد که اگر کفی از سر هر بحلال و حلت علیحده علیحده شود و پاکی کند

که [illegible] گشت هندوی مذکور است و فرق همین مرام است که در میان می‌آید و آن آنکه

همین و نیکو در سخن [illegible] الذی لا صفات نیکی به هیچ وجه تعلق ندارد بباید

که هل در میان آید کرد و نمره نباید خود بهره [illegible] مطلب درنماید و نیز لفظ

بهره‌مند شود و الا کفر کفر است که علاوه از وقوف و نطاق عاقلان و [illegible] که از آن

حلال عزیز گرگه بزرگان که این یک بیت گفته‌اند معنی این طور که اثر آن تا شود

من بی‌بها مبر و دم کاین قدم نامحرم است ❀ در طریق حرف می‌گویم که دم نامحرم است

رفتن از قدم میشود نامحرم چطور شد کفی از دم میشود نامحرم چه معنی دارد

حدث کامل [illegible] که وقت [illegible] آتش بود

از قدم رفته آتشی [illegible] نامحرم شد و باز دم محرم گشت

که دم [illegible] آتش [illegible] و چنانکه چراغ نور و روشنی گرداند و در هم

نامحرم شد نتیجه که [illegible] حلال عزیز انگه بعضی [illegible]

و بعضی [illegible]

در [illegible] دیگری [illegible]

[illegible] کار [illegible]

میتوان گفت که کار صوفی [illegible] و ملا غفور [illegible] به همه [illegible]

لنگه در بعضی [illegible] میگویند که هست و بعضی نیست [illegible] و دیگری [illegible] کنند و

جمعی در سیر و سیاحت و ملا [illegible] میسند [illegible] دریا [illegible] در ساحل دریای شور نمیتوانند

و نام آن دریا [illegible] همه کس [illegible] و همه کس در ساحل شور میگویند [illegible] هست

جمال کار نقی [illegible] و ملا هرگاه که آئینه [illegible] صورت [illegible] عکس [illegible]

خواهند شد که گفته اند سعدی [illegible] تو آئینه پاک [illegible] زنگ [illegible]

جمال حضرت [illegible] نیز بزرگان گفته اند هر یک [illegible] همه وقت [illegible] کن

همه جا [illegible] به [illegible] حرف [illegible] کن [illegible] وصال یار [illegible] طریق [illegible]

بکار [illegible] مسلمان [illegible] صحیح کار کن [illegible] عقل [illegible] هرگاه [illegible]

یک [illegible] کار [illegible] همراه [illegible] آمد [illegible] کار [illegible]

[illegible] از [illegible] دریاها [illegible]

[illegible] دارند [illegible] ولایت اگر میخواهند هیچ کس [illegible]

[illegible] از این ولایت چنانچه زمین هم از این ولایت [illegible] عالم

یک قسم میوه نباتات عجایب و غرایب ولایت در هر جا میخورند و طعام [illegible] که [illegible] دیگر به

[illegible] آمده با شکوه جا میگویند که [illegible] نیست با هم [illegible]

و [illegible] هم [illegible] چنانچه [illegible] میوه و بعضی و بسیار

بعضی جا هم میگویند که [illegible] هر جا [illegible] آن تمام [illegible]

و [illegible] هر یک [illegible] عجایب ولایت هر گاه بتخانه کافر میخواهند یک [illegible]

بجای [illegible] با زمان [illegible] دیگر آنکه چنانچه [illegible] خاک [illegible]

[illegible] نو و [illegible] آتش می‌اندازند و هر چه آورند بتخانه شد همان [illegible]

بتخانه هنود و مسلمانان میروند نام جا بجای افتد هر چیزی که آورند [illegible] پاره

باز آمیخته هنود [illegible] نمی‌افتد که این [illegible] هندو است یا مسلمان و [illegible]

در ملک [illegible] شده همه موجود [illegible] هندو [illegible] نمی‌افتد [illegible]

که قطره نور الهی در هر وجود موجود بعید هر کس

که قطره نور الهی در هر قلوب [illegible]

و لیکن قوم در جهان کسا در دنیا [illegible]

قطره [illegible] که در دل [illegible] و اصلات [illegible]

بحر و سلسله در [illegible] مشکل است [illegible]

محالست چنانچه آئینه آهن که در اندرون خانه [illegible] گذار [illegible]

بی لفقد روشنی نمی تابد لاکن همین آئینه سعی [illegible] با صیقلات کرده

و او لا [illegible] و درد [illegible] صیقلات صحبه روشنائی در [illegible]

میماید آئینه [illegible] روی [illegible] در همین آئینه روشن [illegible]

لاکن [illegible] مرشد کامل [illegible] که مرشد [illegible]

[illegible] در [illegible] لاکن [illegible]

و در اثر [illegible] صحبت [illegible] و لیکن [illegible]

در هیچ [illegible] مرشد [illegible] چنانچه صدف در دریای [illegible]

[illegible] در دریا [illegible]

[illegible]

آمده دریا را وا میکند چه طغیان آن قطره آب

[illegible] آب دریای که [illegible] باشد

بشنید [illegible] قطره آب دریا میشود اگر شیخ مرشد کامل در دریا کرفته نگاه

[illegible] شیخ را میشود لکن از لامکان می آید سوال [illegible] که قطره نور الهی

[illegible] وجود چون در آنجا چه مطلب حوالی کاملان حوالی آتش حوالی [illegible] که حق تعالی

[illegible] آتش هم چراغ کرد کاملان همه عالم [illegible] طور که ذره آفتاب [illegible] آفتاب

آتش بنیاد بواسطه در هر چیز و آنجا همین طور روح در تمام وجود داخل شد

و همچه چیزی باشد از ذات یک چیز تابع نسخه روشن هر آتش

باز باقی و صفات چنانچه دریا و موج دریا کف و دانند [illegible] بکیفیت

و مثل طلا و زیور طلا از دید همه کس طلا می گویند دیگر گوشوار و تعویذ و دیگر

و غیره زیور ها میگویند آنجا همین طور هر وقت که [illegible] و ظهور مراتب و دل

و دم و عقل و ادراک [illegible] از میان [illegible] و اشنید روح

ظاهر گشت همه موجود است از یکجا وجود فارغ [illegible] به سبب جسد مطلب بود

که قطره نور الهی در هر وجود موجود هست هر کس

که قطره نور الهی در [illegible]

و [illegible] در جهان [illegible] در دنیا [illegible]

قطره [illegible] که در ذات [illegible] و اوصاف [illegible]

بجز وسیله [illegible] مشکل است لا [illegible] ملا [illegible]

محال است چنانچه آئینه آنکه در اندرون خانه [illegible] است [illegible]

بی [illegible] روشنائی نمی‌تابد [illegible] همین آئینه [illegible] با صیقل کرده

واو [illegible] روشنائی در [illegible]

می‌یابد آئینه [illegible] و همچنین آئینه روشن [illegible]

[illegible] که مرشد [illegible]

[illegible] در لا مکان [illegible]

[illegible]

[illegible] در دریای [illegible]

[illegible] از زبان [illegible] در دریای [illegible]

آمده دریا را و امکنه جمیع ظهکار آن قطره آب

[illegible] آب [illegible] نشان کرده بار دیگر بیابان

[illegible] قطره آب بدر میشود اگر بهیچ مرشد کامل در پهلوی گرفته نگاه

[illegible] بهیچ بود میشود لکن از لامکان می آید بعلل عمر اگر که قطره بود از آن

[illegible] وجود چون در آمد چه مطلق حال کار مار خدای آتش حرارت عرو اگر که چون تعالی

[illegible] آتشی جلا کرد کامل همیع او هر طور که ذره آفتاب [illegible] آب

آتش نیز بواسطه در هر حیث در تلفظ همین طور روح در تیه وجود داخل شده

و هر که حیث [illegible] ما [illegible] از وان [illegible] [illegible] روش آتش

باز یافت [illegible] جنانچه دریا و موج دریا کف و [illegible] قاما یکیست

و هر طلا و زیور طلا از دیگر همه کس طلا [illegible] ما له [illegible] نشود [illegible]

و زیور ها میگویند اگر همین طلا است هر وقت که [illegible] و ظهور شد دل

و دم و عقل [illegible] فلک [illegible] خارج از [illegible] ترکیب [illegible] در روح

ظاهر گشت همه موجودات از یک وجود فارغ لند لکن به بینید چه مطلب بود

[illegible]

تحقیق کرد و هیچ تفاوت نیست مثل عمر اگر طلا [illegible]

لعل طلا عالی بود و هنگامیکه رنگ طلا شود بود است از آن نسیم [illegible]

رنگ گبریت و در بها کرده آلوده چنانچه الله تعالی پاکست و در جمع آتش [illegible]

جواهر جسمی آلوده اشیاء در رحم حیوانی و دیگر داخل میشود چه موجود جمله [illegible]

لازم است صحبت و جمع چنانچه آن گوگرد در گوزنا تمام دران آن آلوده شده همچون

گوزنها تمام بار در رنگ سپید شد همه گوگرد است و نیز زیور طلا در رنگ بو نیه الا خصه

تا آتش دلیه و گوگرد شود تا بار الفرنیک طلا شود یک بار خشته ها و نمک ما السده

و تا آتش دلیها در میان [illegible] سوخته میشود تا بطلا اعلی آید [illegible]

نمی آید اگر جواهر [illegible] در جمع سوخته [illegible] کامل جمع [illegible]

محض پاکست در رحم حیوانی بلغت میشود و لا جواهر جمع [illegible]

مانند جواهر [illegible] باز در رحم حیوانی و دیگر [illegible] گوگرد [illegible]

چنانچه قرمز

حالانکه خرس است که هیچ تفاوتی ندارد فردم جهان را [illegible]

[illegible]

[illegible] همه [illegible] حالانکه محال غبار و

[illegible] همه کس محل آب [illegible] وقتی که [illegible] محل آب

[illegible] آب جهان مانند همین آنیز [illegible] حساب [illegible] منشود همه طور

نقاشی [illegible] همه [illegible] خوب است جهان [illegible] و دروغ کرد [illegible]

هر چند این جهان [illegible] هر کس کار که [illegible] است [illegible]

جائیکه تمام مانند [illegible] است ❊ دریا [illegible] که [illegible] ❊

جلال عزیز اگر که تمام آفرینش [illegible] که قدرت کامل [illegible]

[illegible] که [illegible] زیاده [illegible] مرتبه [illegible] کامل

جائیکه در تمام زمین پایان و بالا است [illegible] همچنین

بهمه جائی [illegible] آب [illegible]

[illegible] هر جائیکه [illegible]

[illegible] مرتبه زیاده [illegible]

[illegible] که [illegible]

از نور دستان بخواهد نمود و همگی عصاره کبیر را که همه در جملهٔ انوار است

[illegible]

از نور دستان [illegible]

روشن ساده لذکنی را بعلاوه ساخته شما فهمیدن [illegible]

موجود است آنکه شما خانه ها بشد از نور روشنایی است آنکه

فلهذا الله تعالی عزیز لکه ما در بیع که فرزند های محبت استاد [illegible]

لیرری آنکه تحصیل لذتی که وقتی که [illegible] متولد شد خنثی هر کس [illegible]

آنها رجوع میشود که همه کس محتاج او میشوند از جمله بالا الله می شنیدند

که شما فرزند باشد جلوه عزت میباید اگر حضرت تعبید کسی خبر [illegible]

نمیکرد بهمین طور فرزند ولادت حتی متوجه مادر و پدر سوی مکتب میبایند

که فرزند مادر بجا آورده [illegible] تعالی عزیز که مرشد جمع مریدان نمود

بهر سلاله مصالحه استاد و تعلیم تمام شاگردان خود مطلب آخر کار

بعضی مرتبه اعلی و بعضی اوسط بعضی ادنی بر می آید حقیقت [illegible]

جلی کامل [illegible] در خدمات علی مرشد و استاد در معنی مرید است

نقاب [illegible] هر کسی [illegible] مرید [illegible]

خود را [illegible] صاحبه [illegible] که [illegible] باسکار [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] مرید [illegible] او

[illegible] گفت که تو [illegible]

[illegible] مرید [illegible]

[illegible] کامل [illegible] مرشد [illegible]

مرشد جان و جهان است که [illegible] از حجب فارغ [illegible] لامکان

مرید از شریعت و طریقت [illegible] وجود [illegible] مرشد [illegible]

نمی تواند محروم [illegible] گردد [illegible] که [illegible] که از فارغ [illegible]

مستعد [illegible] وصول [illegible] که [illegible] شد

در [illegible] صاحب [illegible] رحمت [illegible] که [illegible]

از فارغ حالم [illegible] و [illegible] حق [illegible]

[illegible] که صورت [illegible] که ملک [illegible] کامل [illegible]

[illegible] که [illegible] حکومت [illegible] کامل [illegible]

[illegible]

[illegible] بسیار [illegible]

[illegible] آمدند از تحرک قوت مضاف شدند آنگاه [illegible]

در بدن که تحرک عشق کمی و زیادتی روی نمودند فاما مردان [illegible]

میشوند و از ملک محروم می‌مانند هر وقتی که تحرک قوت در [illegible]

وارد و در بلکه پس نمود قرب حاجت نهادهای دیگر یابد همچنین نهانی [illegible] شنیده

ملک شکر و دنیاهای دیگر کمال صفت آنجا لیکن [illegible] صاحب

در فوج تسبیح مشغول [illegible] که نهایت تسبیح [illegible] باشد [illegible] در آنجا

در شمار آمدند بناهای اسم معنی موقوف کمال صفت [illegible]

اثر [illegible] و جلال [illegible] محالست از عالم فوج [illegible] هر که آمدند

بمقابله [illegible] جمال تجلی [illegible] میشود [illegible] نهایت [illegible] پس هرگاه در بدن

خود زبان [illegible] بوقوع آمد ملک واقف میشود بکرم [illegible] میتوان

صورت و معنی کمال میشود جمال و جلال در وجود محض عین کمالست

[illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] آید که او

[illegible] نمی‌شود [illegible] باید [illegible] کامل [illegible]

[illegible] تمام [illegible]

[illegible] صحبت [illegible]

[illegible] می‌شود

[illegible] آیند [illegible]

او در [illegible] گفته [illegible]

[illegible] اکسیر [illegible]

[illegible] که [illegible] اگر [illegible]

[illegible] در دوام [illegible]

[illegible] منزه [illegible]

[illegible] صحبت [illegible] کامل [illegible]

[illegible]

[illegible] کامل [illegible]

نخود [illegible] بچه [illegible]

[illegible] عمل [illegible]

تربیت [illegible] اعمال و [illegible] باید بود [illegible]

اهل فسق [illegible] بهانه فسق و فجور شما [illegible]

باری [illegible] که [illegible] گان صحبت [illegible] الله [illegible] شرف [illegible]

هر [illegible] که خواهش [illegible] [illegible]

نفس [illegible] بهانه فسق و فجور [illegible] همراه

بیتاب [illegible] مطلوب دیگر در [illegible] گشته [illegible]

حق حق مطلق [illegible] در نظر آنها [illegible]

و در هر مکان حاضر [illegible] طالب [illegible] هر جا [illegible]

خواهش [illegible] در هر جا و در هر مکان همه [illegible]

[illegible] سوال

درافتد [illegible]

حضرت ملا [illegible] ایجان [illegible]

مرانش

[illegible]

[illegible]

[illegible] عرض [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] بان حضرت متوجه شدند که

[illegible] والله اعلم [illegible]

[illegible] والله اعلم جواب داد که [illegible] گفت که [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible] بلکه تمامی [illegible]

والله اعلم جواب داد که [illegible] گفت که [illegible]

نمیدانم که [illegible] والله اعلم جواب داد که [illegible]

[illegible]

[illegible] که در [illegible]

تمام وجود [illegible]

[illegible]

گشته شود تمام وجود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت عیسی [illegible]

بار دیگر وزیر عرض کرد اندیشه‌ها [illegible] خوب که نوکر او [illegible]

برهمنان [illegible] عذاب [illegible] در علوم هندوی [illegible] گویند هندوان [illegible]

باز عرض کرد که [illegible] هیچ نکنند آنچه در علوم فرموده الله [illegible]

جواب داده‌اند که در علوم چنین نوشته‌اند که هر کسی که برهمنان را بزند و [illegible]

و ماده گاو را قتل کند [illegible] برهمنان می‌گویند باز عرض کرد که

این گناه از سر او دور شود یا نه هندوان جواب داده‌اند که هر کسی که خیرات

حکم‌های بسیار بکند [illegible] و حج [illegible] کند در کتاب‌های [illegible]

[illegible] باین روش گناه او دور شود باز عرض کرد استغفر الله گناه عظیم

کرده باشد آنوقت بر همه [illegible] باید گفت هندوان جواب داده‌اند که

در علوم هندو همین طور نوشته‌اند و دیگر هیچ طور نیست باز عرض کرد که

جواب آن شما نمی‌توانید [illegible] هندوان [illegible] بسیار [illegible] حضرت

[illegible]

[illegible] ... اعظم گفته شد نور الهی ... [illegible]

... ای ... آب و آتش شد و در ... و ... چون ... اکسیر معظم

... شد و از جوهر کرم خوله آتش ... آنچه ... آتش ... نام رفته

... جوهر آتش یافت ... چنانچه ... میکند ... و حیات ...

... گشته ارواح ... مرشد کامل خلاق ... و قطرهٔ نور الهی است

... مثل ... بر همه ... در علوم ... و هم ... گشته

موافق ... تبدیل ... کرده و در جسم ... کفار ... شد خارج ...

... بحر و جوان ... واصل ... تازه ... چون ... کرم ...

چون ... آتش ... سوخته ... آتش

... دلها ... بحکم مرشد ... کار کند

و جود ... در ... سوخته ... دلهای شد ... آن بر همه ...

... همه ... تم تم تم تمام تمام تمام

[illegible] کار نامه و گفتند بهر کار

در باب مجلس حرکت دارت
بسرانسره

روزی شخصی بگر شیخو در مقام کوه کیلاس [illegible] بخدمت [illegible] رسید و
و تعظیم و تکریم تا بجا آورد بنمود پس شیخو گفت ای ملک
پاک او وصف که بعد بجهت روی و بیشان [illegible] که [illegible]
در حق دقایم دلبری و سرمدی است والازل والابدی انتها والابتدا بوده
هنگام پاک و جبروت [illegible] ذلک امر دما وطریق حصول [illegible] سعادت
[illegible] نمود اگر شیخو لا معرفت ذات پاک کی سوال کردی بتمامی
و [illegible] ولد [illegible] بعد کار باشد قدرت که در شمار نیاید
حق معرفت و توصیف ذات پاک او جایکه منت نمایند ما در کدام حساب
باشیم که بیان این اسرار در میان نهیم چنین سوال کردی در خور فکر و [illegible]
[illegible] حصول معتقد و مکوم [illegible] شیخو [illegible] که [illegible]
و [illegible] دلدار گذشتند معرفت [illegible] ذات الهی [illegible] باشند [illegible]
حیه با سبب [illegible] تا غایت این تا غایت مقصد [illegible]

آنکه

را از تعلقات الوهی کر

تجرد از

[illegible] ملتبسه

که [illegible] کار دلی [illegible] اطوار ایجاد و سیر [illegible] قافله

و صورت جسمیت [illegible] مکان [illegible] و سلسله دیگر [illegible] بعض حجاب عالم

و عالم [illegible] و [illegible] باشند که در مقام اطلاق و حکومت و کمال [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] و [illegible] انعکاس [illegible] از معرفت

[illegible] سیار دارد [illegible] ابتدای و انتهای کردش [illegible] بلند سر [illegible] کشف

[illegible] کدام [illegible] بود [illegible] که [illegible] از عالم دست [illegible]

روی نماید و [illegible] وصف تحقیق کرده بجهت تدبیر [illegible] ظاهر و باطن [illegible] و نفس

میسر آید [illegible] کشف [illegible] نتیجه تحقیق [illegible] و معرفت نفس [illegible]

از عالم آید و باز [illegible] نفس از خطرات خطور حواس ظاهری و باطنی و سلسله [illegible] معنی

و [illegible] از علایق و [illegible] جهت [illegible] اطلاق [illegible]

مثل آنکه [illegible] عالم و تعلقات بود باو [illegible] ماند

سالکان هند آنرا دهیان گویند یعنی استغراق در ذات [illegible] باشد

[illegible] که [illegible] و از غیر خود [illegible] شعور [illegible] خطره حواس

عالمیان معید

حلف

محال [illegible] باقی شود [illegible]

گرداند از محو شود عالمات [illegible] و بیان [illegible]

نابود عالم و توصلت تحقق شرکت شجو کیف لایق و بیان [illegible] معلق

و نگاه ما سوی الله است بشرح و بیان نما که بعالمات [illegible]

وجود و تعلقات عالم در نظر سالک محو شود و هیچ فکر و فهم در میان

نیاید و بغیر از نور الله و بینا نشود نیز لمعات و توقف این بیت که شیخ [illegible] در بیان

مشغولی بحق گویند آنکه عالمات [illegible] در نفس حیات بحق مشغول گردد

که هیچ خطره در دل نیاید معامله نور الله ته نمند [illegible] عالم و

از حقیقت محو و محو بحق شود ثمره لقاء الله است و به حضه فنا لابد

لاهیت [illegible] که در خطرات آید [illegible] قابل [illegible] لقا شود

چون نور [illegible] مذکور دفع خطرات از وجود و صفت لقا یابد و دایم در

محل [illegible] مقام بوده باشد [illegible] شیخ [illegible] که [illegible]

[illegible] بال [illegible] و لا [illegible] لو لا

تعلقات

محسوس احسان درو له دیر وله

[illegible] متعلقات [illegible] مخلوقات

[illegible] لطف والطاف شهوتها اسیر کردید بالیس [illegible] میشود حجاب [illegible]

[illegible] دل بی اختیار [illegible] کنده میشود و دل فاعل روح است

[illegible] نقطه که [illegible] در قید نماند و باین دستهای شاید حجاب [illegible]

آنکه گفتیم که دل [illegible] کنده میشود از آنست که دل در شهوتها و باد باهم

آمیخته است بقید تعلقات [illegible] که از قوای شهوانی که

میل خلط نفس است و بکم خوردن و کم خفتن و کم اختلاط کردن با

و کم با خلق صحبت داشتن دفع شوند و دل ازین تفرقها خلاص شود و ضبط

دل از خطرات صورت بندد چونکه شهوتها میل مرغوب احساس است

و باعث تفرقه دل است و سالکان همین شهوتها را استیفا نمودند کثرت

عالم گفتند چون بالکل شهوتها از نظر محو شود دل در دستهای استغراقست

پدید ماند یا که از وزنی سالک گردد دل در روح مضمحل شود

در روح در جلوه نورالله هویدا شود و اللّٰه تذکره انسان که عالم صغیر است

مثال عالم کبیر است بلکه عین اوست اگرچه بنظر [illegible] کثرت [illegible] نظر

نمی آید معدود و لعود و لطف حرکت کسی ...

[illegible]

[illegible] نمودند [illegible]

که درش مشغول بود روشن شد بالکلیت خطرات و در آن [illegible]

و در دنیا هستی بحجت غلط خطرها همه یک نور ... شدند که [illegible]

نورالله ساکنان لله طریقت آن نور را چون بخواهند بعضی فرو [illegible]

بلا بگونه که نور شمس لیکن قول آن در لب سوال شریک سحر چون [illegible]

لازم است که خارف [illegible] سوم روشن آن [illegible] نور الله انوار

بحکم کیفیت چون گفتند جواب شریک نهاد که چون باشد در اعتبار

که از طرف آن دل است [illegible] که باد [illegible] او است و اعتقاد کلی

به هستی بحث روشن لیکن چون تاریک تعلقات بشری طرف معبود

و ظهور نور حق [illegible] آگاه لا منکر و دو سوال شریک گشتن [illegible] شریک نهاد [illegible]

شغل بیان نظر ما که عاقل ایشان قدرت و حالتی [illegible] که در تمام عالم

ادبانه در عالم معقول او چون شریک نهاد [illegible] که [illegible]

حاجات [illegible] که [illegible] نماید

ابرا انهند

[illegible] ۹ ع

حبس حواس

[illegible] حواس [illegible]

[illegible]

دل [illegible] [illegible] [illegible]

جمیع حظوظ و در تصرف عالم حکمت حجابکرده بمانند یعنی

[illegible] ده که بجاهای این موجودات زند و هستند در یک عالم چه

اگر از عالم محجابها بدر رود میرسند از [illegible] هیچ حس [illegible] اگر [illegible] شود

بار نشر [illegible] کشف که [illegible] در تعلقات عالم بجا از حواس [illegible] اگر

حبس حواس در [illegible] مثلا [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اول [illegible] [illegible] و [illegible] احساس [illegible] و [illegible]

از نوم [illegible] و [illegible] [illegible] کشف که اگر [illegible]

که محبت و [illegible] [illegible] چه [illegible] فایده [illegible] که در

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و اسباب [illegible] و تعلقات [illegible] که [illegible] محبت [illegible] و [illegible]

و کار [illegible] [illegible] در حقیقت [illegible] [illegible] [illegible]

از ان که [illegible] اکلا شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

چنان مشغول گردد که [illegible] الله [illegible] شود

حظ [illegible] مشهود گردد و با حاضر حق [illegible] کند و [illegible]

در [illegible] فلک [illegible] فاک و در [illegible] مقصود [illegible]

بلکه همه اطوار [illegible] منقطع و شوحات حق شوند و [illegible]

اهل جمال همه در خلعت [illegible] و همت وجود [illegible] اند [illegible] سر آ

که بعضی بی [illegible] ترقی میکنند بشوحات خصوصی میرسند و بعضی

در حجاب غفلت و ناشناسی [illegible] منزل [illegible] وجود [illegible]

که در عالم ملک و [illegible] ظاهر است [illegible] قطع تعلق ظاهر [illegible]

عالم [illegible] که این سلسله [illegible] ترقی رسید و مطلب حاصل شد [illegible]

[illegible] علائق [illegible] خط [illegible] اسیر شد و در [illegible]

[illegible] افکار و [illegible] بعهد اصلی محروم ماند [illegible]

[illegible] سبب [illegible] عالم [illegible]

ما سوا الله [illegible]
در همه [illegible] و جمعیت

اصلی

از موج [illegible]

ارسو [illegible] حاصل [illegible] شود
[illegible] مرکه از خود [illegible] حظوظ
[illegible] از خطرات خواطر [illegible] در عالم [illegible] و دلباد
[illegible] سالکی که راه معرفت کشف و تجلیات و ریاضت بی اجر [illegible] کشید
[illegible] ظاهری و باطنی [illegible] نبود [illegible] رضای [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اکثر [illegible] ماند که [illegible] طلوع آفتاب [illegible] از
شود [illegible] طریق [illegible] مراقبه که [illegible] بیان فرماید که
[illegible] عمل [illegible] ظهور الوهیت [illegible] متجلی [illegible]
[illegible] باطن [illegible] تجلی [illegible] در وجود [illegible]
[illegible] صور [illegible] مراقبه [illegible] شغل [illegible]
[illegible] صور [illegible] قابل [illegible] الصبر
[illegible] در وجود [illegible]
[illegible] تجلیات [illegible] عالم [illegible]
[illegible] تجلیات [illegible] شود [illegible] خلاف [illegible] شغل [illegible] جواب

[illegible]

اهل عالم بتحریر و تقریر درآید [illegible] و اطلاق و مقال [illegible]

عبارت کرده [illegible] و نکته [illegible] اشغال مراقبه [illegible]

بهم رسانید که بمعنی درست آورده نقد و وقت با [illegible] مطلب حاصل [illegible]

[illegible] دل خود را از خیالات [illegible] باز داشت [illegible]

[illegible] سالک [illegible] کوه [illegible] بار [illegible] گفت که [illegible]

سالک [illegible] ریاضت [illegible] لازم است که [illegible]

چند [illegible] ماه که [illegible] و بهمین طریق [illegible] ماه

تا اوسط ماه [illegible] تا [illegible] دوام [illegible] رسانید

باقی [illegible] خواهد شد [illegible]

[illegible] آدم [illegible]

[illegible] مقامات [illegible]

[illegible] سالک [illegible] ذکر [illegible] الله [illegible]

[illegible] آن [illegible] باقی

[illegible]

[illegible] نفس [illegible] که باد [illegible]

[illegible] تو دم است [illegible] انجا بشود

مب لطائف دلاورشته کلی کویند و آنقدر حبس کنند باد دم در کشیده درانجا

لطایف کلی کرده دم کرم نزده لکام برسد که بالای آن محل ما بین [illegible]

ما بین لطائف خمسه آنجا است سر و ادست سروری بدست آمد حمل کردن نفس قدم

باد رسید آنجا جاری شده بدل صنوبری آید و دل صنوبری با یاد همگرد و موجب

موفق السلام باطنی شود لذا این آنجا یکی است بدل موفق می رسد الغرض کعبه سالک

درین دل موفق و میقات [illegible] مانند [illegible] روشن می شود و شده دل که

[illegible] تمام تر ماند بعد عالم کبیر معنی می شود حینی بتدریج نور در سر خفی نفس

[illegible] مدور که با جمله الدماغ است سالک [illegible] متعلق لطیفه بقا کرده

[illegible] باولی الله فنا [illegible] باین [illegible] باشد که ما سوا الله [illegible]

باشد [illegible] خطره [illegible] باید که [illegible] روشن شود که آن [illegible]

حین [illegible] بسوزاند [illegible] دو [illegible] که [illegible] جان باید که

[illegible] خالات [illegible] مشکلات که [illegible] تعلقات [illegible]

[illegible] اختلال [illegible] جواب [illegible] تجرید [illegible]

[illegible] که [illegible] در [illegible]

از اعمال کسب [illegible] هست وجهی که [illegible] بود که [illegible] ماند

هر چه [illegible] روح [illegible] که [illegible] حجت روحانی [illegible]

حاصل [illegible] یعنی معرفت کسی او که حجاب شد او [illegible] در عالم

مانند که عالم آئینه و واسطه [illegible] نیست و تمام [illegible] خفیف [illegible]

[illegible] سالک [illegible] معرفت [illegible] هر چند

اعمال [illegible] می آید [illegible] تعلقات آن [illegible] تمام [illegible] که هر چند

در آب [illegible] کرده [illegible] در نظر [illegible] معرفت

[illegible] بود [illegible] در دنیا [illegible] او

پیش [illegible] در حجاب کردن معرفت [illegible] که کشید

آنچنان است که شخصی [illegible] در شب تاریک [illegible] گم کرده بود [illegible] چراغ

روشن نمود که متاع گم شده [illegible] یافت [illegible] حاجت [illegible] چراغ نماند همچنین

عارف بحصول معرفت از همه تعلقات رها شده است [illegible] آئینه

صاف نیست

و سبب که حق تعالی [illegible] اگر [illegible] ارواح [illegible] در آن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

خلاصه مخلوقات عالم انسان است و خلاصه انسان عقلا و خلاصه عقلا علما و خلاصه

ایشان صوفیان محقق با حقیقت‌اند و خلاصه علما آن جماعه است که قدم در راه شناسایی

حق روند چون معرفت الله تعالی در راه [illegible] سلوک و جستجو کردن بی عبادت میسر نشود

اول طهارت و [illegible] تا بعد از آن [illegible] ریاضت [illegible] نفس [illegible]

سالک [illegible] بی حصول علم [illegible] در عالم [illegible] حصول معرفت

مقصود [illegible] تا [illegible] رسد عارف [illegible] لیس [illegible] [illegible]

سؤال شد که چون حق سبحانه تعالی در عالم اقسام جان‌ها [illegible] خلق کرده که

همه با صورت مختلف‌اند جان ارواح آنها چه [illegible] همه یک حالت [illegible]

با ارواح جدا دارند جواب [illegible] در عالم یک حالت [illegible]

از تعلق بدن هر قسم عملی که میکشید روح [illegible] [illegible]

آن سوی [illegible] [illegible] تفاوت [illegible] [illegible]

جان عالم تصور کن که در بعضی اجسام [illegible] [illegible]

از [illegible] حیات آن گفته نور علی نور است و در بعضی ایوان [illegible]

مشغول گردد [illegible] تنزلات [illegible] است که با نواع [illegible] ظهور [illegible]

از قسم [illegible] و [illegible]

نباتات و جمادات [illegible] حقیقت لکن [illegible] حضور [illegible]

مشغول گردد و ظهور آن ذات الذوات و نور الانوار در تصور چگونه [illegible]

و بیند حجاب [illegible] که ادراک آن بحواس ظاهری و باطنی ممکن نیست

لا ظهور به نور آن روح الارواح در عالم جلوه گر است آنچه سرود کنان

سرود و [illegible] سرود [illegible] نور الانوار که مستی [illegible] است و

بی [illegible] و [illegible] در سایه اجرام و اجسام علوی و سفلی

ملابس نفوس و عقول و ارواح ملائکه و سماوات و همه داخل و محیط بر

و بر همه چیز قادر و [illegible] [illegible] و [illegible] عالم

در [illegible] سالک [illegible] مراقبه [illegible] که مراد

[illegible] نفس [illegible] مشغول گردد [illegible]

اشتغال

و اسم حکمت با و عطا نمود که با تمیز درست مانند [illegible] گرد [illegible]

لا اسم عام [illegible] این [illegible] عارف شده [illegible]

با طلاق [illegible] و فعل [illegible] این [illegible] نفس [illegible]

از استاد کامل محقق حکمت بر غبت وقت تعلیم گرفته و تحقیق نموده یک [illegible]

دستور مت در کم خوری و کم خوابی نموده بای هنر کاری و نیک عملی ساخته شغل [illegible]

یعنی ورزش نفس کنند بایں طریق که ایلا رگیست جانب سوراخ چپ یعنی که مصدر

خو اسبهات و پنگلا رگیست طرف سوراخ راست یعنی که مجال باد است :

و در حیات سکمنا رگیست که در وسط این هر دو رگ واقع است [illegible]

گیلنا یام پورک یعنی کشیدن باد از پورک یعنی طرف بالا که تصدر سیده رسد :

[illegible] شده اوم و کنبهک عبارت از نگهداشتن این باد است در میان :

[illegible] ٢٣ [illegible] چهار [illegible] :

این باد [illegible] ٣٦ [illegible] اوم [illegible] :

که ورزش شود [illegible] روز افزون [illegible] باید نمود [illegible]

صحبت حقیقی

که ابرار و عقلا باشند با یکدیگر که در میان ایشان وقوع نسبت یکی گویند

تقریر رتبه ذوق [illegible] کنانند و بعضی ترک یکدیگر کنانند و قلندر [illegible]

و قلندر مصطفی و سالک [illegible] نسبت با بعضی [illegible] کنند

نسبت ها ندارند بمراقبه آئینه کنند و بعضی حضور حق نمایند نتیجه از آن حال

حقیقی است سوال شریک شدن لایق نیست که حق معبود خاصه ها آفاق است

یکی گیگی و حجم ها سوم سستی هر کس این عبادت عبد گویان امر روز نماید

او همه در سه معبود با غفلت ریزیها رفت و لله جواب شریک بهاد نور از گرنجو

لیکن رکنها که گفتم ایشان نخبر له در بجا و مکلا جیب شی سکها محول وجود است

حون سعد قدر گویان این مرتبه یکی شوند گویا این سه دو تا یکی شدند

سالک گویا عبد بر سه دو تا منزه شده سیتی نخو دار شریک شدن

هر که معروف مسکید حجاب تس با بیر طلا شود سوال شریک شدن

از اهل جهان بعضی در عشق قول بعضی لذت گرد بعضی بکدر تو غربت رسیدا

که هنوز بجیر اند از آنها قعلی دعلی از سالک و سبب تمامیده و ثواب و کتاب

[illegible]

[illegible] بحسب [illegible]

سر آنها از لذات [illegible] اند و بعالم [illegible] بحسب [illegible] حلقه

جانها لذت [illegible] خود [illegible] الست که [illegible]

از لذات [illegible] قرص [illegible] و دیگری [illegible] لذت [illegible] او [illegible]

تقاضای طلب قرص [illegible] و حکایت لذات کشیده در [illegible] غصه بود که [illegible] گردد

تا [illegible] و [illegible] در خانه او [illegible] هر قدر که طلب قرص [illegible]

کرد [illegible] و [illegible] از بهر [illegible] کشیده و [illegible] مقامات

غم و غصه [illegible] خود [illegible] و [illegible] ناقص و [illegible] می آید

و بدان نتایج دیگر [illegible] و محبت [illegible] نموده اند [illegible] در عالم

بقدرت الهی [illegible] که [illegible] جان [illegible] ام الحیات

اگر کسی از اهل حیات [illegible] بیاید و بخود [illegible] محبت و

عبادت و ریاضت میکند [illegible] باو آب حیات [illegible] معرفت [illegible] الله و

بحیات [illegible] لذات میرسد در میان آب حیات ظاهری و آب حیات باطنی که [illegible]

باشد چه تفاوت است [illegible] آب حیات دنیا که

زنده که در این دنیا به باد غفلت و حرکت کردن میشود اگر کوشش

عمل و محبت و حقیقت که تا نهایت آن از آنجا میشود و متهم باشد هر کدام

حال جان من آنقدر غم و غصه میشود که مملو که از آنجا برمیخیزد کتاب مسموع

هر کدام پیمبر شود و در بیت آیت از وی است الی و نیکو که وصل الله

از اعمال همه گذشته ها و آینده ها مطلع و هیهات هر کدام خواهند که به بینند

در هر نفس و هر که باشد از اعمال ماضی و حال و استقبال عقیده است در میان

شرح و عجایبات تفاوت از زمین تا آسمان است که اهل تمیز خبر از احوال

آسمانها نهادند از حال زمینیان آسمانها از ذره ذره اطلاع و آگاهی دارند

و با خبر اند و خوشی آنجا بیرون و در عالم الغیب و لیل لازم است که از لاه

لقلال و نشسته و نشیب ما حال جمع و حیات درست حل عمر محتاج بیکار

بود و شاد و احتیاج است تم تم تمام تمام تمام شد

الهی بحق آنکه این کتاب ... تم تم تم عفو کن گناه و ... رحمت

الهی بحق خواننده را

عفو کن گناه نویسنده را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شوکلم بره درم وشنم ششه ورنم چتهر بوزم

پرسنه ودنم دیایت سروو کنوپت شانتی

ابهه پرتیا تهه سدرتهم پوزویت سوریابی

سروه وکنه هری تیبی سری گنادتیپی نما

والمیک مصنف جوگ بشست می فرماید که سجده من کسی راست که در سه

زمین آنچه درمیان هر دو است درون و بیرون او را آشکارا می بینم

محیط همه چیز و عین دانایی و روح اعظم لایق تعلیم این کتاب کسی است که خود را

دانسته آرزوی خلاصی دارد و نه در غایت کند فهمی باشد که هرچند بکمال معرفت نرسیده

که محتاج این کتاب باشد والمیک بشاگردی بشست بهرودواج نام بهوری در خلوت

از روی نیاز ازیشان پرسید که ای بزرگ همه دان را محیط با کمال معرفت

آزادی موکل که چون باشد هرگونه بندهای رنج و کلفت می گردد این حکایت

از روی شفقت نقل فرموده با بمسلک گفت ای پسر آنچه بر سیدی بتو خواهم

تا از شنیدن آن تاریکی و نادانی از خود دور خواهی کرد را مجید راجه

کلانی بود در هند که بکمال عدل و انصاف و سخاوت معروف است و

مطلب اصلی خود را از تصنیف این کتاب بیان حقایق و معارف الهی است

که در ضمن حکایات را مجید همه جا می نوشت که جهن و جهان خواهد اینکه

جهن و جهان شده است لیکن چون آدم از عارفان کامل بود بر وقع شد

اطلاع ذات میداشت بی اعتنایی نوشته است چون در سلوک سابق چنین مکشوف

یعنی رستگاری از قید تعلقات که کدورت بوده انی ال میخواهد که طریق حاصل شدن

این رستگاری را بیان کند پس میگوید ای همدم جهان را که مانند رنگ آسمان

وهم و خیال است می ماند چنان فراموش سازی که باد دیگر یاد آن هرگز خطره آن

در دل تو بگذرد چون دانستی که جهان وهم و خیال است در حقیقت وجود ندارد

می ماند که تعلق خاطر خود را از آن دور کنی هرگاه اینچنین خاطر نشان تو شد

نهایت خوبی که ثمره و حاصل در رستگاری است انشاالله تعالی حاصل خواهد شد

اگر آنچه گفته شد خلاف آن بعمل آری و از مطلوب حقیقی اگر باز مانی هرگز در
قرنها بهره از رستگاری نیابی بهترین اسباب رستگاری است که بنابر آن از جود و
بعمل در آوری بنابر معنی خطرناک است که یکی محسوسات میر و خواه لذت خواه
خوشی باشد خواه محنت و آزار بسیار و قسم است یکی بنا که خواهش کارهای بیکو
بهم رساند و رغبت بر طرف شدن شهوات است و دوم ملیس بنا که بر عکس آن باشد
آن سبب شهوات مکرر می شود و ملیس بنا که سبب بر نیکی گذشته و آینده
صورت بادانی و خود بینی است سوم بنا که سبب آرام دل است که مانند
تخم بریان که هرگز نمی روید و ثمره نمی دهد ادراجند گاه محض حفظ لکنات بدن
همیدارند الی الحال حکایت راجچند آغاز نموده میگویند که راجچند در شهر ندل
بطریقی که مقام حیوان محکت رفت با تو میگویم مکوش هوش نشنو چون این مقام را
ضعف پیری و بیم مردن نماند راجچند بعد از آن که از چند مکتب بر آمد و از خواندن
فارغ شد چند گاه ببازی که رونق طفلان است مشغول بود و املا از مجلس
هیچ خبر نمیرسید بعد از آن بنظرش رسید که مسافر شده جاهای متبرکه را

به عهد ابا زاده رخصت پیش الجه حضرتها که پدر بزرگوار اوست رفت و سر

بر پای او نهاده گفت که مرا آرزوی زیارت جمیع مقامات بزرگان و تماشای

بیابانها بهم رسیده امیدوارم که این آرزوی من از لطف شما حاصل شود که

هیچ حاجتمند از فیض شما بی بهره بر نگشته است انجید چون باین طریق از ایشان رخصت طلبید

نبیسه را که از کمال عارفان آن زمان و یکتا او بود در راجه و منتر بهه کار ماهی

سلطنت را بصلاح او میکرد همراه آورده ایمطلب را التماس نمود راجه ملتمس او را

قبول کرد و رخصت داد و در ساعت نیک دو برادر بر آمده از کوشل منڈل که شهر

اوده و توابع آن است بر آمده تا آخر کار سیر کنارهای هنگو از غسل تصدق دعا

مراقبه می پرداخت در جاهای پر فیض از دریاهای بزرگ مثل گنگ وغیره آن

عبادتگاه های متبرکه مثل بنارس وغیران بیابانهای مشهور مثل هند وغیره این

زمینهای بی آب مثل واژگار وغیران کنارهای دریای محیط و غارهای کوهستان

همه جا بحضور دل و توجه خاص عبادت میکرد در اندک فرصت بطریق

بسط زمان با طی مکان تمام روی زمین را سیر کرده باز و دم را حاضر نمود

منزل مهادیو که جمیع حیات در اطراف عالم را سیر کرده بکوه کیلاس که جای بودن
دوست مرا حکمت ... مهادیو یکی از سه دیوتا است که ظاهر کننده هسته صفت
الهیه یکی برهما مظهر ایجاد عالم دوم بشن مظهر ابقای عالم سوم مهادیو
مظهر افنای عالم دیوتا ... لکن طریقه بالا از همین که ایشان را دیوه
لوک گویند و در اکثر صفات ... بهشت بالا که دارد چون راجه ماورده ...
در کو جای شهر میکنت هر دم شهر از هر طرف کلها نثار میکردند جا که
بسر ان از بیرون شهر ... که ... درون در آمد
اینجا را که دیوه لوک است راجه مجید بعد از رسیدن شهر اوده پیوسته
حکایات جابجا که دیده بود میگفت هر روز بعد از عبادت صبح السلام
بیدار ... و یک پهر آخر روز سخنان حقایق و معارف ... و اهل ا
در میان ... بحکم پدر بقصد شکار می آمد بعد از برگشتن از شکار
همه را طریق عدل و لوازم آن بجا آورده روزها با یاران و برادران طعام
میخوردند ... خوش ... و در ... یاران

به پسندید و دانایان تحسین کنند و سکان خفی بود از مثل انجمات لگام عنان جلادت
می بخشید و مثل ماهتاب و مهای آن روشنی میساخت بدین نمط اشتغال می نمود چون
عمر رامچند قریب بیست زده ۱۷ ساله رسید لاغری و ضعف در بدن او ظاهر شد
مثل گل نیلوفر که در هوای سرد شگفتگی ایام زینت از دو میرود اکثر اوقات غمگین بوده
دست از همه کارهای دنیا باز میداد و از غایت درد نومیدی و شکسته دلی مثل آدم
تصویر هیچکس سخن نمیگفت و آرزوی کی ای بی رسید که کارهای ضروری مثل غسل کردن
و طعام خوردن فراموش کرد و لیکن خدمتگاران برای مصلحت پیوسته بسیار کارها
بیاد او میدادند چون راجه جسرته این حال از پسر مشاهده نمود مکرر او را در کنار گرفته
بسخنان شیرین و ملایم از و می پرسید که ای پسر ترا بغایت غمگین و آزرده می بینم
کدام درد و غم است و انچه گر تو شده است رامچند جواب میداد که مرا هیچ درد و
غم نیست یعنی از هیچ کدام کارهای دنیا سخن دیگر نمیگفت درین اثنا بشوامتر رکهیشر
که یکی از کاملان زمان بود بقصد دیدن راجه جسرته بشهر او آمد
رکهیشر بمعنی عابد ریاضت کش است راجه جسرته بشوامتر نورانی را دیده بتواضع

برخواست و کرسی طلا برای نشستن او طلبید بکمال تواضع و فروتنی آنرا که

گویند بدست خود گرفته پیش او گذاشت چون تنسوامتر بر کرسی نشست راجه مکرر او را

بپانشستن اشاره کرد نگاهی بر [illegible] خاطر رسانید که بهترین نذرها نقد اهل عهد

همین است راجه بعد از تعظیم و تواضعی که برای بزرگان باید کرد هر دو کف دست

بهم آورده بکمال ادب و اخلاص با دستی آغاز کرد و گفت که دیدار شما که یکبارگی میسر شد

دولت عظما بود و دولت مهربانی شما در حق من بود و چنان مرا نگاهداشت که

آفتاب گل نیلوفر را چو بینی مسروری که ثمره رستگاری است از دیدار شما مرا حاصل گشت

[illegible]

آمدن شما اینجا که باعث ایمن شدیم و بیم و غم و غصه هیچ مطلب از دست و همت

ممد انیم اگر مطلبی در خاطر شریف شما باشد اظهار نمایند که هر چه آید داشته نثار کنند

که رو و بعد بر رسانیده شود تنسوامتر گفت که از متاع دنیا هر چه میخواستند بلکه حد

حاضر زمم اگر راج و سلطنت میخواهند به شما دلخواستی و رضامندی پیشکش کنم

اگر اراده باشد که مرا و زنان و فرزندان مرا امیدهای خود سازند نگهبان منت

قبول دارم رسیدن این سخنان بتوا آمیز احسان حال بروی داده که از سر هر موی

او خوشی و سرور تمام بعرق بیرون آمد و گفت ای اجنه بزرگ منش آن بفهم خود

جوانمردی که از علامتهای همت بلند است از مثل شما بزرگی ربهانا است که دو صفت

کمال دارید که هیچ از ... روی زمین ندارد یکی نسبت عالی و دوم قربت نسبت و

ولیکن من از این خبرها هیچ نمیخواهم و هیچکار و تعلق ندارم آری جنگی شروع کرده ام

که بسبب رستگاری من بوده از شیاطین التماس میکنم که مبادا آنرا برهم زنند و

جنگ عبادتیست مخصوص که مطلبی از مطالب دنیا با آخرت بآن حاصل میشود

شیاطین که بدخواه خلق اند قصد آنرا برهم زدن میکنند ای بوده شما این آن بفهم کارهای

کلان اید در دفع شیاطین بکمال قدرت دارید من بمقتضای همت بهای که عنقریب بظهور

خواهد آمد التجا بشما آورده ام شما پسری دارید رام نام که همه عالم در پناه

اوید او بشیری است قوی دل و اندر قدرت و کشنده شیاطین هر کاری که

میخواهید بقدرت تمام میتوانید هر چند خورد سال است اما نهایت همت مردانگی دارد

چون کلان ترین فرزندان شماست سزاوار آنست که او را همراه من داده باشید

من بقوت باطنی حفظ او میکنم که شیاطین بدکار را تنبیه و تشنیع آنها باد زند

چیا بر لعب و مجیبی که تا من بسر بر گردید در رخصت دادن رهبار توقف نماید که هیچ خطر

و ترس بهیا فت ندارد و که بزرگان و نام آوران آن را ترسیده داد من در همه جا

خاطر جمع دارم از علم تدبیر خود شما را خبر دار میسازم که شیاطین از دست مجیب

کشته خواهند شد نمیبینید که مثل من دانائی بر کارهای که عاقبت آن نداند و

دلیری نمیکند قدرت و بزرگی مجیب را من میدانم اگر خواهد همه عالم را در لمحه

معدوم سازد و باز بوجود آرد بشنت و جمع کاملان حقیقت آگاه همه او را میدانند

شما را اگر حصول بزرگی و نیکنامی مطلوب باشد این پسر عزیز خود را همراه من کنید

[illegible]

تا شیاطین ندارد مصلحت چنین می بینم که من با لشکر عظیمی که دارم خود همراه شما

بروم با این گروه شتر بر خاک کنم مجیب تا حال در خانه کند ندیده و هر گز جنگ ندیده

من در مدت عمر که نه هزار سال شد بهار آرزو و چهار پسر بهم رسانیده ام و در میان

ایشان پسر کلان و قابل سلطنت رامچند است اگر این پسر را از من جدا خواهید کرد

داد را واقع پیش آید و جدایی او مرده انگارید هنوز نشنوید اگر احیاناً راون در آن

معرکه حاضر شود مرا و هیچکس از اهل جنگ با او نیست و در هر زمان قوت و دولت مردم

مختلف میشود گاهی هست و گاهی نیست گاهی زیاده است و گاهی کم اگر وقتی شنیده اند

که من جهت امداد و اعانت اندر بسیار طرف جنگ میکردم بر آنها غالب میشدم

آن بمقتضای طالع دیگر بود اما درین زمان راون در میان آنها احسان و

قدرت دارد که مثال ما را در برابر او قدم استوار کردن میسر نیست و درین زمان

نسبت بزمان گذشته در جمیع کمالات نقصان کلی ظاهر شده مردم قوی دل

کم مانده چنانکه الحال رگهبنسی نیز عاجز درمانده که در خود می بینید لیکن پیری او

زبون شده و رگهبنسی کسی است که از اولاد رگهه شده رگهه راجه کلانی گذشته

و راجه دشرتهه از اولاد اوست رگهبنسی شماره بخود میکند نتوانستم از رسیدن

سخنان راجه دشرتهه که معطوف قول و عهدی بیشتر کرده بود آزرده خشمناک

شده گفت که ای بچه مگر تو از قرار سابق صحبتهای که بر کردی و بسبب تو دل آلودی

صحبتهای که آهو نمودی راجه اگر تو نزدی همکی کاری که از تو توقع داشتم از عهده آن

بر نمی آیی و عهد و پیمان می شکنی هیچجا که آمده بودیم میرویم ای فرزند الحال

تو بجمع قوم خود خوشنودی و فارغ دل باش بعد ازین تکلیفی از جانب من نخواهد بود

اما باید که از شکستن قول و عهد حاصل هیچ نمی آید او میداند که یکی از اجداد راجه

دشرتهه است که بغایت کلانی بود و لطف نیکو آراسته در حفظ قول و عهد خود

غایت سعی میکرد چون حالت عجب بر تو آمد بر یکی لیکن تمام زمین بلرزید و تو با

نبرد رسید تنها کاه نسبت تو امیر بود در عوض دیده راجه دشرتهه گفت که شما

کارهای کلان کرده اید و فوجهای شیاطین چندین مرتبه بر هم زده کشته اید

از او لطف بخواهید که ما را مدد نمایند رفته و دشمنان را در کشته ها اگر می

قول و عهد خود نکنید دیگر در دنیا که خواهد بود که قول و عهد سلطنت نگه دارد و تمام کارهای

بیرون شما میکنید حیف است که شما انتظار بعد از دست بیند بنده اگر قصور میکنید که

رامچند خورد سال است و کارها شیاطین و دشمنان زبردست خواهد افتاد

این وسوسه ها بوجود هرگز راه ندهند هرگاه بتوامر ستیز دل محافظت مجید میکند

چنانکه گفته شد که بابت هر آینه محافظت آنجناب کرده بود اگر مجید علم حکمت

آموخته اگر نیاموخته شیاطین بعیش او قایم نخواهند بود چون سعید دختر نصیحت

شنفت را شنید فی الجمله تسکین یافت خدمتگاران مجید را طلبیده پرسید که

مجید کجاست و چه میکند خدمتگاران عرض نمودند که مجید از آن وقتی که

از سفر باز آمده اند دل از دست داده آزرده می باشند و کارهایی که معتاد کرده

بودند همه را گذاشته اند میگویند که دولت هستی چه فایده و اگر نیستی چه ضرر خانه و سرای خام

اگر نشسته برابرست همه عالم محض وهم و خیال باطل است هرگاه سخن میکنند از علم سخن

میگویند والا خاموش میباشند و نخوردن و آشامیدن رغبت و نشستن

میل ندارد و تماشا نسباهی و بستنی میکنند شناسی تارک را میگویند و بیسی مرور یافت

کسی را خواهش راحت که و عمر و رنجه زادگی در این نیست و هیچ چیز خوب

رغبت ندارد و از همه مکروه کراهت دارد اکثر اوقات تا وارثم حزین

با این کلمات میگوید که افسوس که این عمر گذشته در کارهایی که وسیله رستگاری نبود

شده گفت که ای بسیار مگر تو از فراسیابی مسیحاهی که بر گردی و بسیار خوبدل بودی

مسیحاهی که آهو توی راجه اگر تو نبردی میکنی کاری که از تو توقع داشتم از عهده آن

بر نمی آیی و عهد و پیمان می شکنی همچنانکه آمده تو دیدیم میروی ای فرزند الحال

تو جمع قوم خود خوشحال و فارغ دل باش بعد ازین تکلیفی از جانب من نخواهد بود

اما بدانکه از شکستن قول و عهد حاصل نمیکنی آبروی تو میرود از آنکه کسی از اجداد راجه

دسرتهه نیست که به غصه کلانی بود و لفظ عیب نیکو را نشنیده بر می گشت قول و عهد خود

غایت سعی میکرد چون حالت غضب بر بشست مستولی گشت تمام زمین بلرزید و تو ما

نیز بسیدند تا گاه بشست تو تمام بود و غضب دیده راجه دسرتهه گفت شما همه

کارهای کلان کرده اید و جهای شما طاعت عهد بن مرتبه سرهم زده گشته تا

از اولاد بسیار واجب است که بار ما بمد وانید رفته و دشمنان ادراک گشته تا اگر می

قول و عهد خود نکنید دیگر در دنیا که خواهد بود که قول و عهد را نگاه دارد و تمام کارها

پیروی شما میکند حیف است که شما اینطور بعد از دست میدهید اگر قصور میکنید که

رامچند خورد سال است و کار با سلاطین و دشمنان زبردست خواهد افتاد

این وشنوت به سوی بخود هرگز راه ندهد هرگاه بتواند بیشتر دل مخالطت مجید میکند

چنانکه گزرد که بارت و مرعات مخالطت اجتناب کرده بود اگر مجید علم حکمت

آموخته اگر نیامد حصه نشاطش بیشتر ازو قایم نخواهند ماند چون هیچه و نشر تهیه صحبت

نشت را نشنید فی الجمله تسکین یافت خدمتگار چون مجید را طلبیده پرسید که

مجید کجاست و چه میکند خدمتگار گفت آن بی‌حرص شد که مجید از آن وقتی که

از سفر باز آمده اند دل از دست داده آزرده می باشند و کارهایی که میباید کرد

گذشته اند میگویند که و دلیل الحکمت یا چه فایده و اگر نباشد چه ضرر خانه و سرای خانه اگر باشد

اگر نباشد برابر است همه عالم محض وهم و خیال باطل است هرگاه سخن میکند ازین سخن

میگوید و الا خاموش میباشند و نخوردن و آشامیدن درخت و نشستن

میل ندارد تمام شناسی و دشتنی میکند را شناسی تارک را میگویند و نیستی مرد ریاضت

کش است خواهش راحت یکی و عمر و عجیه زادگی در این نیست و هیچ خوب

رغبت ندارد و از هیچ مکروه کراهت نه و اکثر اوقات تا وارنرم حزن

تا این کلمات میگوید که افسوس که این عمر گذشته در کارهایی که دستگیر کاری نبود

ضایع گردم هر کس از ایشان هر چه میخواهند در ساعت میدهند که این سرمایه

محنت واندوه بود برای چه میخواهند ای راجه اینچنین است در دومندی و هر دو رفیقی

رامچند را روی داده است نمیدانم که چه علاج کنم مگر بشعبه در بنیاد فکری کنم

کدام سنیاسی دانا و طبیب حاذق در دو سنیاسی باشد که رامچند را بند بر دو بست بر حال

سابق باز آورد بشوامتر چون از حد منک شنون رامچند این سخنان بشنیده

گفت هر گاه حال رامچند چنین است شما که هم عمر او هستید بنرمی و ملایمت زود

او را پیش من بیارید چرا که آهو آهو دامی آرد و این آرزدگی رامچند بجهت اینست که

اندوه خبر از دست رفته یا از روی مطلوبی بدست نیامده و نشسته است بلکه فکر اندر حقیق

که داشتنی و بر داشتنی نگاه داشتنی او عزیز بحال میدارد صورت او بجلس دانائی

که نتیجه عظیم خواهد داد این غم و در دومندی او هر گاه بار بستاد بسیار کار

دور خواهد شد در مقام رستگاری و دانایی همچو ما آرام خواهد یافت بعد از آن

در همیشه جمعیت و استغنا خواهد گرفت در کار و بار سوچی که طریقه آباد

اجداد است دقیقه فرو گذاشت نخواهد نمود منور بشوامتر کرم سخن می بود که رامچند برای

بلا رمت پدر آمد او ل مرا باسلام کرد و بعد از ان شست و نشست و بعد از آن ماهتابها نکرد

خوبت نمود رزگ را چون نوکران راجه محمند را سلام کردند همه را بتوجه و التفات

رضا مند ساخت بعضی را بکوشته چشم و نوعی بخشش ساخت و بعضی را سخن آشنا نه

راجه برامحمند استفسار کرد که برادر از توی من سبب رعایت او چه کرد و حقیقت

برل طلب برای نوکران امد چه بود و اند گفت الکی شعر گفت ای پسر انعام نعمی

عقل کامل تو غلط فهم نموده مرا انکه شیر عظیم بعنی معرفت کرد انباره

ت ید که مثل من صاحب ادراکی ماند مروم بادان زیر بار محنت و غم ملاک

شوی بلکه سرا دار انست که تو فهم موده بر همین دانا و مرتبه کامل عمل موده

بمقام رستگاری برسد نه اگه گرفتار اندوه غفلت و بیا بانی شده ای پسر

علاج و دور کردن غمهای بر گمهده همین است اگه غفلت را از خود راه ندهی از آن

بشت گفت که ای پسر زاده متاع دنیا که بهم رسیدن آن محنت و

نگاهداشتن تعدد از دست حسرت تعلق دل بان دشمن قوی است و غنیمت بهلوان

شمشیر دلی که برین دشمن بظفر یافته پس تو با بنحال چرا در دریای غفلت

نادانی که موجهای بی دریای او سبب شود و بست غرق مینموی بعد ازان

بسوامتر گفت ای مجنید دزدهای درونی که مثل موش خانه دل ترا سوراخ میکنند

کدام اند و چند اند و در چه جا بهم رسیده اند و کجا می باشند پرسیدن این تحقیق از ما

بنابر آنست که از ما خبری خواهی گرفت تا که دزدهای ترا بالکل دور خواهد نمود چنانکه

آرزو داری همچنان خواهی دید مجنید از شنیدن سخنان بسوامتر پاره غم و

اندوه خود دور کرده چنانچه طاوس از شنیدن آواز ابر خرم [illegible] ام

[illegible] از سخنان بسوامتر [illegible] [illegible] الحمد [illegible] [illegible]

حکم ستمارا سی آورده میگویم همه که مرا بظاهر می بیند در خانه پدر متولد شدم

و کلان گشتم و علم خواندم و بر طریقه بزرگان مداومت نمودم بنابران این

اندیشه در دل همین جا گرفت که عالم بالکل ثبات و قرار ندارد الی آخر تغیر میپذیرد تا که

هرگاه حال عالم و اهل عالم چنین است حیات و نجات چه جای و نحوستی اورا تمام

هرکه متولد می شود برای مردن است زیرا که میمیرد و در عدم هم قرار نمیگیرد

باز بوجود می آید موجودات عالم از اموال و اسباب همه باعث بلا و محنت است
عجب اینست که اهل عالم این اسباب را سعادت دانسته و از آن جنت می پندارند و زن و فرزند
مال و متاع و سایر موجوداتی که باهم جمع شده اند مثل مهرهای آهنی که بر یکدیگر نشسته باشند
باهمدیگر پیوند ندارند لیکن اگر این و آن از من خفلان و پنهان از من است
درمیان اینها پیوند ظاهری بهم رسیده ای استاد بعد ما که جز الیاس دولت
چه نسبت و چه تعلق من نمیدانم که کیستم و این همه عالم که دیده میشود از چه جبر
بظهور آمده است و چگونه بنظر در می آید از و چه نفع و چه ضرر مثل دریای بی کرانی که
تشنگی را فرو می نشانند و نه کسی در و غرق میشود ای برهمن این عجایب فکر دامنگیر
که در دلم جا گرفته است مرا هیچ خبر از لذت نیست و از همه بیزار شدم چنانچه
مست در راه مار دارد از چون دانست که آن ملک بی آب است از شور وجود بیزار میشود
اندوه من مثل آتشی است که در بیخ درخت خشک افتاده باشد مرا می سوزد نمیدانم
چه علاج کنم و تسکین این سوزش چگونه خواهد شد نعره که اروند از کثرت عالم
دارم دل مرا مثل سنگ سیخی گرده که سوراخ ندارد و بعضی اتحاد کسی نمی دارد که

ادراک حقیقت در راه وابسته باشند ازینجهت در باطن گریه میکنم از شرم قوم تنگ

بمنزله خانه پر از نعمت و اسباب و اموال دنیا که از نقد حقیقت و متاع معرفت

خالی است اصلا آرامگاه نیست مثل خانه مفلسی است که فرزندان بسیار دارد

آرامگاه او نیست الحمی یعنی دیوانه‌ای که مو کله و دولت‌ها همه را می‌فریبند اما

در هیچ جا قرار نمیکند و هیچکس را در حقیقت آسوده و خوشحال نمیکند ملاحظه و تفرقه

عبث نکرده هر جا که میخواهد منزل میکند مثل اللعبت که بمرتبه دارد و نوازش دو

مخصوص مردم داناها نیست آوردن دولت وابسته با فعال خیرت و بسیار است که

[illegible]

هر دوم دانا و مردانه شکر گذار و خردمند و راستگوی با وصی لذت عمر دارد که

دولت با ایشان رو نمیاورد و آمدن دولت ایشان را با نادان و نامرد و

ناشکر دمی تمبر و دروغ گو میسازد و دولت دل روشن و باطن صافی را تیره

آلوده میکند مثل جواهری که در خاک نگاه دارند از آمیزش خاک زنده

بی آب میشود و دولتمندی که از ارتکاب کارهای ناشایسته شرم و ملاحظه

نداشته باشند و از آنچه که خود را با خلق برابر نمایند بهره ور و در دنیا نایاب اند

مثل مردانی که خود ستایی نمایند و دولت بسیار است که از عمل بد بدست می آید و

عاقبت نیک ندارد و زود زوال می پذیرد مثال توبه شخصی که از نواحی

زهر مار رسیده باشد و از زهر مار بهبود یافته باشد ولی از علت گرمی و نازکی زود میکند

عمری که مدار دولتمندی بر او است آدمی را زود گذاشته میرود مثل قطره آبی که

بر نوک برگی نشسته باشد بی گمان در پی چکیدن است اگر کسی را عمر دراز باشد بیکستر

دنیا با دوست عمر او مثل مدت درازی در بند بودن است اگر شرلبه صحبت

دارا است ای دانای بزرگ چون دلم بدینهای دون تعلق گرفت حلاوت

ندارد و از عمر که بنهد بیرون میبرد چند مزاجه لذت و عیش بیاد آوردن

بدست گرفت و آکاش نتوان برید و موجهای مثل جواهر نتوان بگرد رشته

کشید عمر را نتوان نگاه داشت عمر مثل باران آخر بسیار است و چراغ میرود

باید از ینت که عمر می خواهند و در دنیاه معرفت الهی در نیافته اند

عمر آنهمان و بال آنهمان است مثل ماده خری که از آب حامله شود حمل او

سبب هلاک اوست فایده عمر و حیات همان است که آنچه یافتنی است بیابد

که یافت سبب سرور ابدیست و نایافت موجب عذاب سرمدی حیات ظاهری

جانور و درخت هم دارد اما حیات حقیقی کسی راست که یافت معرفت زنده ا

زندگانی نیکو و حیات حقیقی آنهمان راست که دوباره در دنیا نیایند والا هر چند

کسی عمر دراز یابد مثل خر است که بیکار و بار برداری هم نیاید از علوم و

کسی سو معرفت نیست بر و بار است همچنین عقل و ادراک کسی نبود که خورش را

و درد و رنج هم دارد [illegible] عزیز [illegible] خوار [illegible]

کجا [illegible] فانی ای دل [illegible]

فهمیده ام [illegible] بودی [illegible] خوانی [illegible]

بیدار [illegible] دنیا و [illegible] فهمیده ام

جای آرام نیست اینکار یعنی بیدار و خودبینی و کار با خود نسبت کون

دشمن آدمی است من بسیار از و میهر شسم که بباطل هند است و بباطل یافتی

چون فهمیده ام که اینکار دشمن جانی منست خوردن و امید بی [illegible] را

خوش نمی آید با اینکه دیگر چه رسد خودبینی سبب اندوه و غم

ظاهر و باطن است کار ما کرونی را و میکنانه من با خود امید بودم هر چه خوردم و

نشستم امیدم همه عبث و ضایع بود چون این سعی از من زایل شده دانستم که بیهوده

همین بوده است اما بر خودبینی در بارش است کل خورشید حرص همه سبزی باز دارد

ای استاد هر چند خودبینی آنقدر که مقدور من بود کرده ام لیکن دردمندی و پشیمانی

من بحال خود است علاجی که لایق من باشد بفرمایند شما همه وجه شایستگی ارشاد دارید

تعلیم دارید من بعضی دل بسبب گرفتاری تعلقات در مقام و رشتگی که

طریقه بزرگان است اقرار میکنم و مثل پر مرغی که در رهگذر باد آویخته باشد دل هر لحظه که

پیدا میشود میبند و دلی که قناعت ندارد هر چند دولت فراوان بیابد سیر نمی شود

مثل سفیدی که هر چند در آب پر کنند پر نمی شود ای استاد همکه دلم بی غرض مردود

مرا خورده است مثل سگی که عقوبت داده میبرد و هر جا که جای نو می یابد بخوردش میبرد

در سوسه دل مرا می براید معلوم نیست که در زیر سیه ها خواهد اندا یا در هوا مکرده ان

خواهد داشت مثل ماهی که برگ کاهی را می براند این دو حال بیرون نیست و هم

خیال که از دلم میجزد مرا دربرش انداخته است مثل سایه طفل که در حباب ادبار کرده است

دیوی و رآمده او را میخورد ساند ای برهمن دل بر وی ها سهم از آتش سوزنده نیست

که میوان بدست گرفت از کوه بلندتر است که میوان بالای او رفت و از دریا

عمیق‌تر است که میوان از سکوت برو در دریای محیط میوان رفت کوه شهیر که بلند

تر از او کوه نیست میوان از بیخ بر کند اینش میوان خورد اما دل ایمطیع نتوان کرد

ای بزرگ عیب حضرت که او خواهشهای برکنده بیماری است که علاج آن

منحصر در دو ... از دو نشان ... یعنی حرص و آرزو با ... کنده جمع می کنند و مثل

شب تاریک جعد یار ... از دفتر بنیکو بهم ... همه جمع کردن

بعضی ... البیمن ... جمع ... ...

راه خلاصی و نازرسیدن ... حریص آز ... حرص حجاب ... که

مهر از آنجناب او را عقل و ... حرارت او فزونی ... کسی که همه کار و بار دنیا

کند بسته آرا و ... حرص کار ... او ... حرص ... تاریک

کسی را که از ... بدست ... که چشم ... میکند حرص ...

میکرد و خاطر هیچکس را خوش نمیتواند کرد و مثل زن بتر بدرو حرص همه کارهای
کلان دنیا سپید امیکند و سیاهی بسیار سپید ساند مثل رقاصه نا رقص میخواهد همه مردم را رقص
بعجل آورده بتمام میتواند رسید حرص کنان بیرون و درون را جامه
یعنی اعضا و جوارح ظاهری را حواس قوای باطنی را جمیع افلاس و ناداری که هم فرو مانده
کسب می فرماید و هم زنش را حرص دل ناسلم نمود متوجه و مایل میباید و مثل
آن خویز ویی حرد بارش را مثل طلوع آفتاب کل آفتاب را مرو اگرچه واماد
صاحب قرار است و مثل کوه بیشتر سنگینی داشته باشد حرص او را در رنجه مثل کاه سبک
میکرد و اند ای استاد از من چه شکایت کنم که سراپا خانه تن تاب است باندک غذای
مخالف فاسد میشود و پیوسته از آتش تب آزرده مثل کاه می سوزد و هیچ تاثیر
و بهبود درین نمی بینم حباب فی مایه است که باندک رفاهی بر بار می شود باندک بخی
صبر و قرار از دست بمیدهد ای استاد من را خانه بنیاد و خود میدانم حجره خانه
خواه آباد بنید و خواه خراب شود مرا بآن تعلق نیست این خانه که یک طویله خر
در دو لسته اند یعنی حواس و قوای ظاهر و باطن که مالوی خانه حرص است

دهسم و حبال و دو کامران من بهیچ ابهم جاییکه در دروازه ایمن از سنجوانک

یعنی دندان و ده بود ندو دروازه نهشته یعنی زبان لایق گشتن جنبت

ماده بود در حرکت و اضطراب بسی آخر مضطرب را با ولستیمه میکند جنو جا

زبان راکه داییا در حرکت است ندانم که این چه کمال دارد و در ظاهر همه

مروارید است و در باطن همه خون دلی نیست با همه حال ثبات و بقا با ... ندارد

میان دو لبهند و مغلق ... دانا و نادان همه میکنند بیمرهی و بیماری و گوهر از

لوازم روبت همه را ایمنی می آرد همکس را ضعف بمیند ارد تا این بی بهره

[illegible]

و با رجه محتاج است زبان گویا ندارد که حجت خود را بدیگری بگوید نه اورا عقلی

که در بهبود خود فکر کند نه قدرتی که کارهای خود را سرانجام نماید که نهایت صفت

عجز و صورت کرده آدمی با طفل است نگوید و آرزمندگی ندارد دیگر آدمی

بهیچ حال چه در بیداری و چه در جواب سخن گفتن نتواند این دو بیداری که

جمع میشود و بعضی است که کارها از انتظام می افکند گویا چشم معشوق و برق درخشنده

شعله آتش و موج دریا بیقراری را از طفل یاد گرفته اند پیوسته در خیال طفل

همین است که هر چه خورد و فی که در عالم است همه را بخورم ماه را بدست بگیرم از

عقل او که فکر نیست چه بهبود خواهد بود طفلیت خانه خوف و ترس است

از مادر و پدر می ترسد از هر کلان تری از خود از هر وهم و خیالی می ترسد

طفل چون از همه محنت و رنج در طفولیت دیده است آرزوی جوانی میکند و بوبالای

کوه جوانی میرود تا بیفتد چون طفل جوان میشود شیطان شهوت در دل او

هزار آرزو پیش او می آرد و او را مسخر خود میسازد و مثل دریای خونین است

که در ایام پیر بثبات ضعف و نقص پیش آید تن چون زمین بی آب بار دارد

جوانی شراب دل آشوب است که بانه [illegible] ممدن. قیت [illegible] محروم

بر [illegible] مدح و ثنا و نام نیک جمع اند که از تنگنای جوانی سلامت بیرون

رفته اند جوانی که با ملایمت و عطوفت و وفا جمع شود نعم با بابست

مثل گل الکاستن آرزو ها ایام جوانی نیست گل رخسار نیست اگر چه زودی چند

نازکی دارد اما زود تغیر جرده فی نخود و لیستا نهاش تا عقد جرد زاید تا که بکوه شهر

که کوه ظلات و دریای گنگ در میان او میکند زود دفت هیبت تمام وارد

زود تا که با [illegible] است و همواره کند مثل بار حاصت که کوه نار است و ملموکند

زن آتشی است که اختلاط او میبو زد و صحبت او جامه سیاه میکند و موی همراه او

مثل دود است که از آتش بر میخیزد زن همه دوزخ است و این همه با آنکه تر است

عیب دوزخ حکمی آتش دوزخ میشود و حسب زن با بفعل در دوزخ است با همه

اگر دوزخ زن کام یعنی شهوت صادر است که زن را داده است خصه شیر مرد را

[illegible]

[illegible] است که با [illegible] هر که جدا [illegible] ندارد

و بنوعی در آید از خویش می آید و عاقبت ناخوشی را لازم دارد و طالب آنست

نشد مگر خود در شب است بیماری و پیری و مرگ و شمس لذات را کد اشته ام درست

او زدن مقام بزرگ همت است ولیکن همت من مرا جایی میبرد نمیشوند

کار با لطف بتمام است حصول همه لذت دانسته بیوقت اشتها قدرت جوانی و خیالات

طفولیت بر طرف میسازد و مهابت پیری باز از جوانی را از رونق می اندازد

باید فهمید که می نعمت اینها با یکدیگر در چه درجه است کسی در صحبت این محال نفت

چه آرام تحمل از آمدن پیری میگریزد و حیات زن از ابنای خود میگریزد و زمانی که

فرزندان و خویشان و آشنایان علامات اعضای پیر را و ریزه دیده

خنده میکنند چه جای دیگری از جمیع حصهای ثمر و میوه مینو و صورت یکباره

بد میگردد و قوت او بضعف و قدرت او به عجز تبدیل می یابد حرص بسیار زیاده

میگردد و همجنس را خویش نمی آید که بنجات او نگاه کند پیری صورت حرص است

که احتیاج به آرام دارد و جمیع محنتهای عالم از هر یکدیگر احتیاج است پیر شده

گرفتار خوف و خطر عظیم است که مرا در عالم دیگر باید رفت نمیدانم که در آنجا چه

خواهد داد و کدام محنت و رنج پیش من خواهد آمد پیر از جانب حرص همچو ماهی

جمیع آرزوها عملی زیر و از پی قوت مطلب همه جسد آنچه در اینجا در نوزده

گذاشت از امر که پادشاه قهار لیست هر گاه میخواهد شهر ها را زود و یکبار خود را

که زپیری ولاغری و بیماریست بنش مبهوت است موی سفید گویا عالم وثان

این نکته هست آرزو که عالم را اسیر و مسخر خود کرده آرزوی پیر و دال

وانیر و پیری هر سه مسخر خود کرده بلکه اثری از این آرزو تا هنوز مسخر خود کرده

و باقی نگذاشته و همه کس را بخود چنان گرفتار کرده که از هیچ خبر خبر ندارند

غایت جست و دون همتی هاست که کسی در جهان خیال میل زیستن داشته باشد

خوشی و راحت در دنیا وجود خارجی ندارد آنچه اهل عالم آنرا خوشی قرار میدهند

زمانه در ساعتی بتاراج میبرد زمانه شعبده‌های دارد که هیچ خبر از عالم نیست که

[illegible]

از بس که کائنات را در شکم خود در آورده گویا همه کائنات خود داده

چون نیست تعلق خود نیست که کال یعنی زمانه همه را فانی می سازد و شعبده‌هائی

در همچو برای واضح ساختن مذکور میکرده که مدار گفتگوی مردم فهمند

هیند نیست پیهم آنرا و شناخت نیکو نیند پس میفرماید که زمانه مثل در جهت کلان

میوه دارست بر همانند های بی وربی می آید میوه های آن درخت و جمیع آفاق
کره های میوه هر میوه که ازان درخت می افتد پاره پاره میشود و کره ها
هلاک میکرد و این اشارت مهاپرلی است که آنرا قیامت کبرای گویند یعنی
قیامت بزرگ بعضی گفته اند در قیامت برهما و برهماند و جمیع مخلوقات
یکبار فانی میشود و بعد از مدتی باز بظهور آمده و این در جمیع بیدها و مهابهارت و
در همه شاستر ها مذکور بعضی گفته اند همه مخلوقات آنچنان فانی شوند که باز دیگر
موجود نشوند این در یای هند در نیای شاستر و بیشهک شاستر مذکورست
و بعضی از بیدانتیان نیز برین رفته اند ولیکن اکثر دانایان هند برین رفته اند که
اینقسم پرلی واقع نمیشود بلکه همیشه عالمی میرود و عالمی می آید هرگز حق
از ظهور عالم خالی و معطل نمیباشد زیرا که اجزای عالم سوا از آن وجود
ملک و غیره مثل تسبیح جواهر در یک رشته کشیده در گردن خود می اندازد
بعد از مدتی آنرا بر هم زده و از هم گسیخته در حقیقه ترک میکند از جمیع عالم
سیا باقی است که یکبار که زمانه نیست انسان و حیوانات و نباتات و جمادات

آهوهای سنگسار گاه، دریای محیط حوض سنگسار گاه آتش سر و دانل گل نیلوفر
آن حوض و سیری و بیماری و موت هر کدام ماده نوبت درین شکارگاه
سر داده که فانوسی گرفتن آهوها از دست نمیدهد و اینهمه بشارت یکند
برای آنست که آنرا قیامت صغری گویند و کهند یعنی یکباره آنست یعنی قیامت خورد
این قیامت دو قسم است یکی آنکه در روز برهما که آنرا کلپ گویند چهارده
منونتر است چهارده قیامت قائم قائم میشود و تعداد ازکدشتن هر منونتر یک
قیامت می آید بطوفان آب زمین تا آنچه درو هست فانی میکرد و دویم

و دنیا هم دو قسم عبارت از برابر [illegible]
قائمی [illegible] بر برهما [illegible] در عالم عدم
[illegible] یعنی [illegible] سمده یکده
[illegible] منونتر [illegible] سمده [illegible]
[illegible] و نوبل سال این زمان
منونتر یعنی کرور و

سنی دو دو کرور سهال است چون آخر می شود شب در می آید برهما از کار عالم
فارغ شده خواب میکند و در آن وقت آفتاب و مهتاب و کواکب همه خانه
میشوند برهما و چند لوک بالا بحال میماند و مدت خواب و ماندن عالم در عدم
برابر مدت روز است و گاه باشد که فناء برهما و برهماند و جمیع مخلوقات را

هم کند بر نمی میگویند از جمله آنکه هر برهما که فانی میگردد و برهما دیگر عوض او
خواهد آمد و ظهور عالم نهایت ندارد و منقطع نمیشود چنانکه پیشتر مذکور شد
این هر دو قیامت مثل و طعام زمانه است قیامت کبرا طعام کلان است
قیامت صغری حاضری که دریای شیر و جغرات و روغن و نان خورش اوست
عالم بیابانی است که درخت میوه دار بسیار دارد و بستان و بیابان نقش
از اندر و غیره او در زمین و بسیار کنند نقش از آدمی و پری و غیر آن میوه های
آن درختان که آفتاب چشم اوست در دور و نوبت چشم وا کردن و بر هم نهادن
مثل ریاضت کش این میوه های بیابانی را دیده پخته کرده میخورد یعنی هر کرا
اجل رسیده باشد دانسته هلاک میکند این تشبیهات قیامت صغراست یعنی
هر که مرد قیامت او قایم شد ای بزرگ دانا چون شمشیر یعنی عالم که
زمانه عالم را از عناصر و موالید جن و انس و ملایک و کوهها و دریاها و
زمین و آسمان آنچه در میان زمین و آسمان پیدا میشود و اندر و برهما
بشن و مهادیو همه را فانی میسازد آخر خود هم فانی میشود بعد مانند که

امتثال ما را بر وجود خود چه نظر باید داشت و جه بهبود از و خواهد بود اگر گویند که

می باید بدیر بقای خود بکنی با آنکه ندانی که آنچه از جسم جسمانیست فانی میشود و عرضست

نه تو یعنی تو روح مجردی که هرگز فنا بر تو نمی آید و زوال را بر تو راه نیست سوال کنند که

این دانستن موقوف بر مدد حواس است یعنی نشاندن آن ضبط خواهش حواس خود

دشمن بقا و حیات ابدی اند از جهت آنکه هوسهای برکینه و خواهشهای گوناگون

دارند و بر یک مطلب متفق نمیشوند و نیز حواس طوایع عناصر اند و هر کدام از عناصر

عاشق مکان طبعی خود است و منتظر برسیدن جز و این ترکیب بدفعی نمی آید

[illegible]

زن خواستم و فرزند بهم رسید لعل و گرسنه و تشنه ام کار ... بیند که بنیاد را

ما رمی نبدارد و خود از آن ممیز شد و هر گاه وصال دل خبر یافت جز از دل

نوع که بحقیقت بر شد و برسانید و بدانند و بدانند اگر گویند که دریافته

از وصال هر دو نیست اگر یقین صادق داری که آنچه فانی میشود و دیگری

نه تو پس مطلب اصلی بحصول انچه میبد و ببد و خواهش دل حه حیمباح ماند می باید
توقف خاطر بکلی از تو دور بشود و نهایت جمعیت و اطمینان حاصل گردد و اگر خواهش تو
حکم میکند که آنچه ما ادراک کرده ایم راست است و تو تصدیق آن میکنی می باید خود را
بحکم انها خورسند گردانی و بخاطر جمع باشی پس ما حقت توقف و بی جمعی تو جهت
میتوان گفت که در و لمن العاکرده اند که انچه می باید حاصل نشود از مقتضیات خواهش هم نجات
یافته ام اما هنوز یقین و مشاهده تمام حاصل نگشته چنانکه کسی تصور چراغ میکند یا نام
چراغ بر زبان میراند تا بیقدر خانه روشن نمیشود و نیز هر چه حواس ادراک میکنند
هرگاه خاطر میگرد میدانیم که حکم انها گاهی برخلاف واقع میباشد نه که بعد از
عدم خورسند نیستم و بخلاف واقع رضا نمیدهند اطاعت و انقیاد خواهش چون توانم کرد
چگونه خود را بآن تسلی دهم ای بزرگ دانا و دل هم مهربان هست و نیست افغان و حیران
بی آرام است و آرزوی آرام و سرور دارد این آرزو با لطور نمی آید بر نشانی دل
نمیرود و کسی که آرام خود نمیجوید در جهان نایافت است و هر جهت و تعب همین است که
آنچه هست بنظر در نمی آید و آنچه نیست دیده می شود پس حق هست و نیست نشانند نیست

15

دانم نیست هست نهاد و اربعات که عقلها هند و در معرفت حق و ظهور کثرت حدیث از و
اختلاف دارند و بعضی چند در کتب خود ذکر نموده اند **مبتدیان** یعنی مبتدیان اینها
میگویند که از گل کوزه بهم رسیده اند یعنی گل آب بود و کوزه نبود و بعد از ان بوجود آمد و
پس گل جداست و کوزه جدا هر دو موجود اند جمعی از دانایان میگویند که کوزه همیشه
در گل مندرج و پنهان است چنانچه درخت در تخم و بعضی که کوزه صورت گل است
و در کوزه پنهان است چنانچه تخم در درخت و تفاوت هست و غیب الظهور است
پس گل و کوزه هر دو پیوسته باهم اند هر کدام گاهی ظاهر است و گاهی مخفی **مبدأ متناع**
[illegible]
و و ضما ... اگر گویند ندیم و ... مطلب مدت آمد تا آنچه در ... بیابد که
همه درست میگویم که مذهب من چه یکیست از چه اگر چه هیچ حرز با تست بر قرار نیست
که دل بران نهاد و قصه را دادم بهم رسانم و صورت **آئینه** را هف نماید نمیکنم که
از و این مطلب را حاصل کنم اگر گویند که چهار حیثیت حاصل شدن مطلوب است و

نتیجه بخشی معبود است آن را بعضی حاصل شد و یکی دوست دشمن همه کس را

نیک نسبت با حسرت بخوری بر خیری که دیگری می دارد و تو ندارم می شوم شر دل

کجا را نیک همه کس است تا محفوظ باشی از آنکه نیکی کسی را نمی بینی و تمنای شنوم همواره

مهربانی کردن بزور همه مردان و آزرده دل نا ... مقصدی آزار کسی نشوی چهارم

تغافل کردن از عمل بد عقلان ... ... می گویم که این همه چهار را من

من ندارم و خود را حقیرتر از آن میدانم که اینها از من ظهور شده چون می ...

لازم عالم است و جمیع آنکه در وقت هم ثبات ندارد و از اینجاست که شیاطین از زور

وقتی بزور خواهند شد و نوه بابای که نام آنها امر است یعنی نمودی البته خواهند

و فلک قرار دارد و بیقرار خواهد شد مشرق و مغرب و جنوب و شمال دایما تغیر و

تبدیل دارد و مشرق نسبت مشرقی خود مغرب است و مغرب قیاس مغربی خود مشرق

تا بجان جنوب و شمال و هیچ موجودی از اهل عالم نه بلندی خود را دیدنی بسبب

بلند است و پست نسبت به پست بلند و کوههای بلند با زمین برابر خواهد

زمینها غبار شده خواهد برید در ماست هر یا ضان چون اجر عمل یافتند

آخر خواهد شد و بهشت و دوزخ پس از جزای عمل بهشتیان و دوزخیان فانی خواهند

برهمانده که کاینات بنیاد و بقای آن مغرور اند زیر و زبر خواهند گردید و از

برهما و بشن [illegible] اثر نخواهد ماند زمانه همه را فرو برده آخر خود هم فانی

خواهد شد و ماهیچال همه از عالم جسم و جسمانی که موجود شده است محکم گرفته اند

از غایت غرور و جهل میگویند که امروز در این خانه تنها و تیت و فردا در خانه فلان

صحبت و عیش خواهد کرد و بلی فردا موسم آن خولت از دوستان خواهد آمد

و از کسی که این و جسم و خیال صورت داده موجود گشته بلکه خود این کثرت

[illegible]

کسی سخنان اهل حکمت شنیده و خیال میکنند که من عارف شدم مثل کسی

که در عالم خیال زنی فرزندی برای خود پیدا کرده بآن مسرور و محظوظ میگردد

یا کسی که قواعد کیمیا و کلمات شنیده و میداند که من کیمیا کردم و چیزی

ونیست که تصور و خیال او بکاری نمی آید سر گذشته یا سیف میخورد و در [illegible]

مردن صد بار از بن بهترست بسیار باید اگر کسی دشمن خود را کشته آماده دولت فانی

میشود و یکبار موت او را از میان میبرد و مثل غلیوازی که پاره گوشت زاغی ربایند

بازن و فرزند کی بودن تا آن بی نماید که هم ... اجتماع با یکدیگر

صحبت میدارند اگر کسی عمر برهما که یک کرور ... هزار جگ میشمارند بیابد

میتوان بود که همه این عمر برابر یک لحظه از عمر دیگری باشد چنانچه منقول است که

همه عمر برهما یک چشم زدن بشن است پس فرق میان عمرها از دو کوتاه

از وهم است و بآن مغرور شدن نشان دون همتی است و جگ عبارتست

از مقداری معین از زمان که چهار قسم مختلف بلفظ در می آید قسم اول که

ست جگ نام دارد آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال است دوم ترتا

که دوازده لک و نود و شش هزار سال است سیوم دواپر هشت لک و شصت و چهار

هزار سال است چهارم کلجوگ چهار لک و سی و دو هزار سال مجموع مدت

چهار جگ چهل و سه لک و بیست هزار سال میشود هرگاه دور چهار جگ

باخر میرسد دور دیگر بهمین ترتیب تکرار می یابد چون از دو از هزار بار تکرار چهار

گرفتار همه مردم است در بهال که دو نمی ب را چهار که می زند

شهوت و هواهای خود برای تحصیل آرزوهای خود و تلاش ها بکار می گیرند

کارهای ناکردنی میکنند و ثمره که برین محنت و مشقت مترتب خواهد شد و

چیزی حال و بلا هیچ نیست و این حرف مضحک غایت می پندارند مردم میگویند

که عمر و حال دارد گاهی فریب و رنج میکنند و گاهی بلا و محنت و

من میگویم که همه عمر ما یک فرح بلا و محنت نیست چشیده ایم که چون خواهد

گذشت ما لیکن میگویند که مردم چون عمر درازی یابد و در آخر عمر میگویند

که گذشته الهی ل ... ستانی شد که با و باید کرد و ما کد شتنی ایم محنت و که

[illegible]

بجور و ... بحیه شکل جوع او مضطرب حت که هر روز در بحر محیط چهار جوجی

که نشد ده گرو بهای بخود را میکرد و با چوجی مسافت چهار گروه را

گویند و جهان ساعتی تا وقت بخود را میشود و در مدت دیگر راحت و نعمت

بلحظه‌ها نوند و آمده است و در لحظهٔ دیگر میتوان رفتن انجا و نیز ده این کارها بس
چه اسرار و چه ضیع است و چه آثار عجایب است و دنیا و دولت اعتباری ندارد
بسیار دیده شده است که تاجوری مرتبه را میگذارد و یکمرتبه تنها جماعه را میگذارند
کمینه دولت میرسد همه کارهای زمانه چنین است و بی‌بنیاد دشمن در دریای غم
جهان افتاده است که از لذت نمیگذرد کسی که در حوض آب نهنگ باشد و شراب نمیکند
من موت را نمیخواهم بجان اگر در ایمان دیگر بکمال خواهم رسید و حکایت را
هم نمیخواهم امید اگر عمر دراز باشد عشرت خواهم کرد بهر حالیکه هستم هستم این
نمیخواهم و نه آن ای برهمن در وقت که بدن من قوت و قدرت دارد و عقل و
ضعف و نقاهت اگر علاج مرض خود نمیکنم کی خواهم کرد زیرا آنقدر ضرر ندارد که تعلق دل
بمخلوقات چراکه اثر زهر در یک عمر است و اثر زهر تعلق عمرها می نماید در باب
و شادی و غم و خوشی یکی یکی و دوستی و دشمنی و دوستی عارف را عین رنج و راحت
و دلبستگی دوخت میشود و چون عمر مثل باران آورده باشند و جوانی مثل
آب دریای تیز و لذات مثل برق درخشنده دیدم خانه دل خود را فهم کردم که

این حالات در و جا بکند اگر گویند هر گاه خود را مهر کردی که هیچ خطره ای عقل

او نشود و کار تمام شد و مطلب بدست آمد میگویم که هرچند عقل را بر در خلوتخانه دل

نشانده ام که از اینجا حرکت نکند لیکن طبیع خود میخواهد که جا بجا برود چنانکه آن نجود

زرده بود بعنوان... هر چند چراغ را دهرا می نشیند لیکن میخواهد که قابو یافته برون آید

پس بفرمایند که کدام مقام است که عقل و دل را قرار گرفته از اندیشه رنج و راحت

و محنت تعب و هم و شکست فارغ و محفوظ باشد و کدام تدبیر است که کسی در آن

خطرات افتاده باشد و نور و تبدیل شماتت که بهیچ میشود و لیکن اینمعنی را یک من

[illegible]

و عمل کردن و رخت پوشیدن همه کارها نو بنگار خواهم کرد است

و بقرار مردن چنان خاموش می نشینم که میان من و صورت دیوار

فرقی نباشد ملمنک میگوید که چون محبت راحه زاده خورد و سال این سیحرا

که از دانشمندان آن نادانی میشنود کان بداند می مبدل گشت و تغیر نبود

چشم اهل مجلس وا شده و موی بر بدن ایشان برخواست و از عالم ملکوت

آواز تحسین و آفرین گوش حاضرانرا چون صدف پر از گوهر تحسین کرد

و از آن مکان عالی نثار گلهای گوناگون مشاهده نمودند و گفت گوی رجال الغیب

شنیده شدی که ما یان در جهات عالم گشته ایم و جمع کثیره از کاملان صحبت داشته

از مجلس و مسیح جان بخشان سخن لطیف و شیرین نشنیده ایم و این سخن که از

گنج تحیات جان بخش برآمد دارا بیدار گردد و جماعه نوبت فیض نغمه این سخن شده

مجلس را بحضور پر نور خود منور ساختند اهل مجلس یکبار تعظیم آنها برخاستند و

بنوا همر و نشستند و رامچند هم آن جماعه را اعزاز و اکرام نمودند بعد از آن

اهل غیب گفتند که هر گاه سعادت زاده با بن عمر از غایت فهمیده گی شوق انجمن

سوالی بکند اگر ما جواب بصواب بگوییم نقصان فطرت ماست از جهه بنوا همر چون

سخن آغاز کرد و گفت ای رامچند نیز فهم آنچه از حقایق طریق معرفت رستگاری

باید دانست تو همه را بعقل صافی و فطرت عالی دانسته مثل بسشت دیو و بیسامتر

که در خورد ساعی مطلب حق برد مفتوح شده بود ای رامچند هیچ خبر از مرتبت

معروف ... باده که عقل زکی بود آن نزد شیخ ... ابیق ...

بر آنچه وابسته عمر او و ثبات ... نی ... گفت ای بزرگ هرگاه

... راه دانستنی ... بر اجمعت خطرات

بشنو ... گفت حال ... جمیع حال تو بوده است و منتهای همت او این بود که

موت و حیات دوباره در غیب بود و فانی شد از عالم که بنظر او در آمده بود

او را از همه بی تعلقی ساخته چنانکه ترا و لیکن او بر دانش خود اعتماد نداشت

دل او از همه لذات فارغ بود و در حکایت و معرفت محو است چنانکه چنانکه

[illegible]

پدر آنچه حقیقت حال بود تمام و کمال ... گفت ... سخن

پدر را چه نخجه باید تفحص و بنی طرش رسید که اینقدر من هستم و انستم بودم

... اینمعنی را از دل او فهمیده گفت که در زمین نزهت راجه است جانکه نام دارد

همه حقیقت را میداند اگر او را می‌بینی از دیدار او خاطر تو لیکن و نسخ ... آمده است

ناشهده

[illegible] نیز بر را شنیده از کوه کشمیر بزمین آمد و به [illegible] که و

دار الملک سلطنت خود مشرف شد و در بارگاه حاضر شد و دربان خبر

براجه رسانیدند که [illegible] آمده بر در ایستاده است [illegible] که

هیچ جنبش ندارند بعد از روز تنخواه [illegible] او را در جلوتخانه خود طلبید

خود در آنجا حاضر شد شکهدو در محل جلوتخانه حاضر شده بعد از روز ایستاده بود

پس او را در ایوان طلبیده بعد از روز دیگر خود را یاد نمود و لیکن زنان صاحب جمال

افسر مود که خود را آراسته پیش او حاضر شوند و خواننده گی کنند و

الوان نعمت برای او مهیا دارند و زنان حسب الحکم [illegible] در دلربایی او

دقیقه نامرعی نگذاشتند و لیکن او را با حسن و جمال ایشان کاری نبود و با الوان

نعمت توجهی نداشت و از تغافل راجه آزرده هم نبود خاطر خود بر او

هیچکدام از اسباب لذت و آرزو کی جنبش شهوت داد چنانکه باد کوه را

نتواند جنبانید راجه چون صدق ارادت و اعتقاد او را دید [illegible] نیز دیگر

او را بخود راه داده همگی در پرسش احوال شد و گفت تو هیچ [illegible] که همه

۲۱

با تمام نو انجام رسانیده و بمطلب حقیقی رسیده الحال تراچه می باید کرد مرام

مطلب تر ابرت ان میدانم شکدیو گفت بنویسم که عالم از چه بظهور

می آید و چه مقصود است یعنی مدت بقای او چند است و چطور فانی میگردد و رنج و

زحمت عالم کم است یعنی رنج را باید دور کرد راجه جنک جواب داد که یک آنکا

که عالم و غبار او پیدا نیست همه یکی موجود است و لیس ما بقی و هم و خیال است و

این عالم از اول تا آخر از هم بهم کشیده و نمود و هم باقی است این عالم باقیست

و از هر طرف شدن او هم فانی میگردد و دلهای خلایق او هم خود و بسیار

شکدیو [illegible]

[illegible]

که چرا چنین است و سبب این چیست خاطرنشین من بکنند راجه جنک جواب داد که

از وقایع بید معارف دانایان گذشته و از ما بطرح و چنان معلوم کرده ام

که تمام این ظهور گوناگون که در نظر تو می آید جز یک حقیقت نیست و یکی

تو یکی را بسیاری مینمایند عالم نام کرده گفته اند و هم تراچنین می باید

بس نماید که کثرت نوع عالم خرد و هم تو نیست بر چون و هستم تو بعلم تو مبدل گردد
و وحدت حقیقی بر تو جلوه کند و کثرت وهمی فانی میگردد و این است که جهان همه موهوم
و هم تو شده بود و رستدن و هستم بعدم و فانی میگردد و در نهایت هم چون تو همه
مجلس مستوی و برفته و هم ثابت می یابی و گفت ... ای پسر بهاسن
اعتقاد من این است که تو نهایت دانش رسیده و آنچه دانستنی است آنرا
دانسته بدان اینکه جمیع لذات که در کاینات است از ترقیه از همه فی التعلق شده
این کسان معرفت است بلکه بمقام گفت رسیدن همین است که خاطر تو متوجه
محسوسات و غیر حق منظور نظر حق بین تو همه الحال گشت و همه در آنجا در وجود
و در آنچه وابستگی باشد نباشد راجه جنک چون این قسم از بشنادی مرده
بسکهند و فرمود خاطر او از وهم و وسوسه فارغ شده حقیقت بذات
جمال مطلق آرام و جمعیت بخشند و حال او چنان شد که کارهای روز مره
بی اختیار از و فوت شد و از رسوم جهانیان منفعل باشم بر آنچه از دست رود
و غم از آنچه بدست نیاید و بگذشت و آنچه در پیش این سبب خاص بگوید سپهر

حرکت نمود و وقتها بر زمینها در اینجا بشما ده یعنی مراقبه کند تا بنده آخر الامر

در مقام نگاهت خود منتهی گردید و مثل قطره بدریا متصل گشت و نور وحدت

حقیقی عقل او را روشن ساخت و کارها هم مثل چراغ بی روغن آخر شد

آخر در این حال [illegible] گفت که چنانچه [illegible] همه مراتب ازادی را

فهمیده و دانسته بود و در تکمیل او همینقدر می‌باید که در آنچه دانسته بود وهمات

بهم رسانند تا هم همین می‌باید که فی الجمله حجاب بوده باشند بالکل از خود و در کیفی

آزادی و رستگاری تحز از جمیع لذات جسمانیات واضح است و بر سالک فرموده

[illegible]

خطاب کرده گفت که ای [illegible] ای محققان [illegible]

[illegible] همه جاه و دولت و دینداری و نیکونامی و معرفت و

حکم او بر تمام [illegible] یعنی قوم راجپوت حالت از آبا و اجداد است

انها است و واقف اوضاع و اطوار ایشها و [illegible] جمیع اسرار کاینات

ازگذشته و آینده مقصدی ازینها که رامچند شنوند و نتیجه از دقایق سیاق و سر

نامرعی نگذارند و بشست نیز متوجه شده گفت که ای عزیز دارید و قتی که

همان من و شما به نصیحت عداوت بوده هر دو آماده بمقابله جنگ شدیم

بسوامتر آمده سخنی گفت و فرمود که ما را اختیار نبوده رنق و بشنید از ما را هیچ جدا

دوجهان نشد که عداوت و دوستی میان من و شما محبت مبدل گشت همان

کلمات را که بر بسوامتر چون بشما گفته بود بر رامچند که شاگرد شما است بگویید نتیجه

دانایی همین است که مثل رامچند طالب صادق شود که از کاینات بی تعلق

شده است از شما و تربیت کنید و از شما و مثل من کسی که طالب صادق

نشسته باشد و تعلق و کارهای عالم نگذاشته چون است که بشنید کار و در تحقیق و

بوست تنک جنبند ازند چون پسر کاده یعنی بشست این سخن را با تمام رسانید

بسیار شاد شده جمیع حاضران مجلس رای او را پسند نموده تحسین و آفرین

کردند بشست پسر بسوامتر همچو پدر صاحب کمالات گفت ای [illegible] بشنو

فرموده شما را قبول کردن از لوازم و از شیو حسنه کی است و هر چه که

بیرهاتیر در کوه کنده همه دور کردن او تمام وخطرات من ارشاد فرموده
بودند همه سو بتفصیل تمام بی کم و کاست بخاطر دارم بالمیک میگوید که
بعد ازان بشست ابلغتن رتهه را برخود گرفت حکایت عذاب بشوامتر
و بشست در کتاب [illegible] کورست وخلاصه حکایت بطریق ایجاز
درین کتاب مرقوم میگردد حکایت بشوامتر بسبب وجه کاوده بشکار
برآمده بود ناگاه بعبادتخانه بشست عبور نمود و بشست از فرح خواست که
او را ضیافت کند بشوامتر خنده کرد و گفت که شما درویشید چه ضیافت

[illegible]

اسحال بحث عظیم روی داد و بعضی از ملازمان گفتند که بشست جیو
کاو کامدهین در خانه دارد خاصیت او این است که هرچه میخواهد میدهد
بشوامتر وقت وداع کاو مذکور را از بشست طلبیده بشست ظاهر کرد که
کاو را بشرط رضامندی ببرید گفت شما بدهید که ما چی بریم کامدهین

بششت گفت از من چه تقصیر واقع شده که مرا از خانه خود بدر می آری گفت

من با جبار خود برابر نمی آیم لیکن بشوامتر راجه زور آورست ترا بزور از من میگیرد

کام دهین گفت اگر تو رضامندی خود مرا بوی نمی دهی من از عهده او میتوانم برآمد

چون کام دهین را از خانه بششت بیرون برده بعد راه از گرمی هوا و گرمی خشم

عرق کرد هر قطره که از عرق او بزمین افتاد یکمرد دلاور ازو پیدا شد و این دلاوران

تمام لشکر بشوامتر را بیک چشم زدن هلاک کردند بشوامتر تنها بگریخت کام دهین

باز بخانه بششت آمد بشوامتر از غایت قهر و غضب دو سه بار بر سر بششت لشکر کشید

هر بار کام دهین لشکر او را تمام کشت و خانی ساخت بشوامتر در شکست آخر گفت که

لعنت بر چهتری دهرم او زور برهمن است قرار داد که من برهمن میشوم و باین عزیمت

بر ریاضت و مجاهده مشغول شد و شصت هزار سال ریاضت شاقه کشید در همان دو سه

هزار سه برهما بدیدن او آمد و گفت چه میخواهی بشوامتر گفت میخواهم که برهمن شوم

برهما گفت چهتری هستی چون برهمن شود راجه کبه نشو قبول نکرد باز بر ریاضت مشغول شد اگر همه عمر

عزم نا ... که بتقریب ریاضت بر احوال گذشته و آینده اطلاع بهم رسانند و

راجه [illegible] با [illegible] ضعف داشته باشد آخر الامر برهما فرمود

که چون خواهش تو همین است که برهمن نشوی برهم رکهه باش گفت اگر بسشت را

برهم رکهه بگوید قبول دارم و بسشت هم بفرموده برهما بر این معنی اقرار نمود و

پس از مدتی بسعی [illegible] که از جد او [illegible] است جگ راجسو کرد و حساب این حکایت

همان است که خیلی در ملک هند مشهور است چنانچه روزی راجه پرشید بشکار رفته بود در بیابان

آواز زنان فریادی شنید که ما را نزد بعضی نگاه میدارند راجه متعجب

که من راجه روی زمین چهتری دهرم باشم و در عهد و دولت من چون خواهند بود که

[illegible]

زنان صاحب حسن اند و خدمت او میکنند یکی انمان هر قدر که میخواهد خورد شود و

دوم مهمان هر قدر خواهد کلان گردد و سیوم لگهمان هر قدر که خواهد سبک

میشود چهارم گرمان هر قدر که خواهد گران شود پنجم پراپت هر جا که خواهد برود

ششم پراکامی هر چه خواهد بکند هفتم ایشت بر هر که خواهد حکومت کند

هشتم بشتو

هشتم نبتو هر کر خواهد مستنحر خود سازد بعد از ان اکر راجه بکند نبتو هنر
ملاقات نمود از غایت غضب و شورش گفت که تو بودی که از دهرم چهر جان
لاف میزدی بگو دهرم چهران چیست گفت دهرم چهران هست که بغریاد
مظلومان برسند و در جنگ روبکردانند و هرچه کسی خواهد بدهند گفت من هرچه از تو
میخواهم میدهی گفت میدهم گفت سوای یک ذات تو و زن و فرزند تو هرچه
راجه از ملک و ملک در تصرف و از یمن هست به راجه گفت دادم نبتو هنر گفت
الحال این زمین ملک من است تو در بیجانمیباش راجه با زن و فرزند خود در
آمد از جهه اینکه نبارس را مهادیو از مملکت راجا مستثنی ساخته بود در آنجا
قدرت و تصرف در آن نبود و بار نبتو هنر پیش راجه بکند آمده گفت که
تو حالت راجسو کرده بمن دچهنا یعنی خیرات نداده الحال بده راجه گفت ای مقدار
که من خود را و زن فرزند را بفروشم و دچهنا بتو بدهم گفت که زود بده
که میخواهم بروم والا بر تو نفرین خواهم کرد از ترس نفرین او به تعجیل خود
بدست کسانی دو زن و فرزند بدست دیگری فروخته زر به نبتو هنر داد

و چون مقرر بود که مرده که در آب دریا میاندازند پارچه او کفنش میدزدند کرامت

بتحصیل پارچه مرده بار العهده او مقرر کرده بود از مدتی بسیر علیحده دماور او بود

یکبار دریا آورده بود و دید که در آب می‌افتاد و در آنجا پارچه بیشتر فرود و از آن طلب

میکرد و دور انداخت دیدن که بعد راحت بخشند و بسیار کریستند قصد کردند که خود را

بسوزند یکبار رحمت الهی بیا مجمل لشکر جاریان بهشت در رسید که شما

حکم کرد که ... جان ها بهشت شوید گفتند که ما تنها بهشت نمیرویم تا همه مردم آورده را

همراه ببریم حکم مقدس شد بار است که البته اینش را چه شهر آورده را باشما ...

[illegible]

... بوده است ارشدن و بعضی ... عمر و دور و بسیاری با در رسید و عمار

این زلال از خطر او را بعد و ... حقت ... علامت و ... نشین ... گفت

کاریکه کرده اصلا به حالت بود ... در ما حیث و در روشنی این بود که بنده خدا

بموجب ارشاد ایشان آورده شد که در شرق ... کی زمانه نگاه بود

نسبت بهر باسم رشید الحال کار رحمت را بشما خواهم نمود که چون می بینید و هر علمی عاجی

دارد و هر گروهی با دوستی این گیتی گو درشند و عناد و عداوت ایشان میدهد هر دو بزرگ

بجهان مغلوب تعصب و تعصب شکست شده بودند که در قتل یکدیگر جد و جهد تمام کرده

و چون بلطف الهی عنایت ازلی شامل حال ایشان بود بر بها در پی صلح و اد انداختند

و نزاع ایشان از طرفین برخاست و بتوجه میان ایشان بکمال موافقت

و دوستی بهم رسید و نزاع و دشمنی دور شد تمام شد حکایت برگزیده

آغاز مجلس بیست و چهارم در بیان ثبات ... چون در این مجلس اول مرتبه در تحقیق

ثبات و ثابت اقتضا نمود ثبات عبارت از موجودیست که وجود او بعد از عدم بنا شد

و هرگز فنا و زوال نپذیرد و ثبات بر عکس آن است تحقیق او را ثابت ... بالغ

قطع تعلق از کارهای دنیوی گشته ... بسبب خواهش ... نمود کرده

بنابر آن در بیان کارهایی که طالب رستگاری باید کرد بطریقی که مطلب شنید

شیخ شروع نموده میگوید که ای مجید در این جهان هر کس هر مطلبی را در زمان

که ... ثابت باشد تنبیهی و جهد تمام میتواند یافت جد و جهد دو قسم است یکی آنکه

مطابق نوشته اینکتاب [illegible] دوییم انکه برخلاف نوشته بخواهش

نفس عمل نموده باشد قسم اول مطلب میرساند و قسم دوییم رنج بی فایده

[illegible] بهر طرف که میرود [illegible] روم

[illegible] گاهی وسیله کارهای نیک میشود و گاهی

باعث کارهای بد [illegible] نیک [illegible] میساند

جز این دو طریق [illegible] هر چند [illegible] نگاه داشتن باوقتی

خوبست که بمقام رستگاری رسیده و چون بعنایت ازلی بمقام وصل نشود

اثر ابگوش جان بشنود [illegible] رسیده که [illegible] حقیقت انسان [illegible]

دلبستان [illegible] رسیده بیواسطه یا بواسطه [illegible] جواب داد که انکه [illegible] صحبت

حقیقت او

حقیقت اوست و جهان با شمه‌ای صورت او و همه جا بتست و تمام همه با اوست

اوست آنکه آتش در انداز بر کاشت سرویت یعنی ذات مقدس او چنین و انتهای نور است

اوست نور همه کاینات عدم و فنا را بذات مقدس او راه نیست از او

در وقت ظهور اشیا و بطون آنکه عبارت از ... است یکتا آن است از اول مرتبه

بشن بهم رسید و از باطن بشن که در صفا و لطافت بشکل نیلوفر مینماید برهما جیو

بوجود آمد و برهما کاینات را بوجود آورد و شیو که قوت مستحیله عالی را دارد

موجود معدوم میسازد و برهما ایشان را اکثار کاینات ضعیف و دردمند دیده

بر او مهربان شده و اندیشه کرد که چگونه علاج درد او کند و به چه طریق غم

او را تسکین دهد ریاضت کردن و دعا خواندن و خیرات دادن و جا

مبسر که رفتن اگر چه در بعضی اوقات غم و درد دور میکند اما چنان نمیکند که

بیخ و بنیادش بر کند و نیز برهما گفت که بجهت نجات این طایفه از ورطه غم

زحقیقت گنان یعنی معرفت شستری بگویم و این آب زلال را که مانند این دردمندان

تشنه لب رسانم بشنت میگوید که بعد از آنکه این اراده بباطن مقدس

برهما قرار گرفت و از دل خود بیافرید تا آن سخن بمن تلقین کند و

چون تو بوجود آمدم رکوع و تسبیح نمودم بالای رودر اجیه در دست من بود و

[illegible]

برهما [illegible] خود و از دو عالم دو چشم

بمجرد این دعا من خود را و همه چیز را فراموش کردم و غمگین شدم برهما

از من پرسید که ای فرزند چرا غمگین شدی علاج غم خود از من بپرس

[illegible]

برهما گفت که ای فرزند من ترا از همه بدعای بدنادان کردم که مرا از مسوت

[illegible]

همساز وار و برد ای بیدر و ر[illegible] کهند که همواره هستند و ستان است هرچه که

نیک عمل باشند و غفلت بد بست و فهم نیز دارند آنچنان [illegible] ارشاد کن

بابی ها

باین طریق که اول اعمال صالح و تسخیر حواس و آزادی از دنیا و تفکر الهی در
بجا آرند نسبت وثبت یا ایها الیوگامی بدانکه ارشادی بر حفظ اسم رب واقعه
خواهد گشت و ذات ترا بدرجه حضور دایمی خواهد رسید و عین ثمرور خواهد شد
بنابر فرموده پدر به هر چه گفته آمده بسکونت کردم و تمام نیت خواهشم بود
مرا در بیجا کاری و کسبی نیست که با آن اشتغال نمایم چون مدتی باید بود همیگذرانم
و خود را چنان کرده ام که کار را میکنم و نمیکنم یعنی کردن و ناکردن نزد من
برابر و یکسان است اگر میکنم مشغول نمیشوم اگر نمیکنم آزرده نمیشوم که چرا نکردم
عقل من گویا در خواب است که حرکت نمیکند ای رامچند کسی که حقیقت سوال میکند
اگر با اعتقاد درست میداند که اوستاد و مرشد از او دانا است و دانش او
یکروز ار جمیع شود و مسایل خود هم ارسید خبردار باشد اول و آخر شنیده را خوب فهمیده
باهم مطابق کند و اعتراض نشنید بر او نباشد یعنی بد عمل نباشد و شهوت پرست
هم نباشد اینچنین کسی را بلا توقف بخود راه باید داد و هر کس بد عمل و شهوت پرست
بد مزاج باشد بجواب او متوجه نباشد ای رامچند مثلت یعنی رستگاری از آن اختیار است

چهار و زبان دارد یکی سم یعنی سنجر جوس دوم بجار یعنی تب و [illegible]

برطبق باید سوم شنوکنه یعنی آرام دل و یکی و زیادتی مال و رزق و عمر

بباید که [illegible] چهارم [illegible] بمعنی [illegible] ساده [illegible] ابرو [illegible]

[illegible]

سلف و ضبط حضرات قوی گرداند [illegible] صفات و نیوی زهر ایست قوی که

تا آن بمیوان آورد مثل [illegible] و آن عبارت از قی وقت صبح که

سبب آن ماده بد است که سمیت بهم ساند و بسرعت در رگ و پی در می اید

[illegible]

خلاصی از آن سخت و دشوار است اگر علاج آن نکند بدو رنج میرد و در انجاد

عضو بهایتش می آرد که برابر آن ضرب شمشیر نیز چون ضرب گل نیلوفر است و

سوختن از آتش و نیا گویا در برف نشستن است و بریدن اعضا مثل صندل مالیدن است

و سر بریدن بجای خواب خوش ترک [illegible] این کتاب و [illegible] شاید کرد که تا عنت

نام السمن

بهمرسیدن عقبات و عمل بر طبق آن سبب حصول معرفت گنی که این شیخ برا ابهمد

بر خود لازم کند و کتابهای وسی یعنی شستر ها و سخنهای او استاد و ابهنو یعنی وا اش خود

در جمیع مراتب سلوک و معاملت و ورزش و مداومت شغل و اشتغال بدا کند

ابجهن کسی مشاهده آتما یعنی جمال الهی بهره مند میگردد گویا بچشم دیده است اگر گویند

بسیار است در [illegible] ابا باید کرد گوییم کسی که عقل کامل و فکر

درست دارد و کار [illegible] صد هزار بیدانت ای برا مجید

کاهی دردست گرفتن و در کوچه کسان گدایی کردن بهتر از آن است که بغفلت

ناو ابی بندگانی گذرانیدن بدل مال و امداد خویشان و دوستان و صلاح اعمال جوارح

و دست از همه کارها باز داشتن و گوشه نشین شدن و زیارت مکان متبرکه

کردن خود نمیتوان یافت این معرفت تنها از بیدانت آورده دل شاستر مذکور شده

که نکته را جهت است که چهار دربان دارد که شم و بیچار و سنتوکه و سادهو سنگ است

جمعیت هرکدام ازین چهار گانه که نسبته بدربان یافته بطریق اجمال تحریر در آمده بود

الحال میخواهد که بتفصیل بیان کند پس میگوید که اول ازین صفات شم است و ثمره ان

که آزارهای بدنی و غمهای درونی و آزارهای بیهوده همه یکبار از صاحب ۳ سیم دور

فقیر و خطا نکه یاری کی از طلوع آفتاب همه کس چه نرم دل و چه سخت دل الصاحب سیم اعتقاد

طلعت باشد صاحب سیم تاب چه تحمل نمیکرد و از ما ملائم باشد از روده منتو و لصاحب

سیم می باید که دل او چون ماهتاب صفا و روشنی داشته باشد و در وقت آشتی

دویم از صفات جهار کانه یکایم عمل خوب بکردن کارهای خوب نور و صفا

بحال مهمه و این مره و جمره میکرد و سیم که بدانی که من کیستم و موجود شدن

عالم که بجاریت در تنش میدهد و این شورش چگونه برطرف خواهد شد

بنم تجلی

نبر بحکم نند نت بدانکه حقیقت موجود است که بنظر می آید جیب سوم ارکان صفات

جهار کانه ستوگنت و آنرا صفت کمال و سبب سرور باید دانست و صاحب ستوگن را

در همه وقت آسودگی تمام است هر کز از آنجاست ستوگن سیراب شده است

لذتهای دنیا مرده و زهر قاتل است رتوگن عبارت از خواهشات که بهر چه نزد او ست

اگر کم باشد یا بیش خرسند باشد و جیب اصبر باید و فی لکن ... نداشته باشد ولی که در قید

شهوات است ستوگنه ندارد و مثل آهنی زنگ خورده است که صورت مونث دارد و نمیماند

[illegible]

هر جا که صحبت نیک خصوص با واپای بیداست بهتر است و ویرانه بمنزله آبادانی است

افلاس و دولت و مرگ و شادی و جشن کسی که در آب گنگ صحبت نیک عمل نماید

او را بخیرات و زیارت مکی تهای متبرکه و جگ و هوم حاجت نیست ای راجه

این چهار تدبیر بهترین تدبیرات است برای خلاصی طالب از دریای عالم و

این چهار گونه دولت که تو داری همرد و همداوت خود گروه سنجی که دور کننده غفلت

نادانی است و عیب بشنو خواهم گفت سیم شنیع قبول نشنو سخن بمقام مکت و

علاج مرض غفلت اگر کسی بگوید هیچ کس هم نشنود نفع دارد او را بمقام معروف می کند

[illegible]

یعنی ششم بیند و قرار و آرام می یابد مثل بحر محیط فی نه مند روان

گوهی است که دبونا دریا را آن سیزدهم زده چهارده گوهر از وی بر آورده بودند

[illegible]

هشتم فیل ایراوت نهم اسپ سینکهه یعنی هفت زود او این اسپ اسب

فیل است دهم رنبها و آن زنی است خوب و خواننده و رقص کننده

که آنرا اچهرا گویند که در خدمت اندر مشتاق یازدهم سارنگ دهنکه

آن کمان بشن است دوازدهم سنکهه یعنی مهره سعد مستیر و هم آب حیات

چهاردهم زهر و در بعض کتب معتبر چند چیز و از این چهارده مذکور نکرده اند

[illegible]

عقل طالب صادق چون بحر محیط عشق است چون کوه سیمرغ آرام و قرار چون ماده

که از هیچ خیر و شر گرم نشود و پیوسته با بل کارهای خیر است مثل زن نیکوکار که

در خانه شوهر با دل خویش و گرو از نیک می شود و کار خیر است که موافق شاستر

وارشاد پیر و استاد باشد این صفات کمال گشته و شد وقتی که مضبوط و مستحکم شد

چون دیگر است که از غایت بزرگی تعبیر نمی آید ای ابا محمد گوی چون

مثل عوام و سایر انام زند کلی میکند همیشه خوشحال میباشد و با کسی نشیند و

دوباره تولد میشود کسی که در شاستر راه معرفت که همه باد و نعمت است از روی

ترس و زر نمی آید او را در میان مردان نام نهادند و مثل کرمی است که از شکم

می برآید خواندن و فهمیدن شاستر و یکسان دیدن در حال شادی و غم یکسان

بودن در دولت و افلاس و در آمدن در خدمت استاد و در شد کمال

ادب و فروتنی و بهره مند بودن از دیدار و صحبت عارفان و دانایان و

تفکر داشتن در فنا و بقا عالم و تصفیه باطن بمداومت عملهای نیک و

بهم رساندن زر با کسب بجهت قوت شرط راه طلب معرفت است و لیکن الزام

ابهر است تا وحی است که در مقام قربی او تنها ممکن نشده است و نزدی او [illegible]

عبادت از او دوام استغراق و کمال آرام و رسیدن به جمال مطلوب حقیقی و

این مقام معنی بی‌زاد و راد [illegible]
معنی دیگر [illegible] [illegible]
مردن و [illegible] کلام از آن [illegible]
و او ای که از جان و جانان [illegible] در [illegible]
نیکی که در همه مقام ممکن [illegible]

معارف او و خلاصه فکرهای عارفان بو [illegible] بگو [illegible] هوش سخن که

بر لیل است باید اگر از جور و بلا شنیده شود قبول باید نمود و سخن بلی دلیل اگر

[illegible] ادراک عقل [illegible]
[illegible] او را نام [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] از جای [illegible]
[illegible] انتقال از جای [illegible]
[illegible] بگوید [illegible]

[illegible] گمراهی غیر از هستی ذات هیچ چیز نمیماند اگر گویند که در سیر همه حق

تعالی مذکور شده که او را نام نیست پس چندین نام که در رسیده مذکور است در تا نهایی

خلاف خارجیت چه خبر است گوییم که این نامها را بجهت ضرورت اطلاق میکنند

یعنی اگر خواهند که از هستی مطلق تعبیر کنند بغیر از این که نامی برای او بگذارند

صورت امکان ندارد و تحقیق سخن آنکه چون گفته ذات حق تعالی بعنوان ذات

و لیس [illegible]

نسبت علمی اصلا احاطه او نمیکند پس او را همینکه در کنه حقیقت او خبر دهد نخواهد بود

اثبات نکردن نام برای او بنا بر آن است که اصلا او را نام نباشد اگر گویند که

حال عالم بعد از قیامت چه خواهد شد پیوسته معدوم خواهد ماند یا باز صورت

وجود خواهد گرفت گویم بعد از قیامت هستی تجلی بصورت هرن گربهه ظاهر میشود

هرن گربهه یک روح کلیست بجمیع ابدان لطیفه تعلق میگیرد و بسبب تعلق و اختلاط بسیار

کثافت بهم میرساند و این روح کل اگرچه در حقیقت مثل بحر محیط

بر یک قرار است اما چون خواهد که خود بسیار نماید بخواهش صورت حرکت در خود

پیدا میکند مثل بحر محیط که موجها آنرا متحرک می نماید و از آن حرکت من هم

که در کلیت مناسبت هرن گربهه است یعنی یک دل کلی جامع جمیع دلهای جزوی

و آن دل برهما است و مستوطن او تمام کاینات از کلیات و جزویات از صحرای

بطون باریک بشهرستان ظهور می آید اگر گویند که هرگاه حق و خلق یکی باشند یکی از دو محال

لازم می آید یا صفت فنا بر حق جایز باشد و یا خلق همیشه باقی باشد گویم خلق اگرچه عین در حقیقت

حق است اما در تعین غیریت دارد و آنچه از خلق فنا و زوال است تعین غیر او است نه حقیقت

اگر گویند که هر گاه دل موجود نمی باشد مثل دو بوی که از سایه درختان می آید از دو

چه کار آید و چگونه پیدا کنند و اهمه کثرت میتواند گویم کاه باشد که از موجود هم نمی بوجود

[illegible]

محسوسات اهمتی قرار داده گرفتار و معدوم دانستن اهمه

عبارت از وجود من نبود و جمیع کائنات تا این تخیلات و مصالحات

[illegible]

بجان حو و حو موجود است مثل سبزی تخم باریک که در میان تخم شکوفه می باشد تمام

بوته و شاخ و برگ و میوه در آن پنهان است ای رامچند حکایت الکاسح را اگر

[illegible]

گرفته قدرت خود قصد هلاک او میکرد و اهمه کاری میکند و بر میگشت

وزی

روزی عزم و جزم کرده بدر خانه او رسید آتشی بر دل آمده جواب او را نبود و

موت آسیب آتش را از خود دور کرده درآمد که اگنسح را مغلوب خود سازد

هرچند سعی نمود و بصد دست بر وجه حمله کرد اصلا دست نیافت و تصرف در و نتوانست کرد

موت را تعجب عظیم دست داد و حقیقت الموت اظهار نمود و ملک الموت گفت که

هیچکس [illegible] تو نمیکشی بلکه همه را کردار میکشد بر ذهن کردار او بگو که چگونه است موت برای

معلوم ساختن کردار او هر شبه کوک را اسیر کرده از همه کردار احوال او رسید

در هیچ جا بر کردارش از خیر و شر مطلع نشد بار دیگر نزد ملک الموت آمده گفت که

همه عالم سوا بر کردم و سعی در باب تفحص بسیار نمودم و اصلا بر کردار اگنسح

اطلاع نیافتم ملک الموت فرمود که در اصل او از جد آکاش بهم رسیده است

جدا بچه جد آکاش بغایت نرمل است یعنی لطیف است اکرم و کردار ندارد و هم از و

مثل صورت ماهی که در آب می‌نماید نرمل نه و از آب جدا نیست اکنون سعی در تلاش

در هلاک کردن او مکن که فعل عبث است و دست تو باو نخواهد رسید موت سعی خود

بیفایده دیده دست از و باز داشت رامچند پرسید که صفات احوال اگنسح که

که بیان فرموده بد معلوم میشود که کنایه از برهما کرده اند که ابهما بنعه صفات احوال

اوست نسبت فرموده که ای ارجن راست گفتی که این حکایت برهما بطریق کنایه

کنایه بو گفته بودم ذات برهم که عین علمست و محیط است بجمیع اشیا و عین نور است

اورا اول و آخر و او سلطنت بمقتضی علم و حکمت خود تا بصورت حادث

ظاهر شد و این صورت حادث سومهو و برهما نام یافت اورا در حقیقت هیکل و

چهار جزء [illegible]

مخلوق زنده جسم کثیف [illegible] از عناصر [illegible]

دوم جسم لطیف [illegible] برهما [illegible]

[illegible] ارواح و [illegible] برهما که جسم لطیف [illegible]

[illegible] جسم لطیف دارد [illegible]

[illegible] جسم لطیف دارد [illegible]

[illegible] برهما جسم [illegible]

صورت جسم [illegible] برهما [illegible]

وجود برهما از عناصر نیست اگر گویند که دل از عناصر مخلوق شده و چون همه عالم

از سنکلپ یعنی خواهش دل بظهور آمده پس عناصر هم از دل بهم رسیده و این محالست

گویم که دل از هرن گربهه بهم رسیده و از عناصر پیدا نشده ای ارجن برهما مثال

آدم تصویری و وهمی از عناصر مخلوق نیست و عین دل است که پیدا کننده و نگاه دارنده

همه عالم است باین اعتبار او را دل نموان گفت ای ارجن برهما که هر گاه دل

صانع عالم باشد میان دل و حق چه فرق می نماند می باید که دل هم مثل حق موجود و مستقل باشد **مثنت فرموده** که دل خبرهای بیرونی است بر کاشی از حق ظاهر شده که از حق جدا نیست و حق همه جا هست و در خارج وجودی ندارد و اگر گویند هر گاه ذات وجود خارجی ندارد و پس در طریق جوگ و ریاضت چرا تسبیح و پاک کردن او امر فرموده اند که او معدوم است حسب ضبط و تسبیح حواس ثابت گویم که این امر برای کسی است که این حقیقت را نفهمیده است و هر که نفهمد او این تکلیف فارغ است **مشکب** عبارت از حرکت دل است بار اوده اگه من بسیار بشمایم و مثال لعبت بازی است هر گاه این بازی از میان برود محض **برهم** مینماید که مطلوب اصلی است اگر گویند که ماندن **برهم** بعد از فنای شش خصلت و رمیتها و اسماها و ... کاینات بچه طریق است گویم چنان مینماید که علم بعد فنای معلوم و صفای آینه بعد از زوال صورت و روشنی آفتاب بعد معدوم آنچه **بنور** آفتاب دیده **نشدن** شده **تکلث** تا نمیع شدن ولست آنا گه وجودی ندارد و چیزها را موجود مینماید مثل کسی که در خواب می بیند که خلایق دیده و بیدار شده و تعبیر آن خواب میکند

بس خواب دویم که آنرا بیداری میدانست آنهم خواب بود دل با آنکه وجود ندارد

وجود را موجود نماید و با طبیعت نزارد و لیسار کوت و پای نذارد و بیک لمحه از عالمی

[illegible]

که همه وقت همه کار میکنند و خداوند عظیم الشان است که عظمت و کبریای او بیرون

بیان بر نیاید و احاطه علمی گرد پیرامون او نمیگردد و اصل همه روشنایی ها

[illegible]

و اهل مذهبها و ملتها چون در خلاف و نزاع دارند کو بهم [illegible]

[illegible]

این حضرت حق است و حواس [illegible] عطای بزرگ نماند و سلطانیکه و

نگاه دارنده شهرها حق است [illegible] خود [illegible] بزرگ بزرگ هر که او [illegible]

مت بده میشود گرد دل او و امیشود همه شکها و شبهه او بیقین مبدل میگردد و افعال را

بجو ولست نمیکند اگر حیات او را تواند است و اگر بسیار است اسیم عقات از چند روز که

ای دانای بید از فحوای اونپنشد بگرا معلوم شد که جهانی باین طول و عرض

وجود خارجی ندارد اینمعنی را چگونه تصدیق میتوان کرد چنانکه کسی بگوید که کوه سمیر را

تا آن عظمت و بزرگی در دانه خردل در آورده اند هیچ عاقلی قبول نمینماید گفت فرمود

ای رام چند اگر ترا جمعیت میشود کامل و مطالعه بید چنانچه باید حاصل میشود در عرض چند روز

که بجا می آید بمقام مکت و معرفت میرسی و تعلق [illegible] ملک میکنی که عالم بالکل بود است

او وجود خارجی ندارد و تحقیق معنی ای که خلاصه احکامیکه در بید نیز مذکور است که

من با تو میگویم از شنیدن آن جیون مکت که اصلا فنا و زوال نمی پذیرد خود بجود

خانه دل را منور ساز و بدانکه مکت دو گونه است یکی جیون مکت که با وجود بدن بمقام

مکت برسند و دوم بدیه مکت که نجات و خلاصی کلی از بدن بیابند و مکتی که از شنیدن

سخنان ما حاصل میشود و اگرچه جیون مکت است اما بنا بر علو مرتبه که دارد او را

بدیه مکت میتوان گفت و صاحب جیون مکت را تمام جهان و جهانیان با آنکه

بجای خود نموده است و از نظر شهود غایب و مستور میکرد و مثل آفتاب که غروب

نمی‌نماید رامچند گفت که ای برهمن شان جیون مکت و بدیه مکت را روشن ازین

بیان کنید که موجب فرموده شما و مطابق حکم شاستر بکمال سعی و متابعت در بیان

بتقدیم رسانم نشان [illegible] که نشان جیون مکت این است که صاحب این مکت را

از کارهای عالم وقت [illegible] بد می‌آید و در همه عالم غیر حق نمی‌بیند و رنگ و روی او

نه هیچ دوستی و نه دشمنی بلکه [illegible] میماند و از جمله های [illegible]

معمول نمیبود و در جمعیت و تنهایی [illegible]

بیداری و [illegible] و از [illegible]

در خواب [illegible] و در [illegible]

و در حال [illegible] و در حال [illegible]

و در [illegible] و در [illegible]

در [illegible]

اصلا نمی‌رسد و کارها چنان میکند که گویا کار دیگری میکند و نشان بدیه مکت

این است که صاحب این مکت پیش از مردن بمقام جیون مکت رسیده باشد و وقت

مردن هیچ خبر گذاشتنی نباشد و بعد از مردن روح تن بدن دیگر مشغول نشود و از مردن

دوری [illegible] نمیکند و از خبرهای بزرگ باک ندارد هرگز مردنی نیست و اگر [illegible]

لیکن برهما شده می‌آفریند و بشن شده می‌پرورد و مهادیو شده هلاک میسازد

صورت ندارد و خالی از صورت هم نیست و با آنکه جسمی نمی‌توان گفت با خیال است و حیات

دارد و بدان و بیننده و دو شنونده جان جان است یعنی روشنی است که بدن با آن حاصل می‌شود

از هزار هزار آفتاب و ماهتاب روشن‌تر است از هر محیطی محیط‌تر یعنی عین حق است که

مجمع همه احاطه‌ها کلی دارد و هیچ خبر با وی نیست از آن کند همه صفات کمال است

و هیچ صفت ندارد و را مجد گفته‌اند که حقیقت بیان آنهمه یعنی منبع بزرگ که عبارت

از وجود چیدن است و دیگر واضح‌تر از این بگوید که آرام تمام حاصل شود بنده فرموده که

هستی تحت بعد از قیامت کبری باقی می‌ماند آن را در حقیقت تو می‌گویم بشنو قبول کن

و در باب ای را مجد حق هستی آن جدا است یعنی عقل و دانایی و سرور اگر با نیست

به وجه بیدار از خود دور کنی و دل سوار حرکت تازه داری و نیست وجود و فعل

خاص بکنی و بگویی که من چنین کرده‌ام هیچ جز هستی باقی نماند اگر ادراک جو

از محسوسات نگاه داری چنانکه بعد و تبدیل محسوسات در تو اثر نکند و باد

حیات و حس ظاهر اگر باد سرد و گرمی آفتاب به بدن تو رسد کیفیت آن که ابتدا

در تو چنان باشی که حال ترا خواب و مرد نمی‌توان گفت و سکت که از دو نابی و

و ما و بقی بر دو حالت هم توان گفت خواب گران که عبارت از بیداری عوام است

بنهر برو اطلاق توان کرد یعنی در مقام ترقی او تنها متمکن شوی و درین صورت حجر و لا؟

لطیف که از تغیر و زوال مبرّا است هیچ باقی نماند و آن عین حجاب اجنبی مرد و ب

[illegible]

ولالت میکنند و اختلاف اشهاد اعتبار است ای زجهد الی حکایت مهذب

الکهمان که زهور گوش است بشنو از شنیدن آن نقص پاک و آرام تمام در دو لنو

در دولتو جا خواهد گرفت و مهذب جاه را گویند الکهمان بمعنی داستان است

[illegible]

وصفات حمیده و هر دو ان رشید و تدبیر درست بود و در حفظ قواعد سلطنه

مثل بحر محیط بود که از حد تجاوز نمیکرد و زنی داشت لیلا نام که بسیار ظریف و

خوش طبع در حسن و جمال ثانی لیلی بود و در رضا جویی شوهر بی نظیر بود

از خوبیهای شوهر خویش خوشحال و از آرزوی او آرزومند بود لیلا اندیشه کرد که راجه از جان من
عزیزتر است نوعی شود که همیشه زنده و جوان بوده باشد و من هم همین عشق و خدمت
بوده باشم و پیوسته خاطرش ازین اندیشه فارغ شود و از بس عشق در حصول
این مطلب داشت با اطلاع راجه پیش برهمنان تجربه کار و دانایان نیکوکار تردد میکرد
از همه کس تدبیر و علاج دوام خود می پرسید همه جواب میدادند که هر دولتی و نیرنگی
که کسی بخواهد از ریاضت و مجاهده میتواند یافت ولیکن این آرزو که تو داری بهیچ طریق
میسر نمی آید چون لیلا در بند این آرزو بود سخن می شنفت و در دل او جا نگرفت
درین فکر افتاد که اگر من پیش از راجه بمیرم خلاص میشوم اگر راجه عمر دراز یافته
آخر بمیرد و من زنده باشم تدبیری بکنم که روح راجه از خانه من بیرون نرود
نظر بر جروه خود داشته باشم تا اثر آن نظر بدن راجه بیفتد و به انجامد چنان بکنم که
روح او بعد از مردن بدن لطیف متعلق بود و نگاهی بجانب من میکرده باشد
من همین قدر خرسند خواهم بود اکنون درین فکر باشم و علاج و حیله که فرموده اند
از فرو بکنم و پرستش دیبی که معرفت غیب نمودن کار اوست لازم بگیرم او

و با وجودی هر دو حالت هم نتوان گفت و خواب گلان که عبارت از بیداری عوام است

نیز بر و اطلاق نتوان کرد یعنی در مقام ترقی او تنها متمکن نشوی در بین صورت حیرت و لا[illegible]

لطیف که از تغیر و زوال منزه است هیچ باقی نمانند و آن عجب خوبی است مردب

[illegible]

دلالت میکنند و اختلاف ایشان اعتبار است ای رجعنا الی حکایت مندب

الکهان که ذکر او گذشت است بشنو از شنیدن آن بعض صادق و آرام تمام در دل تو

در دل تو جا خواهد گرفت و مندب جابه گویند الکهان بمعنی داستان است

[illegible]

و صفات حمیده و هوشمندان رشید و تدبیر درست بود و در حفظ قواعد سلطنت

مثل بحر محیط بود که از حد بخا و در میگذرد و دختری داشت لیلا نام که بسیار ظریف و

خوش طبع در حسن و جمال ثانی بلقیس بود و در رعنا جویی تو هر گشت بی نظیر بود

از خود سجالی عیسی خوشی و دراز زندگی او آرزو بود و چون لیلا اندیشه کرد که راجه از جان من

عزیزتر است نوعی شود که همیشه زنده و جوان بوده باشد و من هم همین عفت و خدمت

بوده باشم و پیوسته خاطرش ازین اندیشه فارغ نبود و از بس عشقی در حصول

این مطلب داشت بی اطلاع راجه پیش پیران تجربه کار و دانایان نیکوکار تردد میکرد

از همه کس تدبیر و علاج دوام خود می پرسید همه جواب میدادند که هر دولتی و بزرگی

که کسی بخواهد بریاضت و مجاهده میتواند یافت ولیکن این آرزو که تو داری بهیچ طریق

میسر نمی آید چون لیلا در شنید این آرزو تو سخن مخالف در دل او جا گرفت

درین فکر افتاد که اگر من پیش از راجه بمیرم خلاص میشوم اگر راجه عمر دراز یافته

آخر بمرد و من زنده باشم تدبیری بکنم که روح راجه از خانه من بیرون نرود

نظر بر جروه خود دوخته باشد تا اثر آن نظر بدن راجه بیفتد و نه انجامد چنان بکنم که

روح او بعد از مردن بدن لطیف متعلق بود و نگاهی بجانب من میکرده باشد

من همین قدر خرسند خواهم بود و اکنون درین فکر باشم و علاج و نسخه که فرموده

ازو رنکنم و پرستش دیبی که معرفت عیان نمودن کار او است لازم بگیرم او سو

خیال از خود رضامند سازم که مرا بمعرفت برساند که همچنین این عطیهٔ عظمی از بلای

مردن بمیاند بانی عظمت می انگه راجه سه از همه آگاه سازد و پرستش و [illegible]

شروع نمود و بریاضت و مجاهده مشغول گشت چون ایمعنی یافت خیرخواهی و خدمتگار

[illegible]

لیلا اول مرتبه مدح سرستی کرده گفت ای مادر مهربان من از تو دو مطلب

التماس دارم یکی آنکه روح جسد بعد مردن از خانهٔ من بیرون نرود و بیدل و دیگر

مشغول نشود و دویم هرگاه مرا احتیاجی کاری رو دهد و دیدن شما آرزو کنم بمعاونت

[illegible]

ماو از بلند اوراقی طلب ساخت و لیلا چون خوشحال گردید همه ما بی بدایک

باب در آید سرستی گفت ای دختر مهتابے مکن صبر نکن بدن راجه را

در خانهٔ خود میان گلهای نگاه دار که بجسم کمها تر مرده بجا آید و شیم اندام اش راحت

از حالت اصلی متغیر نخواهد گردید و روح از آنجا بیرون نخواهد رفت لیلا بار دیگر بشاد و
ها ایت سرستیتی بدن راجه در میان گلها نگاه داشت و خبردار حال او نبوده
میکرد و آن زمان که بدن راجه بجنبش و حرکت نبض درآمد و اختلاط و انبساط
از و بدید گرفتار مبتلا شد غم و غصه شده بار دیگر سرستیتی را بکمال عجز و تضرع
حاضر ساخت منت بسیار و زاری و تضرع از حد زیاده کرد گفت که راجه کجاست و چه میکند
چه حال دارد و چرا ما را ترسانید که بعد ازین زندگانی حرام شده سرستیتی گفت که تا
نربکلپ سمادهه را بکمال نرسانی و استعمال حاصل نگردد راجه سو نخواهی دید
نربکلپ سمادهه عبارت از منش است که از حرکت من و بدهه بیرون آمده
طرفی باهم شدن سمادهه مذکور است که بدانی که آکاش سه نوع است
چد آکاش و من آکاش و بهوت آکاش و من را آکاش از آن گویند
که مثل آکاش وسعت دارد و برهم را آکاش از آن گویند که بیته آکاش
پیانک است یعنی محیط بجمع کاینات است پس لفظ آکاش موضوع برای بهوت آکاش
و اطلاق او بر برهم و من بنابر مناسبت و شباهت است و من آکاش و بهوت آکاش

اصلا نه برهما نمی‌رسد او صد هزار بار ازین هر دو آکاکش لطیف تر است و آنچه محیط همه

لطیف تر از همه است همان چید آکاکش است اگر تو همه سنکلپها و خیالات را شسته

که داشته در چید آکاکش مستغرق شوی مقام برهم آتمک بیابی برهم آتمک

[illegible]

روی زمین نیز او صف شده اند و خانه راجه چهار در دارد در شرقی جانب عمارت

و زاهدان و بندهای ... در غربی جانب راجه ماهی که نوکر شوند و در شمالی

اسپان و جمع مرکبها و در جنوبی زنان صاحب جمال و زهره صفت خواندگی و

[illegible]

بیچون و ما کردن او را حاضر ساخت و پیش او گفت که ای راست ... احوال راجه و

شهرها و کوه ها و غیره چند بیخود و غریب و تماشه گو تا کرن اگرچه دانسته ام

که این همه وهم و خیال است بلکه عالمی که پیش ازین ما و راجه بودیم آنرا موجود

بود نشنه بودم هم مثل اینعالم وهم وخیال بوده است لیکن از حد مبت با می مبرسم

که این دانش حد بابت من مطالبی تعقل الله مرتبه بابه سهرستی خواب داد که آنچه

دیدی چه درین عالم وچه در آن عالم همه وهم خیال است واصلا وجود خارجی ندارد

وراجه را آنچه دیدی که بعد از مردن احکی میکنه اگر حقیقت سالی او خود را نشنوی

بسیر تعجب میکنی وتعجبی که حالا هم نشسته که دیدنیها همه وهم وخیال است بهتر

هراق دراسنح خواهد کت لیلا گفت که حقیقت سالی ما چه بوده است بیان فرما بهر سکشی فرمود

که در عهد آکاس ملک سنیار شدیدیست ابعیه در آن همه ذات مقدس الهی عالمی

نموده ارشده که یک خانه تعبیه میکنند داین سیاره بر سر هماده است و چون آسمان بسیار بزرگ

محیط اینعالم است داین خانه گویا در میان باغی است که درختان سیر هر طرف او سایه کرده

وکوه سمیر ستون اینجایست که زنان راجه ها می جهات نغمها لصوبر است دو

صحیحانه بر همی است بیبر که فرزندان بسیار دارد و این خانه از برهما است و انواع خرج

انس و ملک همه مرالک جود در آنجانه آمد ورفت دارند و در دامن کوهی از کوه ها

انعالم که یک خانه تعبیه یافته وهشت کهر و کبرا نام برهمن ساکن آن ده بود که

بکمال امن و رفاهیت میکذرانید و فرزندان و دولت و سامان و خدمتگاران
و متعلقان و کادان بسیار داشت و مهمانداری و خدمتگاری مهمانان بجا می آورد
در جمیع مراتب از و بیداری و بزرگی و طالع مندی و حسن لباس و طول عمر و خوب کردار

[illegible]

که با فرزندان خود بشکار میرفت و اسپان و هلال و پهلهای سواری و خبر و نهان
لشکر همراه داشت برهمن گفت که راجکی هم عجب مرتبه است که همه خوبی ما در دست
در جهان عالم حکم و تصرف او جاری کاش من صاحب این مرتبه باشم در زمان

[illegible]

که هرگاه برهمن میمرد نوعی شد که جان او از حلقه تن بدر رود و مس الی
حلول کرده حاصل شده مدعا این است و او هم بعد از آن برهمن مرد
روحش از خانه بیرون نرفت و در هوای آن خانه ساکن بود و در اندک زمان

ه بدن دیگر متعلق گشته و راجه شد و زن او را از ماتم شوهرش جگر برکید و مرد

و پس از انتقال اسحالم با شوهرش که راجه شده بود بری او متعلق و سرگشت

چون تن مرده برهمن در خانه افتاده و افروزار مردنش هشتم روز است او فرزندان

و توابع نواحقش با اسباب و اشیاء سحال خود در آنجا نه اند و این برهمن که مردن

راجه شده بود شوهر تو بود بدهم نام و تو همان ارندهتی زن او هی او زنایکه

راجگی کرده و تو زن او بودی در کمال محبت و انس مثل مهادیو و پاربتی

پس باید دانست که چگونه حال اول که برهمن مرده و رهت زور هر از راجگی

کرده و هم خیال بود و ایحال هم که ایحال در آکاش خانه و شهری مشاهده کردی

و راجه سو که بدن مرده او در کلهاد افتاده است در تخت راجگی نشسته و دیدی

خانه او چهار در وار او و بر هر دری عالمی دیگر همه دیگر بنظر تو در آمد همه

خیال است و بودی از وجود نیافته لیلا ماهد سنی گفت که این سخنان شما را که از او

من بسیار دور است چگونه تصدیق کنم هر گاه جان لنت برهمن بدعا شما

از خانه بیرون نه آمده و ما در اینجا ایم پس چون درست شود که من و شوهر که سوجه منیت

همان نسخه مرتبین و انجیل [illegible] اگر گویند که تو را چه در بهدت در هنگام

بیمار تو دید داز انجا بیرون نیامده اید چه انعالم وسیع و زمانی فسیح

کوه های بلند و دریا های خورد و کلان و حیات و هنگامه می بینیم در یک جا

[illegible]

گویم که آن عالم دیگر بود و این عالم دیگر است اگر کسی از عالمی بعالمی میرود

آنچه از عالم سابق دیده بود البته گاه گاه باشد که فراموش میکند چنانچه در عالم

خواب هیچ چیز از عالم بیداری بیاد نمی آید لیلا گفت که ای مشتری شما گفتید

[illegible]

در جواب یک عبرت می بینم که سالها گذشته بعضی غرایب و عجایب در عالم خواب

بسیار دیده میشود ای دختر حقیقت فراموش شدن و هم سابق و دیدن ایشان

وهم و خیال حال آنچه هست از من بشنو چون روح جز [illegible] در حالت مردن برهم زده

نمی‌جاملت مینه و و احوال گذشته را فراموش میکنند و در عالم که میرود وجود

در بدل خود دیده میگوید که من پسر این پدرم و اینها برادران من اند و هیچ به

از من بست اگر بعض ارواح باستعداد و آلات صفائی در یابت و امداد مرشد

کامل کلیت و جامعیت بهم میرساند و نسبت او با آشنا و اضداد او آنها یکسان

میگردد و آفات گذشته را فراموش نمیکند بلکه احوال آینده را هم به نظر بینش

از آنچه بجان بابعه و وقت دیده میکند بابا غفاری الهی عالم و شبع نمونه نموده

و علم عظیم عطا فرموده امید دارم که این علم بمن بعض مبارک بر دوام وزر

و اشتغال در باطن من قرار گیرد و بالفعل آرزوی وبدن خانه نشسته برهمن

دارم نظر قسر شود آنرا بمس نشان دهید بابی گفت که تا این بدن کیف

گذاشته و بدن لطیف مرکب خود و یکمی انجا شود از رفت و چون لطیف شوی

ما و تو بی واقف بگذر بدن آن برهمن خواهم رفت اگر گویی که این بدن

مانع و بدن انجاست چگونه بگذارم گویم که همه عالم بتفصیل که می بینی صورت

هیکل ندارد و در حقیقت همه حق است که تو بوهم خود آنرا اشکال قرار داده

جنانچه طلا را اکثری قسم از مسی اگر خوب بکنی دکنی حقیقت غار بیسی نبود طلا

هیچ موجود نیست پس کداستن چیزی که وهم محض ما ست چه قدر کار است ای د...

اینکار ریاضت و مجاهدات تو که خود سوء نمود ریاضت لطف بکرده و دیدن حقیقت آشنا...

[illegible]

با با سنا از خود دور کنی همه کثیف را لطیف خواهی دید چون لطیف خواهی ساخت

پیش از آن که ماه معروف تمام میشود اگر میخواهی تماشا دیدن برهمن و خدا دیدن

خود بکنی بدن کثیف خود را بگذار و همراه من بیا گفت که میخواهم اول

[illegible]

عمل لطیف سوکش ... ضبط او از جوکش و سوکش چنانکه بتو

نورانی شود و سیاک ریش یعنی لذت محبت باید بینده و دیده شده را

بدان که شود و نیست خواهد بود و بنده انتشار شغل و نقل نموده گیانی است

حقیقت دو رستمی ابهاس ست و در انسن ایکه من دیوس بر محو شدت اصلا از عدم

بوجود نیامده ایم و بوی از هی مشام ما نرسیده نبات و استواری

ابهاس ست و نابد رسیدن خواهش دل و توجه خاطر ما اگه این سه بکرم دآنرا

بگذارم شمره ابهاس ست بشنت بسی ابی راحید بر سی دلیلا هر دو

سخن یکدیگر را شنیده دست غمی با بدن آن حرکت دل بخواهش برافته ستاد

بعد از ان برستی بدن مثالی و لیلا بدن ذاهمی که ابشته هر دو بر بده

بآکاش رفتند و در انجا هوای دیدند صاف و لطف و میدان بعایت

فراخ که پایان سر و خوش در انجای وزد جماعه سدهان بیع عارفان را

ملاقات کردند همچنین یک لک جوجن تاریکی و روشنی معاینه کردند

و هرسته لوک و در آن آکاش کرمهای خبث بهل بوده آدان میوه الت

که کرم زرده بسیاری از و رود آن برمی آید که کیلر باشد و بعد از ان برستی ولیلا

برگشته نزدیک آمدند و خانه بشت برهمن را دیدند که از عالم بر بیحود بوده

دملک ورختی که خانه بر آن افتاده باشد جون لیلا با بد اد دار سیاک

مد سیبی ست سنکلپ بهمه ... بود ست سنکلپ عبارت از قدرت کامل است که

هر چه خواهد بکند و هر طور که خواهد شود هر جا که خواهد برود و جواب که مردم حاجت بجویند

بجز و این اراده همه اهلیان مردودان را دید و خانه از نور آنها روشن شد و بسر

کلان [illegible] آنها را اکرام کرده دادایش و تواضع بجا آورده دستر کلهاد

[illegible]

در هر دو [illegible] ازار و درود [illegible] ای و مینی [illegible] نوعی نوحه کنند که

ما ازین عشم و اندوه برامیم که دیدار بزرگان می شمره ست لیلا بکمال مهربانی

[illegible]

وقتی که در مندب راجه بدیم که روح آن لطیف را [illegible] راجه [illegible] مینمود

رفتم در انجا هیچکس مرا ندید این تعاوت چرا باشد دبشی گفت در آن وقت برای سنکلپ

بهم نرسیده بود و الحال که صاحب این مقام شده خاص است که هر چه خواهی

[illegible]

در خیال آری در لحظه چنان میشوی چون دریجا خواستی که مردم خانه برا بنده دهند

الحال باز در منصب راجه میروی و خواهی که ترا به همه همه خواهند دید او سعود

تو رانی خواهی بود لیلا گفت که از یمن و برکت و صحبت شما ضعف سنوگن را گذاشته

در رجوگن مانده ام هنوز تمام ستوگن نرسیده بر هشت قدم منزل خود منقطع شده ام

یعنی هشت قدم باز روح من سیدان های متخیله تعلق گرفته و دور انسانات و حیوانات و

نباتات عبور نموده ام بعد از ان سرسوتی و لیلا اراده رفتن آکاش دیگر

باز کردند و در خانه که بدن راجه در گلها گذاشته رفته بود آمده دیدند که

روح راجه در آکاش خانه بدنی متعلق گشته راجگی میکند و بدرته نام دارد

و راجه دیگر بجنگ او آمده و افواج هر دو طرف مثل موج دریای بزرگ بر موج

مقابل یکدیگر شدند و جنگی عظیم و محاربه جسیم شد چنانکه ضابطه آن در جای نیست که

ده هزار کس در یک معرکه کشته میشود و انجاکه لک لک کس کشته شده بود حساب

احاطه نمیتواند کرد چون شب شد و تاریکی طرفین قسم از جنگ بازو واماندند

تب راجه بدرته با وزرا و ندمای خود گفت که دشمنی بغایت قوی دعای

صحبت بر می باز آید آمد مهری کنند که طریق سلامت بدست آید و دردی نجات

دیده تو و با دلی پر اندیشه بخواب رفت و درین اثنا سرستی و نیلا بخوابگاه راجه درآمده

راجه از آمدن آنها بیدار گردید و ناگاه دید که دو زن پر نور نجست نشسته اند

سرستی: کلمه بر پای زن [illegible] افتاد
[illegible] و کلمه بر زن [illegible]
نقطه نقطه و دو [illegible] زن [illegible]
نیلا: و بکمال خوبی [illegible] زن [illegible]
و زنها [illegible] از زن [illegible]
راجه: منم آن که [illegible]

بی طرا آورده تا در حقیقت حلقت راجه شرح دهد نیلا بداند که من آن

مهن راجه ام گفت و بیرجوس حاضر سازید و بحکم راجه حاضر شد و نیها را

دیده تواضع بجا آورد و سرستی از وی پرسید که راجه شما کیست و چطور بهم رسیده

نیلم: [illegible] راجه بود [illegible]
[illegible]
سرستی: [illegible]
[illegible]

پیران مرتاض شدند و عجب کارهای خر منکر و تدبا انکه راجه با وجود اند

چون ده ساله شد ستیک رشد بدرجه راج و سلطنت با گذاشته و خود بعبادت

به بیابان رفت از آن وقت این راجه بیکمام راج و سلطنت میکند بعد از آن سرستی

بر سر راجه گذاشته گفت که تو منزلات بالی خود را یاد کن راجه از عنایت

همه منزلاتش بیاد آمد و گفت عجب حالی غریب مشاهده میکنم که از مردن من بکرد در گذشته

و هفتاد سالست که راج ملک میکنم و در همین مدت هرچه کرده ام از دشمن کشی ملک گیری

و ضبط ولایت و حمایت رعیت و عروسی فرزندان و امداد خویشان همه را

بنظر دارم بسشت گفت که ای راجه وقتی که اجل شما رسید در آن زمان و

همان مکان اینعالم دیدند و هفتاد سال گذشتن جهان را که گیتی در خواب [illegible] عجبت

می بیند که صد سال گذرانیده در همین مدت چنین و چنان کرده در حقیقه نه شما ابدا شده اند

نه مرده اید و اگر شما بمرتبه بسشت و کیان و [illegible] یعنی دانایی خالص و کلیت که دارد بر

رسیده اید لیکن باندک خبشی که در جان شما پیدا شده اینهمه عالم بنظر شما نمایان گشت

پس شما در نظر خود خود سو میگشند یعنی عالمی را که از حیثیت جان شما بهم رسیده بجای صورت

شما است در آینه خیال خود می بینید و دیده و شنیده یک از مردم نادان در عالم

بیداری کوه و دریا و شهرها و ده و خانه و آب و خیل را موجود می پندارند از آنجهت انواع

محنت و آزار می یابند چنانچه اطفال سایه خود سو و بو شده آنرا می ترسند و از عادت

نرسی برد و یکی بیرون می‌رسد گی که بیدار شود حقیقت بر او واضح [illegible] میداند که این همه عالم

خوابست کلا اینست اهل عالم احوال خود را دو قسم میدانند آنچه در بیداری می‌بیند آنرا

موجود می‌بینداند و هر چه در خواب می‌بیند موهوم قرار میدهند و در نظر محققان

خیالست که دیده [illegible] موجود [illegible] نیستند اند در بیداری هم [illegible]
اصلا نمی‌بینند آنرا که می‌بینیم [illegible]
الحاصل در خواب چیزی می‌بیند در آن وقت [illegible]
نظر در خواب می‌آید و اعتبار [illegible]
[illegible] در عالم بیداری قرار داده [illegible]
قسمت در هر دو حالت محققان [illegible]
با تفاوت و ولی خواب از اینکه [illegible]
حال خواب و بیداری هم از دو [illegible]

آن خواب وهم و خیال است همچنان این خواب کلان هم که بیدار خواهند شد یعنی

معرفت خواهند شد خواهند دانست که آنچه پیش از این دیده بودیم همه وهم و خیال

همین است معنی خبر مشهور که همه مردم در خوابند وقتی که خواهند مرد بیدار خواهند شد

[illegible] بیدار شدن [illegible] حالتی [illegible] موجود [illegible]
آید این ضعف حالست [illegible]
جاری دارد و با وهم [illegible]
که دیده این خواب [illegible]
که بر روی زمین راه [illegible]
از قیومن [illegible] بیدار خواهند شد و مردن عبارت [illegible]

روح است چه که مذهب ناپاکان است بی اخلاط و هر [illegible] خواهد بود

روح [illegible] بالا [illegible] و [illegible] موهوم است النفس که

خیر [illegible] خواهد بود و [illegible] کردن روح [illegible] الناس که [illegible]

غالب است و اکثر چیزها که ادراک و حس هم آنست که اصلاً محال اعتماد و اعتبار نیست

لهذا عارفان و حکیمان حق متعرض شده اند که ما این عالم بیداری را بی شک و شبهه مثل

عالم خواب و خیال و وهم میدانیم بلکه این عالم پیش ما بعینه عالم خواب است و

فرقی که درمیان اینها کرده میشود و چیزهای بیداری که بیاهی نیست و نیز فرموده اند که تو

وهم و خیالی و هر چه می بینی خیالات بعض است در خیالی بسشته فرمود که مهرسپی گفت ای باجه

مردمی که در بیداری با آنها صحبت و اختلاط دارند مثل مردم خواب معدوم صرف اند هستند

وجود حقیقی نیست الا خدا و رسیدن احوال شمار و در یک لحظه آن بود که لیلا بر حقیقت

حال اطلاع بیابد الحال شمار اخبر و عاقبت ما میرویم راجه پدرونه گفت که ای دیهبا

اگر گدایی پیش ما می آید بنفع بر میگردد و من که بدیدار شما بزرگان رسیده باشم نشنیم

امید دارم که فیضی و بهره از شما بمن رسد و میخواهم که این بدن که اشنید بدن اول

یعنی راجه پدم ببینم و اگر این آرزو ممکن نباشد بگو که بطور خواهد آمد سرسپتی گفت که

تو درهمین جنگ کشته خواهی شد و بعد از آن تو خواهی یافت و ما راجه بر بر کمر از آن

میشوی در همین گفتگو بودند که فریاد و برخواست که فوج غنیم آمد و شهر ها و خانه ها

آتش و دود دهان کوه بلند که اهل شهر مضطرب شده بود راجه دواربود مسیحی

لیلا از مجلس برخاست و علیه فوج دشمن چنانکه هفت روز در محو گشته

عالم را هلاک میکند و دلاله که نام او لیلا بود با کنیزان و ... اضطراب تمام

گفت ... ای لیلا ... [illegible] ... راجه ... از مجلس ... [illegible]

سرستی گفت وقتی که راجه بدیم شوهر تو بود سرستی رکه و است بعضی از دنیا

و تعلقات که در خیال آن مرده بود همه بظهور آمد و تو از الجمله بودی پس می باید که

بر تو هم ظاهر شود ای لیلا در آنجا که خواب در وقت بیداری ... در خیال آ

... [illegible] ... لیلا ... [illegible]

که بدن او بعد از مردن در گلها نهاده است در همانجا که بدن او نگاه داشته بودیم

خواهد بود لیلای بیدار دید این سخن را شنید و گفت که من ... پرستش سرستی

کرده بودم و تماشا بهمان صورت سرستی می بینم اگر در ... سرستی

بخار کی مرا و بده و دعا گویند که چون راجه بعد از کشته شدن ما را راجه بود و بهمن بدن

در عالم رفته زن او بتهم سر سینی گفت که تو بهمن بدن زن او خواهی بود و

لنکا کیانه بسر سینی گفت که وقتی که من خواسته بودیم که بخانه نشست بزمین بروم

گفتند که بدن خود سوگند آشته با بخانه میتوانی رفت و این لیلا را خود دید که بهمن بدن

با راجه خواهد بود و شرا ایمعنی چه باشد سر سینی گفت که من هیچ خبر نداشتم هیچ کس نمیدهم همه

مطلبها و آرزو ما را سنبکت عزم دل میدهد تو سنکلپ کرده بودی که هر چه

کمان رسیدی و خواسته بودی که بهمن بدن با راجه باشد بها چار هر چه خواست

دادم هر چه کسی از من میخواهد همان میباید القصه راجه بدرزنه سوار شده

چنان بمعرکه در آمد که گویا کوه مندر در میان در آمده است و از هجوم لشکر ها آن قدر

گرد و غبار برخواست که رزمگاه تاریک شد هر دو لیلا بسر سینی گفتند که راجه ما

با وجود مهربانی شما چرا زبون شده و غنیم او را غالب می بینیم سر سینی

جواب داد غنیم راجه شما برمن التجا آورده بود که بر راجه بدرزنه غالب شوم

و راجه شما آرزو نکرده بود که مرا معرفت حاصل شود هر دو آنچه خواستند

وادم الف ان ودرین کعکو وجند که آفتاب طالع شد کو بارای کمانهای بچک

آمده از افواج طرفین آنقدر جاندار کشته شد که بحساب [illegible] در راجه پرداوند

بدست خود تیراندازی میکرد و دولاوران لشکر غنیم رفته آورده فوج سه [illegible]

[illegible]

[illegible] که های و آسمانها و آفتاب و ماهتاب و کواکب و برهما و دیوتا

گذشته و سطح محیط برهماند اگذشته بالا رفت و در صفت دایره که بالای برهماند است

هم گذشت دایره اول که برهماند فرو گرفته آب است و دوم آتش و سیوم باد و

[illegible]

[illegible] میکند و قدر مسافتی که خواهد در یک چشم زدن قطع میکند واد

یک [illegible] چهار [illegible] که چهار رب [illegible]

ده کرور سال است و ارب صد [illegible] و کرور صد لک است و لک صد هزار سال [illegible]

لیلا ورا بجا لک برهماند دیده برهما [illegible] از رحمت مو [illegible] خانه که [illegible]

[illegible] دیدند که اسیه بودند رفت و دانجا رفته دیده گفت که این شوهر میت

[illegible] از عجایب بسشتی مشهور ازاند کی او باین آمده و چون درو کرفته از نفس راحه

ملکی می‌راند و چل او [illegible] ... هستند بشتی و لیلای کیانه بار دو

همراه بودند بسشتی روح او را از اسباب [illegible] آنطرف جدا کرده که بدن خود

اهلیه بود مبادا غلط کرده جای دیگر برده لیلای کیانه بسشتی کفت که مثل بدن خود

اسیه بودم چرا می‌بینم بسشتی گفت وقتی که تو بدن خود را گذاشتی

متعلقان [illegible] که بدن تو [illegible] روح او را [illegible] صندل و عود و عطریات دیگر خوشبو

اگر احیاناً ترا [illegible] می‌دیدند از روی تعجب میگفتند که لیلای عالم دیگر رفته بار آمد

وای [illegible] در پرده [illegible] بعد از آن لیلای کیانه و بسشتی اراده کردند که

خود [illegible] لیلای [illegible] [illegible] این اراده لیلا [illegible] بسشتی گفت الحال

شوهر شما را زنده میکنم [illegible] که [illegible] کاب بوی

خود [illegible] آورد چون بدن نور و بارگی بخشند

اعضای خشک شده بحالت اصلی نمود و کرد و راجه جنبش دا کرد و گفت ای حضرت هر دو لیلا

کشتند حضرت چه می فرماید گفت شما هر سه کشتند لیلا کبانی گفت که من خود لیلا جد میکار

قدیم شما ام و این زن دیگر شما من است هم لیلا نام دارد که من برای خدمت شما

[illegible]

کنار های خود برد چند و راجه شما و هزار سال با چون ملکت راجگی کرد و راجه

هر دو لیلا بدیهه ملکت یافتند نفس موهوای راجه حکایت لیلا بتو گفتیم که از دیدن

کثرت موهوم و تعلق خاطر بمحسوسات بهم میرسد از خود دور گشتی و گرفتار تعلقات

[illegible]

خیز بیخ عبارت از بهمان حرکت است و چون این حرکت بعضای حکمت [illegible] قوت گرفت

اینها نام رفت و چون اینها منتوج [illegible] ست و جنت و مایا دو دل بهم رسید

تا بطریق دل از بهم بظهور آمد و دل نتیجه بود و بس یعنی عقل کل است

هنوز کلانیست که هیچ خبر در مرتبه تکوین باو نمیرسد و ظاهر کننده استاد اوست و سنکلپی که

از حرکت دریای جنبش سرشت بهم میرسد و مثل امواج دریا نهایت ندارد و دل

عالم مینماید و عالم خواب کلانیست که او نام و خیالات آنرا موجود می بیند اندک مثل

تنه بر درخت شاخ بریده که از دور آدم مینماید و تا تشخیص شدن نفس الامر که این و یه شکیله

شده است آدم نیست بلکه تنه درختی است بکمال آدمیت در و بجال خود و باقیست ای رامچند

چنانچه درمیان چند آسمان و چند آسمان فرق نیست الا باعتبار و همچنین درمیان دل و

عالم هیچ فرق نمیتوان کرد الا بتوهم و در حقیقت همه حق است و اعتبار اعتباری

ای رامچند یک داستان که هم دیگر هم بیاد آمده آنرا هم بشنو در جانب کوه شمالی

کوه برف راجهی بود یعنی سلطانه بکرکتی نام یعنی سیاه فام گویا صورتیه از دود را گرده اند

و چشمانش چون برق میدرخشید و غدد دراز داشت از بسکه گرسنگی میکشید بمنزله لاغر شده که

رگهایش بر استخوان نمایان بود وقتی آن سلطانه از دو رکرسنگی تصور کرد اگر آدمیان

تمام جمون دیپ را بخورم شاید شکم هیچ سیر نشود تا نفس در کوهی گذر نکس بود

رفته بر ریاضت مشغول شد و مدت هشت هزار سال یکپا ایستاده بحرکت آفتاب و ماه نگاه میکرد

بعد الانفصال ایمدت **برهما** بر ... بار زبان بسته و در خود آمد گفت یعنی از تو ترم بیاجبت

و دیگر کنار می هیچ رحت بیکند هیچ می باید **برهما** با دگفت که از این رنا صحت و مشقت جدا

داری هرچه آرزو داری از من طلب **کرکینی** ... گفت که من اگر چه آهن بسیم لنگکی

[illegible]

با نیکان عیب ... و سوز ... ایاده و سلاح افسون گشته شده تصور کند و

صاحب آزار سوختان تحیل کند که دنیا در کره فلک قمر که بر از آن حالات مخلوط اند

که بیرون حرکت کرد و خواهد گشت با بیطری هر که این افسون خواهد خواند آزار قوا صلا

[illegible]

پنهان شده بار ... بیعت پرداخت دل چو سوار حرکت هر طرف ...

و همه آرزوها ... کرده ... ... بیاد ... شده ...

برخاست و ... برهما ... گفت ای ... که ...

الحال برای خوردن دیوان آدمیان چیزی آرزو میکنند که اگر چیزی بخوری بخور و بخواهی بخورد

اگر بخوری آزار نخواهی یافت لیکن بخیر منفعت برده بنا بر عادت اگر چیزی بیابد بخورد

بملک گوندوانه که از مردم عاقل و بدکار بود و این هست برای بردن قوت از کوه رفته

پوست و خون آن بیچارگان بمکن و از غارهای آن و چند از بستان کناره گیر

چنانچه الحال هم بیماری باسمی سهات در ملک گوندوانه شایع است و هر که با آن آزار گرفتار شده

جان بر نیت الغصه گرگتی از استماع سخن بر بهما جهت خود توقف و مطمئن خاطر گردید

عیان معروف حالی شد و در همان کوه نشست و بتقرب الهی مترقب که آرام کام

و بعد از مدتی گرسنه شده بموجبی که بر بهما معزز کرده بود بملک گوندوانه رفته

مدتی در آنجا بود [illegible] قوم غذای خود میجست اتفاق نشینی راجه آن ملک با وزیر خود

از شهر برآمده بود و قصد آن داشتند که دیوان و جنیان مردم آزار را بکشند و از آن

سر زمین آواره سازند گرگتی راجه و وزیر را دیده گفت که خوراک من بپای خود

پیش من آمده که بر بهما چرا فرموده است که از هم [illegible] و هر که دار خوب خود

انسها را قصد بد نهاد کسیف خلاص کن کسی که گرسنه شده و قوت جو و بیابد بخورد

احمقی است لیکن احتمال دارد که اینها عارف و نیکو کار باشند اگر من نادانسته اینها سو

ظنی ببرم بر خلاف حکم برها عمل نموده باشم و عاقبت ندامت کشم باید اول

[illegible]

نمی که از صحبت دانا و عارف بی عمل مینشود از جان عزیز بر جان علمی نمود

بلکه صحبت بهتر میت. دارد و در مورد ... که هرگاه من راجستی ام نمیخواهم که بهتر منه سو

[illegible]

آمده اید عاقلید با من عقلت حرا آماده خوراک من شده اید زوجه کعب

[illegible]

حرا ... کدامی از جستی

آور بیهوده کرده بر بار رفته اند اگر مطلب دارید از ما طلب کنید که هر که ... خواهیم

چیزی میطلبد اورا محروم نمیگذارم **گرگیتی** در دل خود گفت که این شهر مردان عجب

عقل و شعوری دارند سخن و روی و چشم اینها خبر میدهد که اینها کمینه و ناتوان نیستند

سخن و روی و چشم هر سه در واقع باطل اند چه این بر حقیقت اینها و اینها بر حقیقت من

اطلاع یافته باشند پس چه امکان دارد که اینها مرا محروم و معدوم سازند زیرا که اینها

انباشتنی اند یعنی هستی حق باقی اند و من اینها را غنیمت نمیتوانم کرد باید که از ایشان

چیزی بپرسم که هر که دانا است بیاید چیزی بپرسد احمق و نادان است اول پرسیدند که شما

کیستید **وزیر** گفت این **راجه** گرات ولیس است و من وزیر او در تیه ها جهه گشتن

شیاطین مردم آزار بر آمده ایم **گرگیتی** از روی خوش طبعی گفت که بد وزیری

که راجه شب و روز تاریک در جنگل و بیابان آورده است وزیر خوب همان است که

راجه را راج نیت و راج بدیا تعلیم کند یعنی عدالت و تدبیر مملکت بیاد دهد تا روز بروز

سلطنت او قوی و ملک او زیاده شود هر در برگه **راج بدیا** نمیدانند و راجه شما تعلیم نمیکند

نه آن راجه شایسته است نه آن تدبیر وزیر و اگر شما **راج بدیا** میدانید سهلا میباشد و

اگر نمیدانید مهاتی عمر خود از کس خواهید شد شما خود سوال اند جواب مرا فهمیده

از دوام من خلاص شد و مطلب گرگتی ابر بود که ایشان معنی دانستی و ما بودانی ماهر هندی

زبان ماهر هندی را نفهمید و ازو معنی فهمید که جواب گوید بیت می‌فرماید که ای محمد

گرگتی و را جیو دیوم

گرگتی از رام و دیوم

مدار و کدام کنایت که مثال شکاف کمک که در هوا التصور میتواند گرد و

ذره که تمام کائنات در وی گنجیده کدام حیات حیاتی درخت و در تخم میکند و کدام حیرات

در وی فائده میتواند آن خبر بعضی حق است که از ضمان الظهر او سیدها بیان حقایق

بیع مجید است ما احاطه دانی و هیچ خبر

ازو بیرون وجود نیست و آنکاس نیست که آنکاس علم و ادراک ندارد و

حق تعالی علیم است از دانایی غیب و شهود است دیگر گفتی که چیست آنکه چیزی هست

هیچ نیست اینهم برهم آتمات که هستی محض است و هیچ نیست بعد قالب است از حیثیتی

دیگر گفتی که چیست آنکه میرود و نمیرود هر که راه میرود بمنزل میرسد و چون حق در هر

منزل موجود است پس گویا بهمه راه طی کرده بمنزل رسیده است و هر که از جا میرود

از آنجا جدا می‌شود و چون حق از هیچ جا جدا نمی‌شود ظاهر است که نمیرود دیگر گفتی چیست آنکه

سکونت دارد و ندارد و چون حق همه جا است گویا در هر مکان ساکن است و چون در هر

مکان یکی نیست هیچ جا سکونت ندارد دیگر گفتی که چیست آنکه کمالات و صفت سنگ دارد

علم اولین و آخرین و ادراک کلیات و جزویات صفت حق است و سنگ ستاره

آنست که هیچ چیز در او اثر نمیکند چون در کاینات خوشی و ناخوشی اثر میکند و حق

عز و جل هیچ چیز نشانه نمی‌دهد پس صفت سنگ دارد دیگر گفتی کیست که در همه الصور میکند

اینهم برهم آتمات که بر چند آکاش تمام کاینات را نقش می‌بندد دیگر گفتی

چیست آنکه هیچ چیز از وجود است این نیز برهم آتمات کاینات سایه اوست و از وجود هست

دیگر گفتی کدام چیز است که دوم است و دوم نیست برهم [illegible] در تعین دوم است و دویم نیست

در کلام الهی واقع شده است که خفی اول دوم هر کلیت و سیوم هر دو چهارم هر سه

و پنجم هر چهار و ششم هر پنج علی هذا القیاس کرکی کلمات و لیذیر در بروز رسیده و گفت

ذات یگانه از کثرت تجلیات متکثر نمی‌شود و در دریای کلیت او به هم آمدن

امواج متجزی نیکرد و چنانچه عارف کمال شاه بلند اقبال می‌فرماید **نظم**

کمال معرفت رسیده‌ها است یعنی آن وارد که خدمت شما بجا آورده شود اگر مطلب و

ولیکن [illegible] که بدل من [illegible] میکرد و [illegible]

موت اصلا اگر [illegible] گفت اگر [illegible] تواند [illegible]

درین اثنا کرکتی خواست که رخصت شود راجه باو گفت الحال میان ما و تو دوستی بهم رسید معروف

طریقهٔ بزرگان این است که حق دوستی و صحبت نگاه میدارند میخواهیم که صورت کریههٔ

شما این عیب بگذارید و بصورت زنان جمیله متمثل شده چند گاه بخانهٔ ما باشید کرکتی

گفت ای شاه که ما بخانهٔ شما بیاییم چه حیثیت میزبانی خواهید کرد و طعام شما خوردن بکار من نمی آید

راجه گفت دزدان و گنهکاران و واجب القتال در حکومت ما بسیار جمع می شوند

و همه را بتو میدهیم که بخوری اما می باید آنها را بکوه کیلاس برده بکار بری

چون کرکتی بخانهٔ راجه آمد سه هزار کشتنی جمع کرده بکرکتی دادند و بصورت

خود برآمده همه را بکوه کیلاس برد بشست می فرمایند که ای رامچند الحاصل

کرکتی در ملک گوبندوانه می آمد و راجه آنجا هر دم کشتنی را نذر او می کند و او میخورد

و همچنین ... ای رامچند حکایت کرکتی و سوچی را بتو میگویم که در ضمن آن

معلوم کنی که بغیر از برهم آتما هیچ چیزی موجود نیست و عالم معدوم صرف است

و آنچه موجود است همه وهم است که باین صورت ظاهر گشته و همچنین حکایت لیلای

اندر بهمین شنوند که عالم همه جلوهٔ علم الهی است و عارفان بهمین جلوه خوشنود اند

هیچ نسخهٔ نو کاری و رکار نیست و وقت عارفان بی نعت و نعمت و خود بخود

می آید ای محبوب و فی برهان برها زور خود را تمام مشاهده کرده و عالم

فانی بساختن تب بخواب رفت چون هنگام صبح از خواب بیدار شدند و عیان صبح

خود منتظر و هم الی چون [illegible] ای نقوش [illegible] ای [illegible] محبوب [illegible] بیعالی و [illegible] مجلس و [illegible] [illegible]

که من نیک ورده خوب و قدرت در خود می بینم که مقصد را بهمه آثار عجب توانم

بخشهای محبت و آنچه صفت رجوش و رو یای وجود به وحرکتی خود بخود آید

چون [illegible] مجلس [illegible] دل [illegible] موجود [illegible] مجلس [illegible] می بود [illegible]

مسوحه آن گشت و گفت که بتر الاعظم و روشن شده عالم و شد و نشانه

[illegible] ای [illegible] عالم [illegible]

از حقیقت مبارکم گفت و رسوته چون دیب و رو امن کوه کمانستی لبیرا لانه

بریح و از آن دهها کنار او شب و به دیگری و از آن شهر بزرگ شهری بنا کرده بودند

مهرن جیت نام برهمنی اندر نام او از اولاد کشب بود بریح بن برهما ساکن آنجا بود و

او زنی داشت از جان محبوب تر لیکن عقیمه بود فرزندی نمی‌زایید چنانچه و زن بسیار آزار

در خدمت مهیشور شدند مرد و زن هر دو آرزوی فرزند بودند و درین آرزو که بکوه کیلاس رفته به ریاضت

مشغول شدند حال ایشان ساده در خدمت بود و زن را گذشت آب صرف بعد از مدتی

مهادیو به مهربان شده بر ایشان آمد و گفت که مراد خود بخواه از من طلب کنید گفتند ده پسر

صاحب جمال میخواهیم مهادیو تو جو ده پسر خوب فرزند واده رفت برهمن و زن او

از این بشارت خوشوقت شد ده پسر چنانکه میخواستند پیدا شدند و پس از مدتی مرد و زن

پسران اخیر و سال که راسته رحلت نمودند و پسران باهم مشورت کردند که چون هیچ کاری در

کسی دیگر نداریم بهتر است که مطلب و مرخص آرزو در کوه کیلاس برویم و در آنجا عبادت و

ریاضت کنیم تا مطلب بدست آید همه باتفاق آنجا رفتند و فکر کردند که کاری که باعث

عزت و رفاهیت باشد در حاصل کردن آن سعی و تدبیر باهم یکی گفت که اگر زمین

حند باشیم بهتر است دوم گفت که ریاست ملکی بهتر است سوم گفت راجگی و ملکی بهتر

از آن است چهارم گفت چکرولی بودن بهتر از آنست پنجم گفت اندر بودن بهتر از آن

ششم گفت برهما شدن بهتر از آنست که در یک روز برهما چهارده اندر بهم میرسد

و همه برادران همین اتفاق کردند که برادر کلان است میباید که هر کدام از ما همین تصور را در دل

خود ممکن سازد که من برهما ام و پیدا شدن عالم همین تعلق دارد و همه برهمن زاده ها لطف الهی که

برادر کلان رهنمونی کرده بود بر ثابت و مجاهده اشتغال نمودند و در اندک فرصت برهما شده

برای آن برهماند ده برهماند بهم رسید و در هر برهماند یک آفتاب است و آفتاب یک برهماند

منم چون آفتاب در هر برهماند همان برهما بود که حقیقت عالم از وی بهم رسید معلوم شد که

این برهما یکی از پسران اندر برهمن بوده است بشنشته می فرماید که ای رامچند همین دل

آفریننده عالم است و صاحب قدرت و آنچه دل میکند همان معتبر است و کار زندگی چندان

اعتبار ندارد و جائیکه همین یک بدن زن و خواهر است در دل میکند تفاوت میکند دل است

ای رامچند بهمین قدرت دل پسران برهمن برهما شدند ای رامچند چنانچه

دل ها را بیکدیگر تمام دارند و در همه این اعداد ها مثال است و در ظاهر فراهم

همین یکی است که از درد آزار یکی و یکی آرزو دارد همیشه بر مقصد می باید که بر برند

نعمتان مران ور وحی و آرایی بحیوانات و دل بر شده لیکن از کمال آمیزش و مناسبت که

در میان ایشان نشده است خصوصاً خواص و عوام که بیگانگی ایشان معلوم نشده و افعال هر یکی به تمام

نسبت میدهند و میگویند که من مسخورم و من خشمناکم و در حقیقت آنکه مسخور و خشمناک

جزیی دیگر است و اگر کسی بعقل و دلیل و گفتهٔ مرشد کامل و کتب ریاضت جدا نماید و

دل را از بدن جدا فهمد و جدا داند و ایمنی و حفظ خاطر تن خود سازد و از الم و آزار

بدن اصلا آزار نمی یابد چنانچه از پاره کردن جامه های جسم [illegible] و از زخمی شدن یکی

آزاری بدیگری نمیرسد و نتیجه ریاضت که عارف و موحد حاصل میشود اینست که

جدایی میان روح و بدن شناسد تا الم و آزار دنیا و آخرت کرده و پیرامون آن نگردد

اگرچه خواهش ایشان از رو و ازل تعبیر از حقوق و حیثیت اما گاه گاه شده که از عنایات الهی

[illegible] حقایق عالم [illegible] تجرد حاصل کرده و بر کرامات نظر ندارند اکثر مردم گرفتار

دو وهم باطل شده یکی آنکه یکی بوده و دو میدانسته دوم آنکه دو بوده یکی می پندارند و مدار کارهای

ایشان بر همین هر دو وهم افتاده است و آزار دنیا و آخرت ایشان از آنست که حق

تا کائنات در حقیقت یکی است و اکثر مردم دو میدانند و روح با بدن در تعین و ظهور دو است

وانچه که تصور میکنند چنانکه هرکه دل را از بدن جدا تصور کرد هیچ درد و آزار باو نرسد

در بیان حکایت اندر و اهلیا که معنوی رهنمای مجید در ملک هکه راجه بود اندر نام

دیوی و منی نام زنی داشت بکمال حسن و جمال در شهر راجه جرد لوندی بود ادهیم اندر نام

روزی حکایت اندر راجه آسمان که بر اهلیا زن کوتم رکهیشر عاشق شده بود و شنیده گفت

که من اندر نام دارم و زن عجیب اهلیا نام دارد و من بر زن راجه عاشق میشوم

[illegible] روزی کوتم ... اندر ... اهلیا نام ... کوتم ... اندر ...

درخانه در آمد و الحال که الحال کار بر سوائی و فضیحت کشیده بصورت گربه شده

بر آمد کوتم از صفای باطن دریافت که این گربه اندر بوده است که بغضب کار شنیع آمده بود

نفرین کرد و گفت که اندر بطلب حری که آمده بودی همان علامت بر بدن تو

ظاهر شود که در تمام بدن او هزار سوراخ بهیئت فرج زنان پیدا کردید اندر چون

باین حال گرفتار گشت از خجالت و شرمندگی بجای خود بتوانست رفت و در میان آب

و درآمده میان بوته های نیلوفر نهان شد و چند هزار سال و در آنجا بود و بجای او راجه دیگر

که ریاضت و عبادات بسیار کرده بود مدتی کار راجگی میکرد و سرانجام میداد عاقبت او بران

اندر عاشق شده و کاری کرد که بنفرین اگست منی روحانیت سنهک گرفتار گشت بعد از آن

دیوتاها بیلاکش بسیار برهمونه برهسپت یعنی روحانیت مشتری اندر را پیدا کرده بیاوردند

و گفتند که بر راجه واقع شده است که راجگی گذاشته در بن آب پنهان گردیدی اندر ماجرای

خود را شرح داد و گفت که من باین حال گرفتار شده ام از آب نمیتوانم برآمد آخر الامر

بشفاعت برهما و جمع دیوتاها گوتم از تقصیر او درگذشت گفت هزار فرج که در بدن

اندر ظاهر شده بود هزار چشم مبدل گردد اندر هزار چشم پیدا کرده از آب برآمد القصه اندر

بعد از شنیدن این حکایت غائبانه بر اهلیا زن راجه عاشق گشت و زن نیز عاشق هم

بمجرد شنیده بر اندر عاشق گردید هر دو حیله کرده بوصال یکدیگر پیوستند این خبر براجه

هر دو را سیاست کرد لیکن هر دو بار بسیار بر این کار چون باز نیامدند راجه هر دو را طلبیده

نصیحت و ملامت کرد و گفت این همه بلا و محنت که بشما می آید چرا از وضع نا پسندیده

باز نمی آیید بلکه شوخ شده اظهار خوشحالی میکنند گفتند که ما در محبت یکدیگر محو شده ایم

و از سیاسات و آزار چیزی نداریم هر که مشغول عشق و محبت است او را هیچ چیز آزار نمی دهد

جفتش مرا می بارد ولی اصلا متغیر نیست و کارهای مرا ضایع نمی کنند و همیشه خوشحال است اگر

انبیا ع را از ملک خود بیرون نماید کرد شاید ایشان را هم ع از شهر اخراج کنند [illegible]

می فرماید که ای رازیه محبت حکایت اندر واهلما تو گفتم و مطلب این تو و که بدانی که هر فرد

عاشق چند سیاسات و عقوبت بیند و هیچ آزار نبیند و اگر گوید که ورت ما

از جمله این سعید و خبر که بدان لطف عبارت ادا کرده شد و ارادن لطف بنام

کردن چه معنی دارد گویم که چون دل مرد از دو بزرگ محبت و همه عالم یاد اندر او

کرده شد گویا همه‌ها مذکور شدند رامچند پرسید که ای استاد صورت دل چگونه است

بشست فرمود که صورت دل حرکت آتما است در کردن کارها و ناکردن آن و همچنین مگر

شود که به اسم‌ها کسی در تصور دل نیفتاده است میداند که او حقیقی دارد و متوجه ادراک حقیقت او میشود

خوب چون وا میرسد میداند که او هیچ چیز است موهوم است ولیکن در مرتبه تعلق او وجود پیدا بود

می اندازد یکی بیننده و دیگری دیده شده و از همه در حالت تسکین که توجه دل نمیباید

وصفت آنکه او میرود و چیزها هیچ وجه دیده نمیشود ای رامچند هر چند دل هیچ نیست اما

وسیله بزرگ در همه علمی است برای حکمت می باید او را از همه کارها باز داشته در راه

برهم آتما در آری و دل کاملان عین برهم آتما است و هیچ چیز درین عالم نیست که

در دل نیست و دل هرچه میخواهد میتواند کرد و در همه چیزها توانایی دارد و بصورت و ابادی

درین ظاهر میشود بصورت سختی در سنگ و بصورت آرمیدگی در زمین و بصورت

روانی در آب بصورت سوزندگی در آتش و بصورت جنبش در باد و بصورت بی‌نشانی

در آکاش و بصورت پیدایی در همه عالم‌ها بصورت دل جانداران است که تمام صورت

طاوس از پرهای رنگین و غیره در بیضه آن پنهان است ای رامچند احمقان و نادانان

صورت عالم را دیده و تن در سنگلاخ خود در قید خود افتاده اند و دایما از این قید
خلاص است ای محبت خود بسته هیچ قید نیستی و روح را هیچ حجر نمیتوان بست روح

[illegible]

گروه و لگرا گروه الکفار و نسبه همان است که بسته و لست و آزاد و همان که آزاد و گروه دولت

ایمنی بوجوب ضمیمه خود را از قیدهای وهمی خلاص کن ای محبت اگر دل از

حرکت بماند [illegible] ای محبت علاج بیماری [illegible] بیماری دل که من با تو بگویم [illegible] ای محبت [illegible]

علاج

بدنست و دارو ی او دیوار جاید بکری باید آورد و دلیل این سخن است که

چون دل در کار کردن با سمت شاه اینست مستی هست و او دو که حرکت گرمی بود

لازم دارد و چون از همه خواهشها و آرزوها باز آمد بسا کسی که مثل آهن سرد است آتش آهن گیر را

حاجت با آهن سرد می گویند و طرقی و با مثلاحی مثب رند همچنان دل را نیز بدل آرمیده

اصلاح باید کرد و یعنی حرکت و سکون صفت دل است گاهی این صفت بر دل میشود و گاهی

آن دیگر را باعتبار این هر صفت دو میتوان گفت هر صفت او که بر صفت دیگر غالب شد و

فی الحقیقت دل یکیست و آنچه بر زبانها جاریست که دل آشنا را می جنباند یا آرام میدهد

سخن رسمی است اما در حقیقت آشنا صاحب کمال و قدرت است و استعانت در کارها فقط وابسته

اوست لیکن آشنا مشابهه بر طرف دل میرود و از جنباندن او می جنبد و گاهی استقامت خود

نظر داشته منور صفت دل میکند بلکه از دو صفت هم براه می آرد و مثالب سری که گاهی با طفلی در بازیگری

شریک میشود و گاهی بشان بزرگی خود نظر کرده طفل را از بازی باز میدارد ای راد مجید

بعد از فانی شدن خطرات دل و واجب شدن برهم آشنا میماند و لیک کمال مغرب بهمین است

کسی که بر دل عالمست او سالک جو و مسخر کرد و مسخر کردن هر سته لوک جنس او برابر گاه است

هر چه دل محبوب محبوب می پندارد اگر تو او را مکروه و بد دانستی دل مسخر تو نشد همین تو

ذات آن و این تو و آن از من و این از تو اگر این اعتبارات از پیش تو برخاست یا یابی دلرا او را بی بد

صفت دل و دل در علم عالم است

ای برادر مجید اگر در آگاهیست ابر باشد یا در او سعی می جسباند اگر نیست باز در آگاهیست بصیر فی ... کرده

تا هیچ این در هوای آتش اگر دل تا شد سنگ‌دل او را میجنباند و اگر دل خالی تو در سنگ‌دل با آتش

[illegible]

کار نیست مشکل و علاجی که در دفع خطرات ممکن است همین که متوجه خطرات بیاید و در پی

آن نرود و خطره را به عین حق داند ای برادر مجید دل در میان یک دو تا صد هزار باد و ان

[illegible]

اگر گوید که سبب وجود دل او وبال بعینه و بال او و بال از لیست پس با وجود او وبال

[illegible]

خواهد گشت برادر مجید سید که ای او ساده او وبال بر جمیع خارج معدوم است وجود

محض و هیچی است اما در وجود یک وقتی در آمده است حکم به وجود توان کرد و دور کردن او سو

نوعی خطر نیس من بکند که بار دیگر هیچ تنک و شنبه و دو هم دو نوبت وانمیکرمی نشود

نسبت فرمود وقتی که کسی بدیدن آتما عشق و میل بهم رساند او خود بود با آتما که ساحت

وانایی محض نصیب او شد بمجرد حصول این علم اودیا خود بخود میرود ای رانجهه نور ... منکشف

دلرا روشن میسازد اما در من اکاش اندکی از تاریکی بسنا مینماید وقتی که آفتاب معرفت

طلوع میکرد آن تاریکی با نگاه دور و زایل میشود اودیا هم میرود ای رانجهه تعلق دل

بمحسوسات دلرا برنگ محسوسات رنگین میسکنند تعلق آتما با این چنین نیست دلبند او

همه عالم سرب بیاپک است یعنی محیط تمام عالم است برنگ عالم رنگین نمیگردد بلکه آتما

سرب بیاپک هم بهمان گفت که سرب بیاپک وقتی باشد که سرب یعنی همه وجود دارا است

از جمله شش صفت که از لوازم تغیر عالم است در آتما اثر نمیکنند یکی نو پیدا شدن دوم

مدتی پایندن سیوم زیاده گردیدن چهارم کم شدن پنجم از حالی بحالی گشتن

چنانچه از شیر جغرات بسته میشود و طلا انگشتری میکردد ششم فرو دن حاصل سخن اگر

ذات مقدس حقیقی بکمال لطافت و مقتضی ذاتی با عالم ظاهر است و بمقتضای بی‌نیازی

بعالم موجود است لیکن یک زوج یا چی از همه جا ظاهر است بلس شناخت روح خیلی حقیقت خواه

شناختن خود سعید باشند و خواه نداند رباعی هر چند که حلقی را گرفته گویی یا یا غفلت

بر سعید مشنویم یا یا مشغول بخوبت بدانند یا نه یا یا هر کس که بهر چیز کند مشغولی یا یا

راجه نون رباعی از سعید پرسید [illegible] بعد از [illegible] نعمت کلی [illegible]

[illegible] چون [illegible] و [illegible] دل [illegible] حکمت [illegible] چون [illegible] اودیا [illegible] چون راجه [illegible] بالمکر [illegible]

کناکس گشت نسخه فرمود چون مدار کردار و جزای آن بر دل است و ندیم سعید و دل

نه کرده است و نه جزای کردار و راجه نون بدل خود کاری کرده بود که ندیم [illegible]

[illegible] همان [illegible] احکام [illegible] ملک [illegible] جزا [illegible] در [illegible] نون [illegible]

اینه حال جهان دیده که در مدت یک سال از این کار فارغ شده و بر همنان [illegible]

[illegible] در حال [illegible] جزء [illegible] ملک [illegible] ملک [illegible] ملکه [illegible]

چند ال تعجب کناکس بوده و حقیقه با زنگر زر من بشنو که من اثر و در مجلس راجه نون حاضر

بوده ام وقتی که راجه سعید بسوی خود و ملاقات نمودن با دختر چندال و نکاح کردن تا آخر

فرمود

حال کرد و مجاهدان از من پرسیدند که این چه بود که راجه و بنده آمن ساختی بیخبر گرده حقیقت

حال بود دریافتم و گفتم که راجه ستهاد در دل چون جاگت راجه کرده بود بیابان بود و دوازده

سال در دل آورد و محنت کشید و آن بار بکر نبود فرستاده اندر بود که شما هم با این بلا

گرفتار سازد ای رامچند نادانی و دانایی هر کدام هفت مرتبه دارد و چهارده مرتبه را

بهومکا میگویند که بطریق اختصار بیان کنم تا از هفت اول بیخبری و هفت آخر هو

شیاری و هیچ هر هفت که در دل محکم میشود ثمره آن از نیکی و بدی بظهور می آید

مرتبه اول نادانی هستی موهوم است و آنرا بیج جاگرت میگویند دویم منی و انانیت

آنرا جاگرت میگویند سیوم من آنم و من اینم و من آنکار و اعتقاد کردم آنرا مها جاگرت

میگویند چهارم از جهت خیال است و حقیقت چنین است چنانچه چشم گرما خورده

سراب را آب می پندارد و احوال یک بود و می بیند آنرا جاگرت سپن میگویند پنجم خواب دیدنی

که حصول آن بعد فراموش میگیرد آنرا سپن میگویند ششم خوابی که تفصیل آن در خاطر داشته

آنرا سپن جاگرت میگویند هفتم خواب بیهوشی که هیچ خبر نبود آنرا سکهپت میگویند و

از هفت مرتبه دانایی اول آرزوی کمت و مقصود است و حرف بخوردن تراکه من نادان

چون مامور دوام و در کسب کاملان و خواندن بیداری شستر خرامیده و هم اینمرتبه سوسیجاه میگویند

دوم سعی و تلاش در سلوک و معاملت مطابق آن آرزو و آنرا سیجازنا میگویند سیوم

بیداری [illegible]

[illegible] ایمان [illegible] نیز [illegible]

سید از بکر و و از خود بیداری ظاهر است و آنرا بیدار نهه سهاخیه میگویند معهم اگر سوال در باب

حق هم شد که او بیدار کردن و بکری هم بیدار شود و حضور حق ظاهر و باطن او سوفرد

[illegible] پنجم [illegible] ای او [illegible]

[illegible] هفتم [illegible] ای بجز [illegible]

و دل نیز امر و مهبت نیز ل آیینه عالم است و آشنا آیینه دل چنانچه کسی صورت خود

در آیینه می بیند و آن آیینه سو با صورت در آیینه دیگری خند و فرق در میان [illegible]

که آسما جون شرل است یعنی بی آب روشن است و لطیف تصوفی در صورت ملمع کند و

آئینه دل که فی الجمله تیرگی دارد صورت بی جا نجه هست نماید آغاز بر کرن است

ای مجید جانچه آئینه بی در نمودن صورت اختیار نیست همچنان حق در نمودن عالم مختار نیست

بلکه این نمود خود بخود است و از لوازم ظهور وجود است ای مجید این عالم که در آئینه حق می نماید

نه کارن است و نه کارج نه تراشیده است و نه آفریده شده چیزی نیست که لشنه تو لی حاضر

دولیسکی با آن بوده باشد پس برای آرام دادن دل آن یکی بی طلب کن که ظهور او است از هم

و بغیر از و هرچه می نماید و هم و خیال است جانچه سیکی که بذات خود نقشی ندارد و بطرف

وی دخلم نقشهای بسیار در و ظاهر میشود در معنی حکایت شو کر بیر بهرک کنند

که در کوه مند که جای روئیدن کلهای رنگا رنگ است کهنه نی بهرک نام

بعبادت و ریاضت مشغول است او پسری داشت شو کر نام که بکمال عقل و حسن و

صورت خدا داد ظاهر داشت و پیوسته خدمت پدر بزرگوار میرسید و از غفلت

باد ایند بر آمده به حضور بکمال معرفت رسیده بود و وقتی بهرک حواس خود منجمد

خود کرده در مقام لکلب ... نشسته بود در ...ثنا یکی از رقاصه اندر که آنرا

اشتورا گوید در کمال حسن و جمال و لطف بود و در اگانش مبرفت ناگاه نگاه شوکر بر او افتاد و عاشق شد و عشق او جان بغرار رسانید که از خدمت پدر باز ماند و از روی

[illegible]

منفرط شد اگر و حکم ... خلق میکنند و دیوتا هر کدام بجای خود رفتند

[illegible]

ملک خمرت و برق شده در شمالی ملک شکاله نشیند و ... گشت و در آن ملک

برهمنی بود بر آن شاه خورده آب منی بهم رسید و از وی فرزندی بهم رسید شوکر نام

[illegible]

نبرد و چند بن ... دیگر ... به ... بهر ... ناحیه چون

گمان ... بر ... متصل ... اقامت ... شخص ... رساله

پیدا رسنده دید که بدن پسر خود خاک شده افتاده بعکس از برکت عبادت دریا حیف بهرگ
آن بدن خاک نشده و از ترس بهرگ جانوران هم نخورده اند و حساب مدت مراقبه
بهرگ به ایام دیوتاها که یکروز ایشان یک سال ماست در بهشت و الا محیط شوکر
با اپسرا در مدت هشت کرور و چهل و یک لک و شصت هزار سال و در ریاضت او در مدت سی کرور
شصت لک و بیست هزار سال مانده و مراقبه بهرگ راست می آمد و بهانه صحبت اپسرا
در ریاضت شوکر بر بسط زمان محمول کرده تا هر دو مدت با هم مطابق باشد القصه بهرگ
از مشاهده حال پسر بر کال یعنی روحانیت دهر قهر کرده میخواست که نفرینش کند
کال صورت اصلی خود گرفته لباس سرخ پوشیده بازوها حلقه طلا در گوش و شمشیر در دست
ورزه جوهرها کمر بسته در آمده حاضر گشت و دید که بهرگ از غایت قهر و غضب متمایل
در پای صاحب آمد که هلاک کردن عالم [illegible] آمد و گفت ای بهرگ شما برهمن عمرها و [illegible]
آمدن ما با اینچنین لکها بار عرضه شما بوده اند که از ترس نفرین شما آمده ام شما
که هیچ از ترس نفرین حادثه در ما اثر ندارد و چندین [illegible]
خورده ام که ام [illegible] نفرین کند شما خواهید کرد چنان تصور کنند که ما [illegible]

داریم و شما همه غذای ماهید اگر بنظر عشق و کرم ببوک بیچی گردد و باد نفس سوخته ها

میکنند و هر کو غصه صد مرز غذا و غصه ها ر غذا خور افتاده است کاینات همه غذا

[illegible]

همه لقمهای حکمت الهی اند حلق نحیف اگر و هر مظهر قدرت کامله الهی است طعمه و زاد

طعن در حقیقت و باز داشتن و هر بهرک از طعن و تعریض خود این رهگذر است چنانکه در حرم

[illegible]

ببر برهمنی شده باشد او بنام زنار و برکه روز نامی سنگار بعد کوت مستولت

[illegible]

کال این گفتگو شنیده خنده کرد و گفت بهرک گرچه از آنجا روان شد

هر دم کنار رود باقی سنگار آمدند [illegible] حاجود

برخاسته هر دو بزرگ پا تواضع کرد و گفت نادانی من از خواندن ستیر دوام

عبادت دور شده بود و از دیدار مبارک شما دور شده و لطف شما حجبت آنجا

دار و گفت خانهٔ من بسم که گم شده و از کجا تشریف آورده بود سهرک گفت که صاحب

مراقبه در مانده خود بر این که ما یان گشتیم باشد بود که گری مراقبه کرده همه کرامات

خود عیان کرد و دور ما رفت که از این هر دو تن یکی سهرک پدر اوست و دوم کال انشب بعد از آن

باشد بود تبسم و تعجب کنان گفت که نظر و همی دو سکلیب دل عجب ظهوری دارد که

چندین عالمها و مرتبها و زمان ها و ملکها تماشا نموده است اکنون از برکت دیدار حضرت

آثار شما هر چه در سبقی بود داشتم و هر چه دیده بود دیدم و معلوم شد حالی که شنا بی

دیده بودم همه از سکلیب و تصرف مال بوده است و این عالم که الحال می بینم از آن

قبیل است و همه وهم است و خیالست دانستم که بغیر از جنس سردب همه هیچ است

ای پدر الحال همراه شما بروم و بدن بنای خود رو دیده باید گفت که این بدن را

شما باز و نعمت پرورده اید الحال بنده که خطر خشک افتاده است عجب دارم

بی سکلیب در خطره افتاده است که ایشان شما هم با بحال نا شده کال گفت

که الحال بو درین بدن واخلست چون بچه راجه بزرگ ور آرامگاه داخل میشود

و به بنور بانی او بساوی ومنهان میگروه با کنش و گفت که ای بهرک دای شوکر

[illegible]

وبهبود خود شود از دست مذهبی ای رامچند برکه در بهبود خود فکر درست کرد و حقیقه

واقعی لذت و لذات لوک و پرلوک یعنی دنیا و آخرت بگذرد خراب ادبر طرف گشت

[illegible]

بلکه او بر احوال ابحا جه تامل دارد که سررشته نظام عالم و عالمیان وابیدام

[illegible]

ای رامچند برکه دل را در صد جو وزر ده باید که چیزی هم او بوجه حسنه میشود

اگر او را بطور او بگذارد به نعمت های هر دو عالم ستیز ممکن دو منزل سیتی که

در بند باشد بهر غذا و لباس قانع میشود و اگر فارغ البال است بهر چه بیابد ز صحبت

بلکه از سلطنت هفت اقلیم سیر نمی شود و پیوسته مثال حرص خواهش زیاده دارد

بهیچ سیر نگردد چو معده دوزخ مگر که پای نهد بر تو خاک تو خبار

هر کرا دل مسخر خود کرده است هر چند او هیچ خواهشی و آرزویی نمانده لیکن اگر احیاناً

وقتی و زمانی بخاطر رساند که ایشان را کاری که هیچ صاحب قدرت نتواند کرد از من

بظهور آید دل او بقدرت تمام آنرا با تمام میرساند مثال درویشی که پادشاه

عظیم الشان مسخر و معتقد او باشد هر چند بذات خود هیچ غرض و مطلب ندارد

اما اگر گاهی بنابر مصلحت مطلبی اراده کند که اهل عالم در سرانجام آن عاجز باشند

آن پادشاه عظیم الشان منت بر خود کند انچه خدمت او بعدم میرساند

ای زاهد دل عجب وسعتی دارد چون روح که پادشاه مملکت بدن است

لکن رهای بزرگ رهنمون میکند و بر خیر اندیشی میتوان گفت و چون بر خواندن علوم

باعث میشود او مشغول باید بود و چون تربیت بدن میکند که سبب تکمیل

روح است بجای نیند خواندن نتواند و چون تحصیل منتهی ما کارهای آنها

برانجام میابد و مطلب اصلی خود کامیاب گردد و بجای فرزند رضا جوی ست که در کار

[illegible]

از خدا غافل میباشند و با خلق و جنگ نمان و متکبر

[illegible]

شدن از عار و شنات را مجید نرسید که این هر سه و ... بطور سهم سپید

[illegible]

حال مدار هم و فرزند مدار هم ملک و حیال ... که ... در خانه خود سعی وارد

[illegible]

سگکاری و از و اگر موافق حکم ستاره ... بسوی بنماید

مطلب برند تا که به ورزش عملهای نیک و سخنان اهل معرفت را دیده

هر صاحب عقیده و لبفهمیدن آن او و مصرت میرسند چنانچه راه را دید عاجز چون آفتاب

مردند راه نام دیتی است که جدو در نجوم دیوتاها پنهان کرده بخوردن آفتاب

نزدیک شده بود آفتاب و ماه برین معنی مطلع شده همه را خبر کرده راستند و راهو

سر بریده هر چند آفتاب عروده زنده میگرد لیکن چون راه آنرا باوب و روش بخورد

سر او بپاده رفت و روش این بود که از دیوتاها رخصت گرفته آب میخورد و ای رامچند

کسی که شنبر بخواند و موجب آن عمل نماید و طالب مکت شود و با ناستکی سلوک نماید

در کار خود اضطراب نکند امکان ندارد که بمطلب نرسد و معرفتی که در مدت بسیار حاصل

میشود و ثمره آن [illegible] زوال ندارد ای رامچند و اما اگر خواهد که دانائی خود را امتحان کند

بجا باید [illegible] که هیچکس او را [illegible] نکند و از همه اگر بغیری در بعضی چیزها پند بدهد که

دانائی [illegible] و از جمله [illegible] این است که [illegible] کمتر باد و ما باب میشوند و کسی که

نزدیک [illegible] و [illegible] انگه این [illegible]

خواری است [illegible]

ای محبه طریق حساب کردن معرفت اعمال غایب و صحیح حضر و کار

[illegible]

عمل معرفت و دانایی آن را محبه برسیده که حقیقه ستکار را تفضیل بیان

[illegible]

قسم دوم کانک ... قسم سیوم الملک و عارفان ...

[illegible]

در جمله انتها از معرفت و بیوانت خود ...

[illegible]

... بیت ... حقیقه های کتاب از کوه ... [illegible]

رود بدریای محیط پیوست و چنانچه لشکرهای ابر که باد سیه میکند پراکنده بکوهستان پناه برد

ون بت بیاه و دیوتاها بود آن همه دیتها پس شدند جگر که سلاح

سوختند و همه سوی لبت معرفت و دانایی بهشت متمکن نشستند جینت لبت فروخته بود که

همه دیتها هر چند بذات و بذات خود شریر و مکر دار بودند اما چون

بسیار و شناسا اینها رحیم بود و گناه شدند مکت شدند و بهشت رفتند ای رامچند

شاستر ها پاکیزه و بی طرف باش و بمقام مکت داخل شو تفرقات عالم

که زیر و زبر گشته ... ای رامچند کلید گنج موقوف فراموش کردن

لذات و آرزوها است و خواندن بید و شاستر اما طبیعت هایی بارک سوختن

شاستر و شنیدن آن اهداق بصد تو تمام اخلاص ... همه شاستر ها یک سخن

بیرا از من بشنو و بجانب آن که آنچه نفس تو آنرا شیرین و لذیذ میداند خواه مطبوع

اهل عالم باشد و خواه نباشد و خواه مطابق شاستر باشد و خواه نباشد آنرا زهر قاتل و

آتش سوزان بدان و در هر یک آن هر دو ای رامچند ما میگویم که دنیا و لذات دنیا و

عارف جهی ... مضرت است همه گفتگوی ما در ... دل متعلق و دلبستگی باشد

که دل او را مطلوب حقیقی آرام حاصل نشده باشد بحسب اتفاق اگر بدیدی ولیمی

[illegible]

کرامت بده بهمه بهجت و بهاو عارف اوست و او را مسمی عنوان گفت که یا

[illegible]

نشت فرمود که ای آگاه شیخ از عایت لطایف بنماید چه آشنا که صدهزار بار

[illegible]

را مجید برسید که ابی اوستاد سخنان اشتاله مثال و ربای سبز لطف و باک

در جواب عقلت پار گروه حقیقت را خوب فهمیده‌ام اما گاهی دانا میباشم

و گاهی مغموم سبب آن چیست ای حق که برکاسش سردیت یعنی عین نور همیشه ظاهر

چرا گاه گاهی از نظر ایشان غایب میشود این حقیقت پار خاطرنشین می‌کند سری کرشن فرمود

که ای ارجن بوقت و لیکمال خواهد رسید و وسعت خواهد یافت این حقیقت خود بخود بر تو بمکشوف

خواهد گردید تحقیق سخن است که سه قسم انتهکرن گردد که بی شرح باطنه [illegible] و [illegible] خلل

او دیا است یعنی جهل و نادانی است و هر سه قسم دور میکرد [illegible] است

اول و دویم و دویم را [illegible] و قسم سیوم که کامل‌ترین قسمها گفته شد و عبارت

از بس است که بدانند که من عین [illegible] برهم همچون خوب فهمی از عبارت حضرت [illegible]

زیرا که در گفتن من برهم [illegible] لازم می‌آید پس در [illegible] حضرت الهی می باید که این او دیا

قسم سیوم [illegible] از [illegible] من [illegible] از میان بردارد و تنها برهم باند ولیکن

عارف و [illegible] لیکن نماند [illegible] را جز حق نه بیند ای مجیب دو قسم او دیا

یعنی اول و ثانیه از تو دور شده است و قسم سیوم در تو مانده است چون در [illegible] فهم

چیزی از غفلت باقی است گاه گاه مطلوب حقیقی از تو دور می‌شود هر گاه [illegible] الهی

خلاص کن که بکار خواهد آمد و هرکه در ستجال مجرم و بیماری بر روح ... او و ...

[illegible]

ماده آکاشش بیمان است و از دل او آکاشش شبیرشش بظهور آمد که لامه آ...

[illegible]

و بش الحه جبسده بود و کننده الحه جسده شوش بود آکاشش ... و در

[illegible]

و بیک مبود ا مشهور و در بیان دل سلوفری آن نفت بظهور قرار گرفته

[illegible]

پس برای بصر مخلوق شده اند و کلبعت ... در قیدنامه که سرنها هاهی ... بوده

[illegible] و ببر [illegible] بتفصیل و ترتیبی که باید

[به] ظهور آورد و بجهت نظام عالم و صلاح خلق دنیا و ترتیب نقشهای ناقص و بستن

[ظ]لم و تعدی و جنگ و جدال و رنجش خونهای ناحق چهار کتاب آسمانی که نامهای آن

[illegible] مقرر کرد که علمهای اولاد و اوسی نوشتن کتاب سمرت که مشتمل اعمال

احکام هر روزه باشد و نوشتن شاستر که در آن عقاید و اصول دین باشد و هژده پران که

در آن ذکر و حکایات وقایع عالم باشد و سایر کتب مفید بتصنیف آمده بین ظاهر

و دل بگنید بین ترکیب و ترتیب که مذکور شد صورت و شبیهی برهما ست و عالم را سنکلپ

او بهم میرسد و از فانی شدن سنکلپ فانی میشود چنانچه از تمام شدن روغن

و نشستن چراغ فانی میگردد ای راجه است این دانایی و فهمیدگی است که لذات جسمانی

بکیم او اهم عوام است تیز ابا [illegible] نکند و بر آنچه نه دانسته باشی حسرت نخوری و دیگران خاطر

نباشی او و باسچ [illegible] بشرط بی تعلق خوش شده باشی و از اسباب دنیا قطع تعلق

او قسمت دیار الوده نمیگردد چنانچه برگ نیلوفر در میان آب میباشد و بآن آلوده نباشد

لذا رود و دریای عالم از آب [illegible] باشد هر که بر کشتی دانایی سوار شده از این دریا

جلوه گر خواهد و دیگر حجاب و پرده در میان نخواهد ماند و اگر مجید اودیا را

[illegible]

بالماس میسر شد ای مجید ... سخنی که ما با تو در میان می آریم بالفعل

[illegible]

علم بهم رسانیدن اودیا در اثنا حجاب بحجب ابعد باید که این را باید در اثنا

[illegible]

طالب صادق عزیزتر از آن که با من نشسته مشغول بود [illegible]

[illegible]

قدرت ندارد که خود را باید ... اودیا ... ازدیاد

ای فهمید بمعنای وقت خود ضایع مکن ای رامچند جهان مرده است بلوح حق تعالی
دانایی است و چون که حواس بدنی متعلق گردد و جوهر الصورت این آزاده مقید
جیو آتما نام یافت و چون این تعلق اندکی زیاده شد اهنکار بهم رسید و چون تقیید
این افزود بوده نام یافت و از سنکلپ بوده من پیدا شد و از سنکلپ من پنج
گیان اندری که سامع و لامسه و باصره و ذایقه و شامه باشند بظهور آمدند
و از سنکلپ حواس پنج کرم اندری که گوینده و گیرنده و رونده و مخفی و بول و
عضو برازنده عضو ظاهری و باطنی بهم رسیدند و این مجموعه را بدن گویند پس آتما
این تعلقات را از خود پیدا کرده و خود را بآن بسته است چنانچه کرم پیله تارهای ابریشم
از لعاب خود بر آورده خود را بآن می بندد و ای رامچند جهان مرد این وجود
های معنی از خود بر آورده و خود را در آن در آورده است چنانچه تخم درخت و درخت از خود بر آورده
در وقت بهار می آید و شاخها و گلها و برگ ها می آرد ای رامچند این دل که از آتش
غمها سوخته است و از دودهای غصه ابر افسرده شده و موج دریای شهوتش غرق گردیده و
از عنایت ربانی بزرگان خود را فراموش نموده او را مثل خیلی که در کار فرو رفته است

خلاص کن که بکار خواهد [illegible] هر که در سجال بحر و سجاری بروح رحم [illegible]

[illegible]

ماده اکاشش همان است و از دل اکاشش شیر شن لطیف آمد که لامه آبی [illegible]

[illegible]

و رش الجه جسده بود و کنده الجه بسده بود ویش [illegible] اکاشش شدست و در باد

[illegible]

و بیک میبود ا مستشهور و در میان دل ساو جری است [illegible] قرار گرفته

[illegible]

من برای چه مخلوق شده ام و [illegible] در فنا که سرنمایهای [illegible] توجه کرده

[illegible] و بر [illegible] بقصاص و ترتیبی که باید

بظهور آورد و بجهة نظام عالم و صلاح خلق دنیا و ترتیب نقشهای ناقص و بستن

ظلم و تعدی و جنگ و جدال و رنجش خونهای ناحق چهار کتاب آسمانی بجهانیان

مقرر کرد که عملهای اولا و اوسی نوشتن کتاب سمرت که مشتمل بر اعمال

احکام هر روزه نازل شد و نوشتن شاستر که در آن عقاید و اصول دین نازل شد و هژده پران که

در آن ذکر و حکایات وقایع عالم نازل شد و سایر کتب متفرقه بطبقات بیش از شمار نوشته شد که

دل نفهمیدن ترکیب و ترتیب که مذکور شد صورت وضعی برهما است و عالم را سنکلپ

او بهم میرسد و از خالی شدن سنکلپ خالی میشود چنانچه از تمام شدن روغن

از نوشتن چراغ خالی میگردد ای راجه این دانایی و فهمیدگی است که لهذا حساب

بکهم و اهم عوام است نیز باشند بکنند و بر آنچه ندانسته باشی حسرت بخوری و دیگران حاضر

نباشی و با هیچ بنیانی بشرطی که تعلقی خوش شد باشی و دانا سبب [illegible] شغل

وقت زبان آلوده میگردد چنانچه برگ نیلوفر در میان آب [illegible] باشد

لهذا دو دریای عالم از آب سنبا [illegible] هر که برگشتی دانایی سوار شده از این دریا

بسلامت گذشت [illegible]

[illegible] ازین حالت برهما را حیرت موجود بود دیده که از ناف [illegible] بطور آمده است و یار [illegible]

[illegible]

که اول مخلوقات بر مخلوق عجب [illegible] وضعها و [illegible]

[illegible]

سوز [illegible] بال مجاهدت و مجاهده [illegible] سبکلپ [?] [illegible]

ها ... [illegible] ... ازی و ازین خواهای ... [illegible] سنکلپ چطور بهم میرسد

زیاده میشود و بچه طریق عیان میگردد داسور گفت که نیم نگاه چشم ... [illegible]

سنکلپ است چون آن تخم ... [illegible] جت نام ... چون درخت کلان شده

سنکلپ همان است سنکلپ خود خورد میشود و خود کلان میکرده و خود بخود زوال

... [illegible] ... بردبسر داسور باز از داسور پرسید که ای پدر تو که مدار کار ... [illegible] دور کردن

و بر طرف ساختن سنکلپ و خواهش نهادی مبالغه کردی که خواهش ... [illegible]

از دل دور باید کرد که مقصود ... [illegible] حاصل کرده کسی ... [illegible] حالا برای من

حقیقت سنکلپ و خواهش ... [illegible] تشریح فرمایی که سنکلپ چه چیز است و از آدمی چه

نوع ... [illegible] ... میگردد داسور ... [illegible] کرد که بدان ای پسر که

... [illegible] ... آتما ... [illegible] اصل تمام آدمیت ... [illegible] من از دو چه ... [illegible] گفت

اما ... [illegible] بدان که حقیقت سنکلپ و خواهش بگویم که آنچه میان ... [illegible] ست که

... [illegible] و میان جت که ... [illegible] از آنچه اندیشه ... [illegible] تعلق کرده است

و همین ... [illegible] ... سنکلپ و خواهش ... [illegible] در دل

اندکی تعلق میکند که با حکم [illegible] سیر شده بار [illegible]

بان اید [illegible] کامی دجو [illegible] بمان حال [illegible]

غفلت او [illegible]

میان [illegible]

باب [illegible] ادراک

چون متوجه [illegible] و حالی [illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

صورت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

که دل جو نوا[illegible] بود نهاد ای و هیچ بار [illegible] و در راه [illegible]

[illegible] تعلق دلوارم و دنیا بخواهی و خود شو با آن نداهی زانکه اگر تو گات بدنت آورده

[illegible] که آن را بانگشتان بمالی و با بو و سازی در مقعد رعات و کار در رود و منفعت دهد

[illegible] دن و همچنین انگشتان ضرورت میشود لیکن برای دور کردن خواهش و آرزو

[illegible] نرود و منفعت و جنبش در کار رفتن مگر همین که هیچ چیز و هیچ آرزو در دل خود جای

نباید داد و خواهش نباید نمود ای نیر تو بخواهش درون خود که آن خواهش کمان برهمست

و این خواهش بر دو نوع که تعلق من است با اسباب دنیوی و خواهش چه بالای کرن باید خواهش

آن نمود و دور کن یعنی هر گاه خواهش من و دل تو بحقیقت برهم تعلق گیرد آنجا خواهشهای متعلقه

[illegible] لا ابی لیسر اگر بگویم چگونه خاطر جمع شود از اسباب دنیا

[illegible] نیکر چگونه باز مانم و چه کار کنم و چه تدبیر سازم

[illegible] اهمکش [illegible] چیزی در وقت اگر کسی در وجود اندازد

هیچ چیز نشد [illegible] همچنان از تعالم بنمودی بود [illegible] و ما بعضی

همه [illegible] عالم شو [illegible] بتحقیق من خود شو متوجه و بدان برهم

داری و وقت همت خود شو و از آن زنی و اگر گویی که من این من خود شو که

ور بسی عالم همه جمع تو میکنی تو بهر زمان خواهش و آرزو منما چگونه مستعد این کنم

[illegible]

می آرزو و اندیشه و خیال این همه ها فانی ادو و دور میکرد و اگر گویی که شرحی و در

[illegible]

کار از طرف میکرد و شعله بینو و همچنان پرده غفلت جان ما او را او از صحبت

[illegible]

و همه عالم غافل و تجلی ذات [illegible] شود وجود [illegible]

ای مجیب عالم و هر چه بنظر تو در می آید همی باید که اثر اصلش اعتبار نمی را ندانی خود

[illegible] و نقصان دانی که حقیقت ذات برهم است که او مظهر آنی و دل خود شو از عالم برو از شبهه

برهم برو و شناسنده انبدی و بهمگی همت متوجه او باشی که همان برهم است و عالم

[illegible] او است و بدانکه غیر برهم نبود و چون نیست و آنچه غیر برهم است از دائره اعتبار

بیرون است هر جا که ذات برهم نبود [illegible] و از افعال بدان که عالم نمود او است

ای مجیب هیچ جا نبود بسته که چون [illegible] آثار نیست [illegible] از عجایب آن الهی [illegible] آرزو ما ما

[illegible] است و آنکه [illegible] که امعان [illegible] اگر [illegible] ذات و او [illegible] برهم آتما که ما ما

[illegible] از [illegible] گمد و [illegible] [illegible] غرض ما ما

[illegible] برهم آتما [illegible] ولطف [illegible] ما ما

[illegible] ظهور آن چنین [illegible] ما ما

[illegible] آید [illegible] در جمع [illegible] و از [illegible] متکبر [illegible] ما ما

[illegible] هر کس [illegible] که [illegible] که [illegible] او از رونبسی ما ما

[illegible] از و هم [illegible] او [illegible] کرده ما ما

غایبش چون آن گوهر روشن و نورانی آمده بچه روشنایی و انوار [illegible] صفای [illegible]

[illegible]

و ذات ای مجید کسی که بو کمال [illegible] خود ندیدت با جمله تنهایی عالم ترا و ابیره

[illegible]

ای مجید حکایت

[illegible]

زر و می ذوق و شوق بود به ارتعاد [illegible] لعنت که عاشق [illegible] خوشا

[illegible] نیلوفری که زر طلا [illegible] کیسانست عم و شب [illegible] و ورز [illegible]

[illegible] و در روشنی آب [illegible] نمی‌گنجد شام شد هشت بر کران

آغاز نسیم بر کران ای زاهد ما را یعنی جوش آفریدن عالم که بجهت ظهور است او ما

بدو صفت رجوگن و تموگن کاینات به عرصه ظهور می‌آورد ذره ذره کاینات باو ما

قایم است منزل خانه که بستون قایم است و اینهمه او و ما است یعنی از غفلت که عارف است ما

از او باید گذشت که او است ای زاهد الحال ترا همین می‌باید که هر چه از اسباب منافع دنیا ما

بابت در گذا همین آن تعب و محنت کمتری که جز بونیست و هر چه حاصل نداری در طلب آن ما

کار نیست گذار و [illegible] ای زاهد دولت معرفت بدو طریق بدست می‌آید ما

یکی طریق [illegible] که از [illegible] ارشاد مرشد و خواندن شنیده علم [illegible] منکر و دو ما

[illegible] که هم [illegible] نصیب [illegible] منزل می‌شود که از آسمان [illegible] ما

[illegible] طریق آخر بکابینی لعل [illegible] بشنو ما

حکایت شد یاد ای زاهد چنگ [illegible] بدیهه بکری در ایام بنت [illegible] ما

[illegible] میگساران [illegible] که [illegible] منقول شد اتفاقا جمعی

عاقبتش چون آن گوهر روشن و نورانی آمده بچه روشنایی و نورانیت صفای [illegible]

[illegible]

ارزوی ذوق و شوق بوده از عشق و محبت و معرفت که عارف [illegible]

[illegible] طلاداد که زر نیلوفری چنانچه نت تک عجم و شب [illegible] ووزر

تا نور وزوت نغمه آ بیلو ترست نمی شگفد تمام شد بسنت برکرن

آغاز بسنم برکرن ای زاهد ما یعنی حواس آفریدن عالم که غایت ظهور است او ما

بدو صفت رجوگن و تموگن کاینات بعرصهٔ ظهور می آرد و ذره ذره کاینات باو ما

قایم است مثل خانه که بستون قایم است و اسهه اودهاست یعنی از غفلت که عادت رفیع ما

از و باید کندن که ذات است ای زاهد الحال ترا همین می باید که هرچه از اسباب مناع دنیا ما

باشد در کذا همی آن تعب و محنت بکشی که عمر تو نیست و هرچه حاصل نداری در طلب آن ما

ما کوشی [illegible] ای زاهد دولت معرفت بدو طریق بدست می آید ما

[illegible] که از [illegible] استاد میسر شد و خواندن شسنه علم [illegible] میسر شود ما

[illegible] نصیب تو مثل میوه که از آسمان بر زمین ما

[illegible] طریق آخر یکجا یعنی بعد میکنم [illegible] هوس شنو ما

حکایت شده بود ای زاهد چنانچه [illegible] بدیهه بکری در ایام بسنت بسبب بازیچی ما

[illegible] مکاران خود بود که تشنه جو عیار تماشای سیره و کل مشغول شد اتفاقا جمعی

از سده‌ها ن و کاملان در گوشه تاج نام [illegible]

این [illegible] دو دم سلطنت [illegible]

[illegible]

من [illegible] طلب [illegible] شده [illegible] سوم سلطنت [illegible] میان [illegible] و دو هر دو جا

[illegible]

در خواب و بیداری بی‌چهار از هر جا داری صادر و ساری [illegible] هرکه این دو

[illegible]

خلوتخانه خاص الهیست و هرکه صاحب این خانه [illegible]

[illegible]

از هیچ آدم هرکه صاحب این قدرت است [illegible] و دیگر می‌خواهات [illegible]

سند [illegible] شده بود [illegible] شده و بپوسید و از باغ برآمد و همراه ان بود

[illegible] بود جانب خانه و در کوچه [illegible] خانه رحم کرد به زاری میکرد و میگفت که

صد هزار افسوس که من در حوادث عالم مثل سنگهای سر راه سرگردانم در بن زمان

انتهای عمر من معلوم که چه قدر است و در مدت اگر مطلبی بدست من افتد وای بر من

مزاج سلطنت و بزرگی و کلانی چه [illegible] خواهد و درین میان خبر که بقا و ثبات

[illegible] و در آن عیب و نقصان نباشد [illegible] و آنکه بزرگتر و کلان تر از من است هر

[illegible] همه فنا خواهند آدمی بود در [illegible] میکنند و در حوالی زمان

[illegible] که [illegible] کدام است و در ظلمات [illegible] عاقبت

[illegible] نهان است [illegible]

[illegible] همه کائنات موجود می آید در لحظه در چشم پوشیدن او

[illegible] باور چه جا بیم دل که هیچ

[illegible] که نقد عمر [illegible] اکنون [illegible] بیدار شدم

[illegible] اگر آزاد [illegible] میکنم [illegible] ان

گفته خاموش گشت و حال او چنان که از گذشته و شنیده ...

کاشی لطف این ... اورا در ... عقل ...

[illegible]

کم شود بربه مکت برسد و اهنکار مطلق باشد و درین صورت بدن هم نخواهد باند

وایشان عین مطلب است ای زاهد مهنکار چهار صورت دارد اول میگوید که من از مادر و پدر

زاییده ام و اینقدر کلان شده ام قسم دوم آنکه میگوید که من لطیفم و از هر مو

باریک تر و فوق شدنی ستم سوم آنکه میگوید که همه کاینات منم و هیچ چیز غیر من

نیست و چهارم آنکه من و همه کاینات سوچهم یعنی خالی ایم قسم اول عبارت از عقلی

باید در بستن قسم آخر توانیم مکت در سکهای یعنی آینه در ینصورت همه کارها

سون است اگر گوید که عالم چون در شون بتر آن گفت که مذهب شون با دیانت

سون با جمیع مذهب اید که میگویند به حق در خارج وجود الا او نیست و غیر عالم

گوییم که الفاظ چند است که اهل هندیا در اصطلاح خود بر معانی مختلف اطلاق میکنند مثل

شون مکت دنیا برهم و مکبان و دشنو و برکیه و السان و آسمان که در کتب هندی گفته

خود را نیست طلب اند ... شون را از آن گوییم که آکار ندارد و نوع شکل و رنگ نیز ندارد

بیکت را از آن گوییم که نخواهد ... گرد ... مادّه خلقت عالم است ما یا

را از آن گوییم که صفت نهر و بی داده ... بعضه هزار صورت مینماید برهم را

گویم که از هر چه بنظر در آید و بصورت عقل و وهم و خیال مقید گردد و چون [illegible]

[illegible]

لیکن مراد ما ازین لفظ [illegible]

[illegible]

و این مذهب [illegible]

[illegible]

[illegible] از عالم [illegible]

[illegible] بتو و آن [illegible] [illegible] صفات جمای نیستها بگو که این تیر مست و این او در من و

در حقیقت بو آنگه همه پسر و برادر خوانند [illegible] تو در معنی **حکایتی تنبو میکویم** شنیو که

در جمون دیپ کوهی است **رگھهنری دیرکه تیا** نام در انجا عابدی میکرد و داد

دو پسر داشت یکی **برن نام** دویم **بادن نام** بر در سن کلان بود و هم در فضایل

کمالات بمقام معرفت رسیده **بادن** [illegible] او رسیده و اب فی الجمله از حجاب غفلت

بیدار شده بود اما بنو بکمال نرسیده بود [illegible] حوال پدر و صوبت شده با جلیار

خود بعلی حسبهای [illegible] [illegible] بار خود را [illegible] [illegible] بصفا و لطافت

بانگاهنی رفته [illegible] رفته [illegible] [illegible] شده خصوص [illegible] که **کساری نبود**

[illegible] [illegible] است پسر کلان برادر خود نیل داده و گفت ای برادر ایدکه

[illegible] بجالی [illegible] [illegible] بجا نیست که پدر **حکمت** [illegible] [illegible] [illegible] و اگر برای

[illegible] [illegible] [illegible] یکی خود شنیدین پدران [illegible] [illegible] که شمار نبدارد [illegible] [illegible] نام

از انها نام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مجلس [illegible] شده [illegible] همه [illegible] نسبت

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] هر دیگری که [illegible] [illegible] همین است

و اگر بحقیقت نظر کنی تو آشنایی و نطقی ترا هیچ بدنو یاور نیست این است نهایت بدیع

[illegible]

ای رجبید دل خود بنو فراخ کن فراخ شاحت الدنی وارد که لذات در جلد

[illegible]

بوده باشد بعد از فکر لبیت بنیاد آمد که

بلندیهای و المهای و بسیار استماع میرود که کدام است بدر گفت که در جهان ملکی است وسیع

که زمین و آسمان کوه و دریا و شهر و بیابان نیز همه و مجید ندارد و در آن ملک

راجه ایست که بر همه کاینات محیط است و بر همه کار قدرت دارد و وزیری دارد که کارهای

او را سر انجام میدهد و کاری که هیچکس نتواند کرد او میکند و عجب است که آن وزیر هیچ

و هیچ جبر لذت ندارد و هیچ کاری برای خود نمیکند هرچه میکند برای راجه میکند من بر آن شنیده‌ام

الملک کی است و بچه طریق بدست آید و کیست که آن را بشناسد [illegible] و راجه الملک کیست

ما که بدست کوکبه بسیار گردیده ایم چرا آن راجه و آن ملک را نشنیده ایم [illegible] کدام است

راجه تا [illegible] است و راجه آن ملک جیوآتمان دو پسر اول است

چون [illegible] بدست آورده و از غمها و الهها نجات یافت

[illegible] دو وزیر [illegible] آدمی [illegible] و سیاه [illegible] و عالب [illegible] اند

[illegible] بسیار طریق [illegible] که او [illegible] چهار حصه

کند دو حصه [illegible] برای خواندن شاستر و دیگر

[illegible]

ونک حصه بخوانند شنبه ونیکو برای کارهای دنیوی صرف کند و او نازو حصه حصه

[illegible]

منکیر و وبر می شود و بار آسیدربا صید یدا و شوبر می کند ای فرزند بدست آورد و

[illegible]

این سخن گفته بیرون رفت و از سخن او بلیعه آرام حاصل گشت و گفت که هر چه این نهاد

گفت راست و دل او سوی صفا و لطافت و درستی تمام روی داد و چنانچه چراغ شمع احمد [illegible]

اشمان در هوای سر فرت بعد از آن راجه بلی در بالاخانه که از بلور ساخته بود و [illegible]

مشغول شد و چند نگاه داران مقرب او که در آنجا می رفتند او را از مراقبه بیدار نمی توانستند کرد

تا آنکه از خود بخود بیدار نشود و چند مدت بهمین طریق گذرانیده و بعد از آن که ماه موعود خواه

تمام شد و دل او آرام گرفت خود بخود [illegible] از کار [illegible] تعلق [illegible] سابق

با کار و بار راجگی [illegible] خبر شد که ای مجید [illegible] راجه بلی را

از کار و بار [illegible] و [illegible] حکم [illegible] تمام شهر معطل بکند از

[illegible] راجه بلی پسر مرد کشف [illegible] از راجه

[illegible] کلان [illegible] حکایت [illegible] بریاد چون

[illegible] کلان [illegible] تمام [illegible] که [illegible]

[illegible] همه [illegible]

جنگهای عظیم [illegible] ارجن [illegible]

الحال من تنها که دور از دور از آن بکوه جلو شیخ مجذوب بنوا لم ستا صلاح کار من

[illegible]

بقی شیخ رسیدند و گفتند که شما نیز با بعبادت شیخ حاجی شیخ جواب داد و گفت که مرید داود

[illegible]

نعمت و کانه در حضرت شیخ مرید از شیخ [illegible] معظم بر جماعت و سالک گزینها

[illegible]

واتری را بعلت و ناتوانی در دو نوید شیخ [illegible]

[illegible]

همه را المنکارست مرید داود ابو سبحان گفته خاموش شد و در [illegible] مرید شیخ داود

بسنو فی کنند و تا پنج هزار سال یک مراقبه کرده بود و در مدت [illegible] این و ماند و ان و نیستان

یک بود از حکومت [illegible] دیده و کارهای بسیار کرده [illegible] لیلچو ایمجی را در سینه بار کرد بیربلاد

آمده او بود از مراقبه بیدار کرده فرموده که تو این بدن بیچاره را ضعیف کرده و هنوز وقت

گذاشتن بدن نیست باید که با جیون مکت راجه یکی و از احوال عالم خبر دار باشی و

بهار [illegible] و وقتی و دیگر و [illegible] راج [illegible] سلطنت کرده بدن هیچ خواهی که داشت و بدیهه مکت

خواهی یافت لیلچو این سخن گفته بیربلاد را [illegible] سلطنت [illegible] و این تبریبیه ها برده

و با ستادن این [illegible] تبریبیه ها خانه مبارک [illegible] را که بوده [illegible] دانچه [illegible] بیست و بشبده

بیربلاد [illegible] هر کاه [illegible] بوده بود چگونه بیدار گشته [illegible] نیست بود که بیربلاد

[illegible] و در [illegible] اند که [illegible] بیشتا به همثال تخم برباد

[illegible] بیدار شدن از استغراق ممکن نیست اگر گو

که [illegible] بیرونی کیان [illegible] بجال خود ماند [illegible] مکت [illegible] خارج

خارج [illegible] احوال [illegible] بیشتا فی الحقیقه [illegible] جانکه

[illegible] شد که [illegible] در استغراق ممکن نیست

[illegible]

فلک مالا شو بکلوی ایشان مسافر اند [illegible] پیش رسیدند و در راه کول نام کوهی دیدند

کول [illegible] کار [illegible] از آنجا [illegible] انجام [illegible] روزی بر همه از خانه بر آمده بود کنار سنگی

که باد خوش [illegible] و در آنجا عبور شود [illegible] گفت که ای گنج تا حال کجا بودی

و جلال [illegible] و تعجب میکرد که این خواب [illegible] بعد از [illegible] دیدم همه عمر دم سخنان

او را شنیده [illegible] که این [illegible] تو [illegible] بر آن [illegible] که [illegible] بایم

طعام خوردیم و صحبت داشتیم و چند [illegible] که [illegible] که از [illegible] بازگردیم

[illegible] شد [illegible] که [illegible] کلان [illegible]

[illegible] سپاهان [illegible] راجه که [illegible] بهمان [illegible]

[illegible] که [illegible] چون [illegible] جم در

[illegible] بعد [illegible]

[illegible]

[illegible] از خانه [illegible] آمده [illegible]

[illegible] که [illegible] سال [illegible]

و بحقیقت دانست کہ با ایشان کار ما با دیو است کہ اطلاع احمقی از بیت التماس کردہ بودم

ایام دیدم احمقی دیدہ ام کہ از این جمله [illegible] البتہ کہ نوجوان غرور [illegible]

کادہ احمقی [illegible] با این بیشان [illegible] مشغول گشت [illegible] روزی احمقی [illegible]

جملہ بلا [illegible] بودم [illegible] دیدہ ام بی [illegible] گفت [illegible] کادہ [illegible]

اطلاع یافتند ہمہ [illegible] طعام میخوردند چون بر حقیقت اطلاع یافتند ہمہ خود را بو [illegible]

بیرادم [illegible] لاغری و درازی [illegible] احمقی [illegible] بی [illegible] گشتند [illegible]

نفس الامر چون [illegible] دارد کہ حقیقتا [illegible] عالم را دل بجانب میمون رفت و خانہ [illegible]

[illegible]

کہ این بار دیدی الحال چہ میخواہی کادہ پرسید [illegible]

[illegible]

[illegible] احمقی [illegible] این [illegible]

با کمال معرفت نرسی مساعد لا ہمہ کارہا چو [illegible] و رنج و [illegible] نبردی و [illegible]

[illegible]

برای خود اعداد نشکنی و منی و تویی و این و آن و ازان من و آن ازان تو همه او ازروی ویناد داد

غفلت است که معرفت وشناخت برہم حاصل نشده بنابران جانداران گرفتار این دویی و دوگانگی

میگردد و بعد ازانکه کسی عبور کیان و دوربینی کامل حاصل گشت زمین و آسمان و آنچه در میان آن

نمایانست همه ظهور خود می بیند و عالم عبور از جلوه های کمالات مبدا اند حاصل است که چون کسی

کیان کامل حاصل شد و شناسایی مطلق گردیده اند او را هیچ مشکلی پیش نمی آید و در زمانه کی دیگر فنا

نمی ازو بر متحیر و ای گاده ابنا ... رو بار دریا و دریا های ... که کنار هزار و از بیچ دریا اگر زمان بگذری و بر کنار رسی که کشتی آتم کیان یعنی دریافت هستی مطلق

بدست آمده خیر است آتم شناکهان کیان است که کسی بهیچ چیز و بنا نظر نکند

تا هیچ جلوه ... اند بر دهانت خود و در ذات برہم شده بعد ازانکه دل با برہم آشنا شد

از هوا های ... نا بود شود و از عجایبات عالم ... و دیگر هر که محبت عالم گرد او نگردد

ای گاده بهتر از کیان کاملست نیست نوشته که گرفتار وهم و خیال مانده چون کیان تو

بجنبانی و از بیچ و هم های خلاص کرده ... که چرخ فلک بر هیچ میگردند و دیگر کسی

همچنان چرخ ظهور کثرت و جلوه مایا بر گرد هیچ چپ میگرداند و بواسطه من و چپ در گردش می آید

چون آن مینح حرح کلال بوراکی برکند چرخ از کردش بارها نه بیجنبان کسی مس را از دو دیدن

[illegible]

وحدت آن زوال دل از حرسند بودن است و مابچه بلفعالش نظر اوست و ورنگر ماهی و

[illegible]

وده لیش از حضور حق غایب مباش و مجو همای عالم النظر مکن و خواجه حقیقت دیدن است بگیرد

[illegible]

لشت قرمه حکایت اود الک که در ملک جنوب کوه کلالیست که باره زمین شهید شدند کافور

[illegible]

و بجنگل ماوای مشرق بی جنانچه رحمتی باغ بوار در حب طویله کد رسیده کاک زمزم

به بو آلوده محسوسات مباش مثل آهوها در حوض گرفتار شو والا کشته
خواهی شد و مثل فیلک لمس شهوت گرفتار مشو والا بسته شوی و مثل پروانه
گرفتار چراغ مشو والا خواهی سوخت و مثل ماهی به بزه گوشت گرفتار مشو والا بمیگار
خواهی شد مثل زنبور سیاه گرفتار بوی خوش شو والا ... شد خواهی فهمیدای نفس
این حیوانات که هر کدام بلذات محسوس یکی گرفتار شده اند تا که همه محسوسات و
جمیع حواس گرفتاری چگونه رستگاری خواهی یافت ای نفس هر گاه در تو بدم آتما
لیحا بس نور و مثل سوراخ مور که قبل در آن نمی گنجد بکار خواهی آمد من در تمام
من در آن شو یا تفحص کردم چیز که در آن میان توان گفت دولت بی قرار فکر
دل باید کرد **اودالک** این سخن گفته مراقبه مشغول گشت شد ... سم **بر انایام**
حبس النفس بطلب در آورد و دل **نوریک** یعنی خیاله کرده دل را باد در تن نقش
آلت که **پران بای** را که بشو ا در دل بسیار از رگی که **شکهنا** نام دارد اوه
ببالا میکشید و باین سبب چهار باد دیگر که **اودان** و **بان** و **اپان** و
سمان نام دارند از زره رگهای که متعلق بمواضع آنهاست در رگ **شکهنا**

داخل شده و ببالا کشیده میشود و این را بتدریج بدماغ میرسانند دوم عمل
کنبهک و کنبهک بمعنی کوزه و آن عبارتست از جمع کردن و نگهداشتن بادهای
بالا کشیده در حلقوم میانه مجمع هر دو سوراخ بینی برابر میانه دو ابرو و چون
این عمل بغایت حرارت بخش است احتمال که در حین عمل از بدن چیزی شود و
ضعف و نقصان بهم میرسانند و این عمل مطلب است که بدن در جمیع اعمال و
اشتغال مرکب روح است پس عاقل باید که درین عمل از بدن خود خبردار بود و
و در تصور سوختن این آتش عبور بر بنا و انهنکار و صفات ذمیمه بیند از
تا اینها بسوزند و بدن صحیح و سالم ماند سیوم عمل ریچک یعنی باز گردانیدن
آن عبارتست از باز گردانیدن هر کدام از بادهای بالا کشیده و از جای
خود جدا کرده و بموضع اصلی خود برند بلکه همه سو بیکبار نبرند بلکه هر کدام
بجای خود که بیرون بالا کشیده بود برسانند و این عمل صعبتر از دو عمل
سابق است که این بادها در وقت که از مکان طبعی خود میکنند
و چون اثر این عمل در آخر بر دو ... میباید که کاسته بهتر بود فلک قمر بود

کہ معدن انجبات است تصور کند و دو دیگر در عمل کنہک نمو در شده بود قرار دید که
ابر شده انجاب میبارد و چون این تصور بکمال میرسد و مانع نزول انجبات میکردد و
این انجبات از راه سکھمنا بر کہای دیگر و جمیع اعضا و جوارح میرسد و
تا شباد سوخته بارزنده میکردد و لیکن تصورات بدل ابکو یعنی بجای صفات ذمیمه که
سوخته است صفات حمیده ظاهری و باطنی مثل شکیبائی رویی و تکلم و تسبیح و
ملایم و محبت و رضا و تسلیم بظهور می آید و از خواص این عمل است که ملک
الموت تعالی کاری نمیماند بلکه رستن و مردن باختیار او میباشد القصه
اودالک این عمل بو نبانی شام با تمام رسید پسینه روزی و بحث کوشی
درین عمل ماند و بدن او مصرالی زنشید و از دولت این جوک ها
دل او آرام گرفت و در ماهای تیره گشت و هشت سده تصورات جمیله نزد او حاضر
شده بود را گفتند که در لوک ماهیه و چهار ارب و سی و دو کرور دل
بتعمهای کو ماکون نعیم کنند اودالک جواب داد که شما بروید با تنها
کار می ندارم و به آنچه مشغول شد کاهی بعد از زوری و کاهی بعد از ماهی و

کاهی بعد از سالی از مراقبه سیدار میگشت بعد از آن بخاطر او رسید که بکنهه

شود ساتر آن لبها شود هم نهاده مهر زبان را به هیچ کام نجنبید و لعاب

ببستر فرو شود هر که دل او آرام گرفته است او را کار دنیا کردن و

ناکردن یکسان است و کار کردن او تمسک رجائی هست که رنج میکشد

کسی که با دل پرداخت ... ای محجه

هیچ کار نکند گویا همه کار میکند و شغب کار کردن با و میرسد

کسی در خواب نگاه می کند و آزار می یابد خانه عارف از این قبیل ساخته است

... میشند رنجه ابنها سرکه نام داشت و او مقصد بی ساخته

مرتکب افعال ناشایسته را بیاد داشتن ممتد شدند روزی درین فکر افتاد که آزار

این مردم هر چند حیله ها نشانند چون از دست من واقع میشود باطن مرا کدورت

بهم میرسد درین اثنا مندب رکهشتر بخانه او آمد رنجیده او را ملول و صح کرده

گفت که کارهای دنیا دل را برنگ آب میدارد و تماشا برکند نوعی او چه گفته

که این برکت ها من و ورتو مندب بسیار بود تو عاقل ابرت تخیلات خود را بهر

خود دور کن و این فکر را شعار خود ساز که من کیستم و جهان چیست

ازین فکر کار تو کالبد لیس خواهد رفت تا همین سخن شنو گفته رفت و رنجه از

او ممتد این فکر دریافت که در همه جا و انیدر و جم ... همه کا بنیات ...

حقیقت موجودات هیچ در عالم چو امر گفته را جمع کرده است و لطیفه ...

این فکر کتابی و عادت شد ای محبید راجه در که تبع و تلاش خود معلوم ساخت

دارد حلق در خواب رفت دید حی همه آن شد و کار دنیا را ترک ساخته

بحکم شاستر و سمکرت بی تعلق خاطر همچو مهر شدند و نه بالکی شفقت و ترحم

داشت و نه قهر و غضب و در زمان او در ملک کابل راجه بود

آنک اول نیم است یعنی انتظام کار نادان آن ده قسم است اول اهنسا یعنی هیچکس را
نرنجاند نه بقول و نه بفعل و نه بتصور الا بحکم شاستر دوم ست یعنی سخن راست

[illegible]

یا خلق خدا الا موجب حکم شاستر ششم [illegible] یعنی [illegible] کنند موافق شاستر

نگوید که نس حکم هفتم [illegible] یعنی از باشتن محبوب [illegible] و بر عکس آن

[illegible]

نکار بردن اگر بیمار باشد و مشغول آب مضر شود و با آب نباید بجای
آب خاک بربدن بمالد این طهارت ظاهری است و طهارت باطنی

[illegible]

دوم سنتوکهه یعنی آرام دل و خرسند بودن در وقت چیزی [illegible]

محبوب و اضطراب بدارندش در تحصیل وصال او سیوم آهنگ یعنی

اعتقاد درنسبی بگیند خواه موافق عقاید باشند خواه مخالف چهارم دان

یعنی چیزی از مال خود بمحتاج دادن بشرطیکه برطبق ریشر مالک آن مال

شده باشد پنجم ابنرو جا یعنی عبادت حقیقی ... از روی اخلاص باطن که

برباد عجب آلوده نباشد ششم سنده ست شروق یعنی سخن خوب شنیدن

از استادان کامل ... عاقل هفتم هری یعنی ندامت بر ...

مامور و از ارتکاب منهیات هشتم مت یعنی از روی عقل اندیشه کردن

از درست باید نهم جپ یعنی خواندن اسمای الهی بطریقی که از استاد کامل

شنیده باشد برابر ... خواندن حکایات بزرگان هم برابر است

دهم هوم یعنی در آتش انداختن حیوانات و نباتات و جمادات بحکم

این هر ده ... یعنی یم و نیم خصوصیت که کسی ... همه

که بعبادت آرند نفع دارند خواه ... جوگینر خواه ... آنکه

باقی مخصوص ... جوگ بعبادت جوک اند اول ... شوچ یعنی ظاهر ...

آن چهارده قسم است که در بیجا مستعمل میکردد یکی بدم آسن یعنی هر دو قدم

[illegible]

هر دو قدم [illegible] بگذارد و بخم وندرسن هر دو پای

[illegible]

[illegible] و دوران [illegible]

[illegible]

[illegible] حرکت میکند [illegible]

[illegible]

[illegible] پیدا پایام [illegible] پیدران بانی معین است [illegible] پیدا پایام [illegible] نوع

اثبات و میانه دو شوراست آن بدو طریق است یکی آنکه شتواس و بر شتواس را

از حرکت باز دارد و پورک و کنبهک و ریچک که ذکر آن بیاید پورک آنکه

رگ پنگلا را ابتدا که ثقبه سوراخ راست بینی متصل است بدرون کشیده پر کنند

کنبهک آنکه هر دو سوراخ بسته باد درون کشیده تا مدت معهود نگهدارد

ریچک آنکه باهستگی سر دهد و سوراخ چپ به بندد این هر سه عمل را در ابتدای

بر دوازده ماترا قرار دهد یک ماترا فقط لفظ کنجیب درجه و الفاظ نمر شکست

ادا کرده شود به آهستگی و چون ورزش بدوازده ماترا برسد چند روز آنرا

ورزش کند بعد چند بیست رساند و همچنین بعد چند و بعد چند و زیاده هر قدر که

تواند بکند چون ... و چون این عمل از سه چند بکند آنقدر یکبار بپایان ادا تکرار کرد

که از زده پنگلا بگذارد و باز دیگر بعکس بکند و همچنین عمل کرده باشد اگر گویند

که باید اشتهیر نماید و از حرکت طبعی چون باز گوییم حرکتی که در عمل پورک و ریچک

چون شتواس و بر شتواس طبعی است هر روز و شب بیست و یک هزار و ششصد بار

بطریق استمرار آمد و رفت دارد و اجپا ماتری که سابق ذکر یافت نیز همین

عدد مضروبات اگر غالب جمیع تصور و تصدیق بود خیالکرده و اول حرف را

ارزیبی از رو ترتیب با هر قدر که تواند همین یک تصور حروف و دخول بران بای

[illegible]

بران بای بود در جای او حرکت [illegible]

[illegible] انگشت [illegible] ابان بای [illegible] حرکت

[illegible]

[illegible] بود تا بر [illegible] انگشت [illegible] بود و این مجموع

[illegible] از بورک و [illegible] از کنهک و [illegible] بحک و

[illegible]

و اگر [illegible] [illegible]

تا صد سال و صد هزار سال هم همه زنده نگاهدارد نوع سیوم مدرا این

عمل بد و مدرا یعنی بد وکب با نصرام میرسد یکه کهچری مدرا

طریقش آنست که مدر زوی از زراعت ال [illegible] گرکنند تا سه هم رندهر تواند رسید

بعد ازان زبان را بالای کام [illegible] بطرف بینی چشم و گوش

و دهن بر نماید چهارم بهوچری مدرا و طریقش آنکه با تشنه [illegible]

هر قدر که تواند میان مقعد [illegible] لکن [illegible]

جب [illegible] مقدر [illegible] بکند [illegible]

[illegible] بعد ازان ابان بائی [illegible] بیوان بائی

با سه هم رندهر محکم کنند [illegible]

هفت چکر ترتیب [illegible] آدهار چکر که [illegible]

[illegible] سوار و ستان چکر [illegible] آن [illegible]

[illegible] آدهار چکر [illegible] من پورک چکر

جای آن بالای ناف [illegible] اناهت چکر

جای آن میان سینه و شکم است و دوازده برگ دارد و پنجم دشده حکمه ۱۳

جای او [illegible] ده برگ دارد و پنجم [illegible]

[illegible] جای آن [illegible] دو برگ دارد و پنجم [illegible]

جای آن [illegible] دارد و [illegible] برگ [illegible]

[illegible] ابان بابی [illegible]

[illegible]

[illegible] بستنده [illegible] و تشریح جان محسوس [illegible]

[illegible]

پنجم چرخ سینه [illegible] که [illegible] مراتب او [illegible]

ازچه مکان نیز وقت دنیستیها که در بیان نو گفتیم معلق آن بود که بر دو یکی

و دیگری آواز رحمی الجمله بیان کنم تا معلوم تو شود که اناهت شبد در مرتبه اول

مثل آواز بچه گنجشک در ابتدای حرکت شنیده میشود و در آخر مثل آواز رعد

که از جهد حرکت شمع میکند و ای پادرتهی هیچ بزرگی در بدن مرد رگ سکهمنا

باقی نیست هم که اناهت شبد شنو جای یک دو شش هیچ جای بچه نمیباشد [illegible]

بعلت کنهک بنیرسه که جای بی بود [illegible] مدرا [illegible] کنجری مدرا

که جای [illegible] هره بوقت [illegible] اناهت نادبی

که از شنیدن بهره و ضرر میشود انک نجم بنیا تارست بوجه حس جوس

ازنجوه [illegible] هوای نفس [illegible] رشتن [illegible] کیفیا [illegible] کرده ب

بدان پای [illegible] آن [illegible] اول است که [illegible]

از اکثر محسوسات خود [illegible] دوم آنکه میل بکند در محسوسات

الا موافق [illegible] بسیار [illegible] چهارم آنکه

نه اورا از آنچه مطبوع است [illegible] نصرت نهم و

بکمال رسیدن علت برانا یام و انگشت ششم دیار نیست بمعنی کمال شمال

و عبودیت توجه بمطلب خاص و آن مطلب در اوایل تصور صورت

[illegible]

که ... [illegible] ... ماترا بمطلب یعنی توجه خاص ... [illegible]

توجه ... ماترا مبتدا ... و حصول مطلب از ... مطلب ... مختلف نمیشود

انگشت هفتم و بیان است یعنی قصد کردن بران پای ... بالقصد

[illegible]

... [illegible] ... که ... [illegible]

فرق ... انگه ... مطلب ... خبر ... مطلوب

محض ... ماند ... سه رکعات ستاده گویند

زود در کاری که شروع کرده آیا ثمره خواهد داد یا نه و سیوم حرص آورد لذتها و شهوتها چهارم
هر ضنك کشیدن در میان اهل عالم از ترک رسمها و عادتها و متعارف پنجم حلق و تجبر و بدن
ششم نظر بعزت و شان قبیله و قوم خود و نفس هفتم معتقد بودن بعزت و جاه خود که در
ابنای جنس تا آن ممتاز شده باشد هشتم معتقد بودن بعزت و شان آباء و اجداد [illegible]
[illegible] طلب توکلست که همه [illegible] و [illegible] اگر محتاج [illegible] ضروری
[illegible] کند [illegible] نهم معتقد [illegible]
[illegible] بحث [illegible] کار [illegible] مقام [illegible] بیکرانه [illegible] شده [illegible] که تا
[illegible] شروع [illegible] قصد او [illegible] نهایة تمام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آبای و اجداد او ثبات اگر بد شود سابق از اینکه اختیار بجد بهرت بهکر تهه قبول نمی نمود

[illegible]

اجداد و از آسمان کنگ بر زمین آورد و تفصیل این حکایت در کتاب مهابهارت

[illegible]

حصول مطلب حقیقی بعد از فراغ اعمال جوگ دست میدهد و الا مرتبه
فنا و محویت است و اگر پران بای تا نه بار [illegible] و دو ماترا قید کنند پنجم
نام دارد ای برهمچند عارف هر چند در ظاهر مشغول بکاری می نماید و لیکن
دل او متحرک گرده سنیم [illegible] خلاف است برهمچند پرسید که حرکت دل
بچه چیز بر طرف میشود فرمود که حرکت چون طبعی دل است پس
بر طرف کردن آن دشوار است مشقت عظیم میخواهد آن منحصر در دو
طریق است یکی طریق جوگ دوم آن عبارت از فکر و تفکر [illegible]
از اختیار و عارفین متصور است متعلق نشده اند آن بمثابه خطوط شعاعی
قوت باصره [illegible] و صورت چند محدود [illegible] چشم [illegible]
[illegible] باینکه پنجم انفصال دارند و قاعده او بر مدرک باصره منطبق میگردد
محققان گفته اند که حرکت دل وابسته بحرکت پران بای است اگر بقوت جوگ
پران بای [illegible] حرکت دل از حرکت باز میماند برهمچند پرسید که پران بای
در تمام بدن جاری و ساری است و پیوسته حرکت میکند قید کردن آن ممکن نیست

وطریق عمده که دلش سوی بقدها لبّت فرمود به ترتیبی که بزرگان و کاملان

[illegible]

جمیع کائنات را از آنچه دیده میشود و در عقل و وهم و خیال درمی آید اصلا

[illegible]

و برآمد و گوشه دیگر از آن کوه اختیار نموده بشتاب چون که [illegible]

[illegible]

چیون مکث یا [illegible] یکصد سال کند هر

[illegible]

خوشی و ناخوشی و جزای اعمال صالحه همه شمار از رحمن سلام میسد بر دیده که

من مبروم و مدیهه مکت بیشوم راجید برسد که اکثر اهل عرفان و حیول مکت

صاحب تصرفات ظاهر هستند و قدرت ارقین با گابن و بال ندارند و سبحان

اهل عیمت و خیب نبت فر مود که زباب معرفت تعلق باین حصر تا

ندارند و همت بر لصه عاب کمارند و بیاج حجبی اعزال است بعضی از اهل لله

و از ... اعمال ... الفاق

[illegible] راجید [illegible] جوکیشران [illegible]

[illegible] جوکیتران

نبشت فر مود که [illegible] بیران بای آتش [illegible]

دل و بیران بای [illegible] الشان باعبا [illegible] است

راجید [illegible] جیون مکت [illegible]

[illegible]

نبت فر مود که [illegible] اترب

[illegible] جیون مکت [illegible]

[illegible]

والا در حقیقت سر رب نفس بر طرف نشود و سخن که مقصد رصفات حمیده است

[illegible]

ای برادر مجید جمال باش که ترا گویند انبی ...

[illegible]

جون طریق کبان جوک شنو گفتم و دلنشین بود و میخواهی که طریق کرم جوک را هم

خوب بفهمی در بیان حکایتی لطف میکنم اگر بگوش هوش بشنو حکایت سنه نکاک روزی

در مجلس اندر لشسبه بودم نارد و گنهگاران و دیگر هم بودند بفهمی دیگر جهانکه عمر در اروا زند

در جهان آمدن مانت گنهگار گفت که مالایی گود بشمیر بهتبند نام زراع عمر و از ارباب که مرکز

[illegible]

او را اسمیع [illegible] احوال [illegible]

[illegible] مانت شوق [illegible] بهتبند [illegible] زرای آمدم

[illegible] جوک بران بامی را [illegible]

اقسام [illegible] که [illegible] بودند مرا دید و [illegible] زراع بهتند که [illegible] از وضع

[illegible] که من آمدم [illegible]

[illegible] آمدید [illegible]

[illegible] که ای [illegible]

دکر عمر [illegible] گفتم [illegible] وجود آمدید وجه قسم [illegible]

[illegible]

زراع [illegible]

از جمله و جیهانی که خدمت عباد و صبو میکردند هشت زن سرور بودند جیا بجیا جیبی

[illegible]

خدمت دیبها میکردم و از خدمات [illegible]

[illegible]

کنده بدیهه گفت شده من پرسیدم که آخر در [illegible] چه معنی جایم میشود [illegible]

[illegible]

[illegible] کلهیب بر بهانه حاضر میکردم و بعد از آن که [illegible]

[illegible]

داشته باشید تا من چه بگویید جهنده گفت که بکنید این عالم نو جهان دیده ام که همه بوده

درخت بوده از مخلوقات دیگر نام ونشان نبوده بار دیگر دیده ام که بار ده هزار سال

از کوه پیدا بوده درخت همه خاک سفید بوده است و وقتی همه کوه بوده پس وقتی همه درخت بوده

پس یکبار دیدم که کوه بشده همه عالم سوخته گرفته بود و راه آمده است آفتاب تمام سوخته گشته

وسشت گفت ای ستاره شهاب هنوز تو چه عجب دیده بوده حکایت بشنو وسشت گفت چنین

روزی [illegible] [illegible] بشنو [illegible] که بشمیر [illegible] گفت که بشمیر [illegible]

بلند و [illegible] آفتاب [illegible] از طرف [illegible] بزرگ و [illegible]

[illegible] بشنو از زبان چشم گفت که بشمیر چه [illegible] داد [illegible] بلند

[illegible] سمیر آفتاب [illegible] و [illegible] و حال عالم [illegible]

[illegible] که هر طرف آفتاب [illegible] و هر طرف دیگر [illegible]

کارهای عالم [illegible] بر [illegible] روز بوده همه [illegible] تا آنکه وسشت [illegible]

آنکه [illegible] و دانا و [illegible] بشنو [illegible] گرد [illegible]

[illegible] بشنو [illegible] که بنده [illegible] خود باز

[illegible] وسشت گفت [illegible]

نا من برگشته بیایم نشدو بسته ماند بوچشند گفت که وقتی بخاطر دارم که شراب برهمنان

حلال و کمبه حوبائی حرام و وقتی چنان بود که زنی با غیر حلال خود صحبت نمیداشت او را

[illegible]

دو بار جگ وجهه حسر خود و بعد بر بهم و و تکایت جگ وجهه بست که وجهه پدر سستی زن

صبادیو جگ کرده بود و ممه دو نابار ... و صبادیو ... و ستسی گفت که شوهر

[illegible]

مبدل شده و اعمال آنها مختلف گشته و بسیر یاد دارم که بالمیک نام دوازده

[illegible]

کتابهای مذکور بود از حفظ نمودی و قدرت علی الفاظ ... دوازده

جگه بود ... تا مقتضای حرکات فلکی کتابهای که ...

لطف کردند بی آنکه بر حقیقت احوال گذشته اطلاع داشته باشند بهشند گفت که خبر یاد دارم

که باز دوباره زمین در خانه وشسته نثار کرده بود خیم گرفته رجنه شده و نشان زده

در خانهٔ بسد یو جیو تبدیل نموده کشن گردیده است و وقتی دیده ام که جهات سیش کاینز

منقضای اختلاف بر آمدن آفتاب مختلف شده بود لبشته فرمود که من پرسیدم که

در اینجا عمر شما و سبب بهشند گفت که فهمیده ام که آنچه می پرسید آنرا شما از من بهتر

میدانید لیکن طریق بزرگان و استادان است که دانسته جواب [illegible] امتحان از شاگردان

می پرسند مرا تحمل و قبول کردن امر شما لازم است با ایشان میگویم کسی که [illegible] باشند دارد

در هر شیء [illegible] بصرف و [illegible] بصعوبت [illegible] صفات بد ندارد و آن جهات [illegible] شده

و بی [illegible] جایات شده [illegible] نزدیک او نمی آید الا [illegible] و من از جمله [illegible]

[illegible] پران جیتا [illegible] زنده ام این قدر زیاد عمر من از آن [illegible] لبشته فرموده که

[illegible] که پران جیتا چیست و بهشند گفت که [illegible] محمود است

[illegible] پران یام [illegible] ریاضت [illegible]

احوال غذای [illegible] غذا [illegible]

می اندازد و طریق شغل آنست که بران بایی دوازده نکت از شور زاج مبنی

کسی این بادها سو مکان معین و حرکت مضبوط و مقرر گردد ... هر دو نوعی جلیم

ای راحید نهمشد شو در ابتدای نکت جنک و ده دام و یکبار ورس

بست و دوهم ... دل کند سنه بوده که روشنی از دوز دیدم در دل من افتاده که

در ادوام ... سنی شنیدی نشسته و از من برسند که ترا درین کوه خبر و عاقبت و عبادت

بی نکرفه دست و روده و دل بحق آرام یافته بهیچ نرسی و همه جو و نداری و جد جواب

گفتم که کسی که سیاد و تنها خو کرده دست نکرفه و بترس نمیباشد و کدام مطلب است که حاصل نمیشود

بهترین ملکها و شهرها و جاها همان است که در اینجا از تنها بودی میشود چون اینجا آمدن خود

منور ساخته اید گفتاخانه مبین شمه که دیوتا که همه ... و تنها و استه است خدمت

مهادیو فرموده که بشن و برهما و مهادیو ... جسم وار روح دیو مدان دیوتا است که

اندیشه ... و صورت ... ساخته و بیرون ساخته کسی ... اوقتی ... که

اشته شود و کیان شده است او را پوجا و عبادت کنی ... پرستش ...

هر کس که میکند مطلب آنست که اهل عالم صورت ... و ... متوجه بسیار

او ... و کاملان اول مرتبه صورت ... نظر ... میکنند ... خاطر ...

با جمع کنند بعد از ان توجه او ... از عالم صورت ... مطلوب حقیقی

ببینا می سازند چنانچه ماند ه ... راه را که منزل اعتقاد ... میگویند که منزل نزدیک است

با تصور ... منزل راه ... بر ... گفتند ای ... آب و گل ...

صندل ... و چراغ ... پوجا و پرستش ... و لوازم عبادت

دیو بوجا جنبعی دیگر است آب او آب علم است و گل او گل توحید و بیخ آن توکل او

صندل او صفای باطن و عود او حرارت عشق و چراغ او روشنی دل و اگر بعضی ازین دو را

ممیلی کردن و ... [illegible]

تنبیه و ... بعضی برآنند که بیننده و شنونده و بوینده و چشنده و خورنده و ... کننده

بیننده خوش بیننده و ... شده او است و ... [illegible]

... [illegible]

معرفت ... [illegible]

و ... جنبعی ... حقیقت دیو بوجا ... [illegible]

... [illegible] ... که ... [illegible]

سخن او شنود و بست میدهد و باعث میشود که صبری نبود و در لحظه دیگر آرزوی شنیدن سخن

دیگر بهم میرساند اعتبار ندارد و آرزو و از جمله دور کرد و نهایت و لذت و آرام ملحظه خود

اطفال المیجوا ابدیت است اگه نور بفرستم بگذری ای ارجن محمد دل و ملایم آرزو می باید

با کسی اخلاق خود و نیکو نکرده دل او با هر شر آرزو نیست و آرام می بعد از نیک کردن اخلاق

خیر دیگر و حقیقت دیگر میشود و شنیدن کسی که آن اکثر طلاق میکند و ای محمد کعب ای اوستا که

مطلبی که متعلق خاطر با تو بود به نظم نیامده [illegible] هیچ در تو توجه در میان خشنه و بشنوم

[illegible] که از جهت شما میگویم محقق [illegible] کفیل کار است بشنو فرمود که ای محمد

ارجن [illegible] کشن [illegible] حقیقت بن [illegible] تعالی [illegible] سخن [illegible]

[illegible] ای محمد بشنید که ارجن و کشن کی خواهند آمد و کشن چه

خشم [illegible] حکایت شنیدن کشن و ارجن و بو [illegible] فرمود که جسم

[illegible] الموت از هلاک ساختن جانداران [illegible] کشتند بر ما صبر مشغول میشوند در [illegible]

هیچ جانداری نمی میرد و در بین [illegible] آدم و جانور [illegible] و ده که [illegible] میشود [illegible]

حکمت الهی [illegible] گروه عالمی [illegible] هلاک میکنند و در بین هیچ سنگ میشکند

و دربن بنا برادر حرم کسنه واین حم عصر باکه پیر آصات اهم وقتی ملول شده بعبادت

خواهد به بخواهد بود ... لطف عظیم نظر کرده می دید که همه خوبان او شبه

نزول کرده بر ... واین نزول ... آر و مقصد ... تنزل ... بست که

سنیاس آنست که بداند که من و عبادت من و عالم و کارهای عالم همه حق است و از حق جدا نیست

جوگ است که جمیع ریاضت شاقه که تواند کرد و بی غرض و مطلب میکرده باشد و نتیجه نخواهد و گیان جوگ

است که خود را و ذات برهم خالص داند و ای ارجن مرا و هستی مرا که مطلق و وهم مقید

مطلق یکی و دو دانسته است یعنی [illegible] اول و آخر هست [illegible] اول لا اول و آخر لا آخر است [illegible]

برهم اتما و برهم آتما کو نبد [illegible] چه [illegible] و زنگ و وقت [illegible] شنک و جگر کرده

برهم [illegible] که شنک و جگر کرده [illegible] برهم [illegible] ای ارجن [illegible] اگر

[illegible] برهم اتما [illegible]

[illegible] ای ارجن [illegible]

[illegible] برهم اتما [illegible]

[illegible] ای ارجن [illegible]

[illegible] گیان [illegible]

[illegible] که این اعمال [illegible] ای ارجن

[illegible]

اعمال است بخود ای ارجن نشان و دانایی آنست که اگر باد و مصیبت بود و در کوه باید بر دوام صحبت

او سناو حکم شریعت فراموش نکند. شنیده فرموده که چون کشن سخن تمام رسید ارجن

[illegible]

انسان قسم پنجم رجوگن بر تموگن و ستوگن غالب باشد و این مردم برابر

باشند و این قسم بسبب آفرینش حیوانات است مثل راجپوت و جنگجو

و امثال ایشان قسم ششم اگر رجوگن بر ستوگن و تموگن غالب باشد

و تموگن بر ستوگن [illegible] باعث طلب [illegible] کسب و تجارت

و امثال ایشان [illegible] قسم هفتم اگر رجوگن بر ستوگن و تموگن غالب باشد

و تموگن بر ستوگن [illegible]

قسم هشتم اگر تموگن بر ستوگن و رجوگن غالب [illegible]

[illegible]

[illegible] قسم نهم اگر تموگن بر ستوگن و رجوگن [illegible]

[illegible] قسم دهم [illegible]

[illegible] قسم [illegible] اگر تموگن بر ستوگن و رجوگن

[illegible] رجوگن بر ستوگن [illegible]

[illegible]

معلوم شود که هیچ حیز ممیند اند و هیچکی ممیکنند شیخ فرموده که چون

که جنبش ... دل ... بوده است و ... حرکت دل ... آن ... از اوّل ... دل ... موقوف ... دل ... [illegible]

حکمت آنست که حرکت دل وابسته بر ظرف زده و حرکت کردن دل ... شیخ فرموده ... [illegible]

اند و یاد ... فرموده که چون ... جنبش ... [illegible]

بهنا موقوف بر نقطه حرکتست و این هر دو در حیات

موجود شیخ را الجنید گفت و حقیقت کرم جوک وکیان جوک که

بیان ... وی ... اندرو اطمینان بخشند و با بنا تمام دور

[illegible]

... کنان جوک ... جوک ...

... ساهدان ادا دان ... کرده اند ... [illegible]

چورالا نام دختر راجه ملک سورته زیب و زینت بکمال عجب و اصلاح و رضاجویی زن و شوهر
ایام جوانی بکامرانی بخوبی و عیش و طرب کذرانیدند چون دیدند که آفتاب جوانی و عمر مایل
بزوال کرده و هر چیز دور و پیش بار و بکلی آورده اند حرص و آرزو هر دو باهم گفتند که چون کار دنیای
جهان مثل کیسه معبر و بی بقا است باید کاری بکنیم که غم لوک و پرلوک دور شود سایر ان مطالعه
مطالعه بیدانت شاستر اشتغال نمودند و اکثر کارها که پیوسته تنها در دولتخانه و
هدایت نمودند آخر چورالا بمقتضای خطرات ذاتی بر راجه سبقت کرد و حقیقت زن و شوهر رسید
چون باطن او بنور معرفت منور گشت و صفا و لطافت بهم رسید خوشحالی و شگفتگی باطن
در ظاهر هم نمودار گشت و مانند ایام جوانی عجیب او نمایان گردید راجه او را بدین حال دیده
گفت که ترا از سر نو جوان و صاحب جمال می بینم سبب چیست چورالا گفت که حقیقت کائنات فهمیدم
شده ام و دانستم که همه عالم وهم و خیالست و از یافت حقیقت شاد و بهره‌مند گشتم و دل تنها
دنیا اصلا دلبستگی ندارم و خود را چنان می بینم که صاحب تمام کائنات هستم و الحال
بارث و هیچ فرشته حاجت نمانده است از اینجهت پیوسته خوشحالم و خوشحالی باطن در ظاهر
من خوبی و جمال جلوه بار آورده راجه از روی تعجب گفت که عجب طفلانه حرف میزند از

زلقمان عقاب حیاانات هی ورنو جلوه داده که بیقسم کهکو از تو سر میزند چگونه تواند بود که

کسی در میان قینا باشد ودست [illegible] حرص و آرزو کوتاه داشته باشد این سخن را گفتند

[illegible]

این نسبت که [illegible] تا نزد [illegible] جهت باکان و باتال [illegible] رفت [illegible] رسیده که [illegible]

تا بی جلوار [illegible] جون [illegible] عارض میشود [illegible]

[illegible]

[illegible] شهوت [illegible] صاحع اکر [illegible] مسکنه [illegible]

[illegible] حوردن طعام [illegible] طبع [illegible] در میان طعام

[illegible]

و معالجه بیماری [illegible] خوردن [illegible]

دعاها و ظاهر است که هر ترکیب و هر کلمه حرفها و کلمات اثری و خاصیتی دارد که هرگاه

بنوعی بآن زره می باید آن اثر و خاصیتی نماید و خاصیت و دعا بر دو قسم است

یا بواسطه حاکم بجهة دفع هر بیماری دعای مخصوص قرار داده اند مثل چون

دفع بوجها که زر بیما منقولست و دویم بواسطه یعنی بسبب خواندن دعاها

حل صفا و قوت بهم میرسد و از قوت دل طبیعت بر قوت میگردد و دفع بیماری

میکند نشنیده بود که حقیقت آدم بیاوده را تعبیر بتو کلمه الحال میخوانیم که

بعضی از خوانند جوک که بگفته یعنی تعلق دارد و بیان کنم در مجید چون دعا بایستی گفته بود

[illegible]

گردیده شده و و گویی بعضی کتب در این جا بگذاشته بود و آکاشی و پاتال

میخواند گفت و اگر نشان بار در بیعت بیجک [illegible] بر دل آورده و دور

انگشت یکی بدارد که از آن بر شدی بیا الا [illegible] باین جز گفت بگشته بجای انجمن

می شنید و از آنجا نصیحت میگیرد و چه دیدن و مکر تشنید اند [illegible] رجهید رسید که بعضی

و از ثمرات چوک اشنان شده و مهمان شده است یعنی حدرث خورد شدن و

کلان شدن بعد ماهها که اینها چگونه و ترتیب بد نسبت بشر بود که چنانکه بیک سبکی لطف

[illegible]

بسیاری و ازو بهر بنوا کهات و انجا سخن بهر میشوند کمر و این بهره شده بلکه

بر شده را که شود چو را بهمین تصرف می برید و تا کاشن و با تالی

[illegible]

مشکوه را محبه برسید که راجه شنکبه چرا بابت و چو را شفقت بیافت

و حقیقت شفقت نسبت بشر بود که و عده ارشاد و طریقی است مقرر و صحیح طلب

[illegible]

کم کرده بود و در جنت و خو مع ان می شود و درس انتا جبره جنبا من جنت ها

وصف او آنست که پیش هر کس تا هرچه خواهد از و بیاید بمجلس کیب حق پیش [illegible]

میرود و سخن حق از و بشنود و سخن جز حرف و صوت و حق نه حرفست و نه صوت پس حق

برای شنیدن سخن میرود و از برکت آن سخن حق الوهی باید چنانچه نقل اند سنکبیج جهاده صنایامن

بافت القصه سنکبیج اگرچه پادشاه چور لاکیند بُند امیلا اما صحبت تصرفی از او ضایع

خود و سیمها بهم رسید دیراج و سلطنت و متعلقات آن همه ترک [illegible] خود

بقیر او ساکن [illegible] میکرد و کاهی بزیارت مکانهای متبرک میرفت و کاهی چند روز متصل

[illegible]

سخن [illegible] کار [illegible] انجام بده نوعی کن که از عدلیه و

چنین [illegible] خوشحال شد چون شب در آمد باز انکه چور له [illegible]

او را در خواب [illegible] رفت و [illegible]

بکوهستان رفت و انجا [illegible] خرابه [illegible]

کوشه برای [illegible] جور له

چون بیدار گشت جای را چه سوخاله دیده و بکر کرد دید و بجانب آکاشنگ بر بدو را بجستجو

دید که تنها راه می رود و دانست که بی صید بیابان است بر گشت و در فکر سرانجام کار و بار در جنگل

[illegible]

تنها و بسی تحیر بود راجه اشرنگه بر پیم برهمن فرمان بود دیده تواضع نمود و پرسش احوال

او کرد و گفت که امروز رشی و بت جای او چنین ظاهر شده که مهمانت شما بزرگی در اینجا آمده

[illegible]

نگاه به آب یاری نگونش او رسید از قرابه بیدار گشت و دید که سبنا و نوشما و نیک

آن پسران ای اندر بر یعنی در آب فرو آمده قوت شهوت باره حیو بحرکت در آمد و نطفه از خود

[illegible]

یعنی که از هر دو یعنی تو شهوت و غضب او نوسید او مقسم کار بی آمیت او

اگر در حق فالی شده باشد بر کز لطف این صفات متوجه نشوند و برهمن پرسید که الحال اگر

شما کشیده و رنجه گی اید و چه نام دارید سنکهدیو گفت که شما دلوتا و گیانی اید احوال

ز شما پنهان و پوشیده نیست لیکن چون پرسیدید اطاعت میکنم من که سنکهدیو راجه

ملک مالوه ام چون عالم را زنگار آمیز و رشت و پر تعب و آزار دیدم راه گوشه

نشینی بجا آوردم و انواع ریاضت میکشم که باری خود را تحت تعلق نه بکشم و جهید و در ریاضت

تا حال بثمره نرسیده و چیزی از شما چشم دارم برهمن گفت که مطلب اصلی حصول گیان و

[illegible]

که آنچه پیش شما ورس بیابان آمده وقت خود را ضایع کردم الحال پیش شما آمدم که از برکت

و همراهی شما غفلت و نادانی من برود و شما لو پیشوا شوید چون که شما هر چه بفرمائید بجا

نهایت نه رسیده هر آرزو که گفتید برهمن گفت اگر شما را یقین و اعتقاد و در شستن باشد یک سخن

مفید بگویم که اگر اعتقاد و رشتی بشما است پیش از آنکه تعلیم کرده شود نفع بخواهید کرد چنانچه

اگر کسی دیگر را چشم و اشتیاق باشد در باره یک سخن فهمیده اند و بدین نام بنشیند چشم عالمی

سنکهیبج گفت که شما اگر اعتماد دارم که هرچه از شما بشنوم بدلیل قبول خواهم کرد

چنانچه سخن بید در هر کسی که میشنود قبول میکند خواه دلیل باشد و بگویند و خواه نگویند برهمن

[illegible]

چنانچه مهره جنامن خود بخود و عیش و اصاد او از زاویه طالع و بزرگ مطلب قدمی

سعی خود دریافت که مهره جنامن خواهد بود و او بعد سبب گرفت مجدد از ساعتی مهره

[illegible]

و دولت و صحت [illegible] جرا نمی کنند جنامن که حالیت حالت راجه سنکهیبج گفت

برهمن گفت که حالیت جنابسم شما اید جنامن که مرد و دو لنمبند بود [illegible]

[illegible]

برهمن گفت هرگاه میگویی من راح [illegible] ... مانده که [illegible]

سه جبر همراه خود داری که نگذاشته یکی من و دویم راج و سیوم کدشتی پس همه

نگذاشته و نیز راج و دولت را تو خود بوده آنچه تو بودی او را نگذاشته که میگویی

من راج تو را سخن جوبا چنان اثر کرد که فرق و عصا و رکوه را از تو جنب گفت که

همایان [illegible] میکند رم ملکه [illegible] برهمن کعبت ناجیت و دیشا [illegible] بجش خویش [illegible]

بدن [illegible] خود [illegible] آمد بدن که [illegible] سنگبهیج کعبت که آتشی که [illegible] جوگیشا

بسوز و کید [illegible] برهمن جواب داد که آن آتش فکر کرده و حقیقت [illegible] آتمابت

[illegible]

کدهی [illegible] اصطلاح [illegible] خود [illegible] چرا که کارن [illegible] فهمیده [illegible] کاراج

بنواز و موجود است و چیز که موجود است خالب و [illegible] سنگهیج کعبت که عالم

چرا کارن [illegible] برنبا [illegible] گفته او است اگر گویند که برنبا هم وجود [illegible]

گوییم که [illegible] برنبا حق است و [illegible] موجود است پس آفریننده او موجود [illegible]

[illegible] که [illegible] او موجود [illegible] برهمن کعبت که حق [illegible] و صفت [illegible] که

آفرینش نتوبس باید دانست که حق به تنهای خود موجود است و مابقی همه هیچ [illegible]

ششکهدیج گفت که الحال من حقیقت فهمیدم مرا هیچ خبر شدن از من نمی ماند

[illegible]

قبول نمودید الحال [illegible] شنیده باشید و در روح [illegible] باشد [illegible]

بعد ازان [illegible] گفت که [illegible] بار دوم بهمین [illegible] و ششکهدیج در

[illegible]

[illegible] که [illegible] جدا [illegible] و [illegible]

[illegible] بود [illegible] چندگاه با شما باشیم که [illegible]

[illegible]

[illegible] صورت [illegible]

زنان و شوهر بدارم به بهانه از دو جهت که بیرون رفت و آخر روز نیز و سکندریه

آمده خود ملول بود و گفت که من همین ساعت از انگلستان می آیم و در باکریه

در میان ابر دیدم لباس نیلی پوشیده او را توضیح کردم و بطریق مطایبه با وی گفتم

که اهل [illegible] لباس کشتی بر کار پوشیده اید او آزرده شده [illegible]

که تو هر شب زن نوی چرا [illegible] که این [illegible] قسم [illegible] کرده [illegible] من در [illegible]

او بنا [illegible] و [illegible] چگونه خواهم رفت چه خواهم بود و سکندریه [illegible]

[illegible]

ماه پست‌تر ن بود و حساب بکمال روشنی عقد به بندیم و کلیها و خوشبو و جواهر آبدار به آورده

ند که و بر جیده جمع کردند چون شب بر نگ شد هر دو غلک کردند و دیو بوح بجا

[illegible]

مصالح راجه نمود و رخصت شد و روانه ملک خود شده چون نزدیک شهر رسیدند جوارلا همه لشکر

همراه گرفته باستقبال بر آمد و راجه با هر دو لشکر و [illegible] هزار سال راجگی

کرده به بهه ملک کردید نشسته گفت ای راجه صیادی بود و آهوی را تیر زده و

تیرش خوب کار کرد و آهوی زخمی گریخت [illegible] افتاد و اتفاقا [illegible] هر دو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در دریا که بیرون و درون او دریاست ای عزیز مجید تا عنایت الهی دستگیری نکند

هیچ کس بی مرشد کامل بدست نمی آید او ستاد کامل مثال کشتی است که دستگیر

کامل [illegible] بسیار [illegible] محبت او [illegible]

[illegible] ای عزیز مجید [illegible]

کو محبت [illegible] ارکان حیات [illegible] و ناوا آنرا بدریایی میرساند و خالی [illegible]

سکته و کدورت [illegible] ای عزیز مجید حصول معرفت [illegible] مرشد [illegible]

[illegible]

ای عزیز مجید [illegible]

ای عزیز مجید [illegible]

ای عزیز مجید [illegible]

[illegible] ای عزیز مجید [illegible]

از [illegible] یمی گر کار [illegible] باشی شاد و رمثل مور از حباب باشی ها ها بو خبر دیدی

او جمل است گر روز می چند ها اندیشه کار بسته کمی گلی باشی شاد ها ای مجید چون ترکیب

عنصری فنا می پذیرد تا در [illegible] سحاب بود که روح مجرد و صانع است مثل کسی که ظرف را از آب

لبکند و مداند که هنوز صانع است ای مجید بوجود ما بوده عالم از حرکت و سکون دل است

چون دل حرکت بکند عالم پیدا آید و چون ساکن شود عالم ناپدید گردد چنانکه هرگاه

چشم تا بر کنی عالم [illegible] محل [illegible] بنظر در می آید چون چشم بهم زنی همه ناپدید می شود

نمی بینی که در عالم خواب چندین خبرها دیده می شود که اصل وجود خارجی ندارد و چون بیدار شوند

آنها هیچ چیز نیست الا خیال دیده و چون عالم مشهود و مثال عالم خواب همه

خیال است لازم آید که منعدم شود و عالم هیچ نیست بجز [illegible] لا خیال دیده ای مجید

تصور مکن عالم که [illegible] که حجاب است حقیقت [illegible] مثال و [illegible] تسبیح که

[illegible] و [illegible] نسبت حق با عالم [illegible] نسبت طلا با انگشتری

انگشتری صورت طلا است و طلا [illegible] انگشتری هر که انگشتری دید طلا دید

[illegible] ای مجید [illegible]

مثل آتش که از باد بر روشن شود

[illegible] و عبارة [illegible] بوجهی [illegible] و اگر ما [illegible] را [illegible] زیاده میکوفت

اگر [illegible] ازین عجایب میکرد [illegible] عنصری او صفت

[illegible] صحبت صفا و آرزومی [illegible] که [illegible]

[illegible] علی علت [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تو بجای پدر چه کردی خیر

